

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228191

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

5-2/19150105

Accession No.

17190

Author

حسنی

Title

2/150

کتابخانه

This book should be returned on or before the date last marked below.

کہ در غزل سخن کشد جانب را گا ہی بقصیدہ میشود دور و دراز
مازم بہ رباعی سخن کوتہ کن تا باز شود بحرف لب بند و باز

گلستان ادب

گرد آورده حسین علی

حق چاپ محفوظ

بسمایہ

کتابفروشی و چاپخانہ محمد علی علی - کتابفروشی ابن سینا

مرداد ۱۳۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه رباعیات گردآورده فاضل محترم جناب آقا

حسین مکی و فقه الله تعالی

رباعی که آن را دویتی و ترانه نیز میگویند یکی از انواع بسیار مهم شعر فارسی است که در وزن و آهنگ عروضی داخل نوع اخرب و اخرم بحر هزج مثنی است یعنی بحری که رکن اصلی آن تکرار (مفاعیلن) باشد و آن را بقاعده‌یی که در اصطلاح عروضیان زحاف گفته میشود بوزنهای دیگر مانند (مفاعیلن) و (مفاعیل) تغییر داده و مخصوصاً ابتدا یا صدر مصراعهای رباعی را بزحاف خرب و خرم مبدل بوزن (مفعول) بضم لام، یا (مفعولن) کرده باشند. (۱)

معروف این است که وزن رباعی را بجملة (لاحول ولا قوة الا بالله) تعیین میکنند، بروزن: (مفعول مفاعیل و مفاعیلن فاع) که با اصطلاح فن عروض بحر هزج مثنی اخرب مکفوف ازل گفته میشود (۲)

(۱) زحاف خرب آنست که میم و نون مفاعیلن را بیندازند تا (فاعیل) بماند آن را به (مفعول) بضم لام تبدیل کنند.
زحاف خرم آنست که میم مفاعیلن را اسقاط کنند تا (فاعیلن) بماند آن را مبدل بوزن (مفعولن) کنند.

(۲) زحاف خرب و خرم را در حاشیه پیش نوشتیم اما زحاف کف انداختن حرف هفتم ساکن باشد و این زحاف را چون در مفاعیلن عمل کنیم تبدیل به (مفاعیل) بضم لام شود که آنرا مکفوف گویند.

اما زحاف زلل از زحافات مرکبه است از هتم و خرم - هتم نیز زحاف مرکب از حذف و قصر است - حذف اسقاط سبب آخر جزو است مثل اینکه سبب خفیف (لن) را از آخر مفاعیلن بیندازند (مفاعی) بماند آن را بفعولن تبدیل کنند و قصر آنست که حرف ساکن آخر رکن را بیندازند و ماقبل آن را ساکن کنند و فعولن باین زحاف (فعول) بسکون لام گردد. - و چون فاء فعول را بزحاف خرم حذف کنیم (عول) باقی ماند که آنرا مبدل به (فاع) کنند و گویند (فاع) ازل مفاعیلن است

این وزن اگرچه شایعترین و روان‌ترین اوزان رباعی است ولیکن علمای عروض اوزان دیگر تاییست و چهار وزن برای رباعی گفته‌اند و دو شجره رسم کرده‌اند که یکی را شجره‌ی اُخرَب گویند مشتمل بر دوازده نوع رباعی از اوزانی که ابتدای مصراعهای آن وزن (مفعول) بضم لام باشد - و یکی را شجره‌ی اُخرَم نامیده‌اند که آن هم مشتمل بر دوازده وزن است که ابتدای مصاریع آن وزن (مفعولن) باشد .

رباعی کوتاهترین انواع شعر فارسی است که مطلب و مضمونی بسیار تازه و بدیع را در آن پرورده و بتعبیر اساتید فن ، دریا را در کوزه جا داده باشند - و باید سه مصراع اوّل را چنان آماده و پرورده ساخت که شنونده تشنه‌ی مصراع چهارم باشد و روح معنی و مراد را در مصراع چهارم تمام کنند، و باین جهت رباعی خوب گفتن کار آسانی نیست بلکه بعقیده‌ی بعضی شعرا مشکلترین انواع شعر فارسی است .

در اینکه رباعی و دویتی از مختصات شعر فارسی است که بعداً عربها تقلید کرده‌اند هیچ جای شك و شبهه نیست اما اینکه اختراع آن از کیست بعقیده‌ی مشهور آن را برودکی شاعر بزرگ عهد سامانی نسبت میدهند .

صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم در مقدمه‌ی اوزان بیست و چهار گانه‌ی رباعی ذیل بحر هزج فصلی بسیار شیرین و پرفائده نوشته است که خلاصه‌ی آن را در اینجا نقل میکنیم :

فوشته‌ی صاحب المعجم درباره‌ی رباعی

« یگی از متقدمان شعراء عجم و پندارم رودکی ، از نوع اُخرَم و اُخرَب این بحر (یعنی بحر هزج) وزنی تخریج کرده است که آن را وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول و شعری مستلذ و مطبوع است و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل - و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است که روزی از ایام اعیاد بر سیل تماشا در بعضی از متزهات غزنین بر میگشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میگذاشت طایفه‌ی اهل طبع را دید گرد ملعبه‌ی جمعی کودکان ایستاده و دیده بنظاره‌ی جوبازی کودک کی نهاده قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورد و کودکی

دید ده پانزده ساله که در جوز بازی اسجاع متوازن و متوازی میگفت تا یکباری در انداختن يك جوز از گو بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلطید کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

«فلان فلان همی رود تا بن گو»

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمى مطبوع آمد بقوانین عروض مراجعت کرد و آن را از مفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کودک بر این شعر شعور یافت و در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد بیتی مصرع و بیتی مقفى و آنرا ترانه نام نهاد .

و بحقیقت هیچ وزن از اوزان متبدع و اشعار مخترع که بعد از خلیل احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر از این نیست .
و بحکم آنکه ارباب صنعت موسیقی بر این وزن الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت چنان رفته است که هر چه از آن جنس بر ادبیات تازی سازند آن را قول خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل خوانند ، اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آن را دو بیتی خوانند ، برای آنکه بنای آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آن را رباعی خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مرتب الاجزاء آمده است ، پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد ، لکن بحکم آنکه زحافی که در این وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم بر این وزن شعرتازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است . ه

گفتار صاحب معیار الاشعار

صاحب معیار الاشعار در باره ترانه و رباعی میگوید : « ترانه را قدماء چهار بیت می گرفته اند و آن را چهار بیتی خوانده و بعربی رباعی و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند اما بنزدیک متأخران چون مرتبعات این اوزان مستعمل نیست هر بیتی را مصراعی می شمارند و رباعی را دو بیتی می خوانند و مصرع سوم را خصی می گویند

هئیده نگارنده دربارهٔ ترانه و رباعی بحر هزج

نگارنده خود معتقد است که اساس بحر هزج و خصوصاً بعضی انواع آن از قبیل هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) یا محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) که وزن خسرو شیرین نظامی و ویس و رامین فخر گرگانی است و بقول صاحب المعجم « ملحونات آن را اورامنان خوانند - » و جملهٔ فهاویات بر این وزن است و همه اوزان او رامنان بدین اصل : ص ۷۷ و ص ۱۳۲ طبع تهران «

لحن او را من و بیت پهلوی ز خمهٔ رود و سماع خسروی

در زبان فارسی ریشهٔ خیلی قدیمتر از عهد اسلام دارد - در بارهٔ نوع رباعی و دو بیتی نیز که در اوزان عروضی با وزن هزج مثنی مزاحف تطبیق میشود نیز اعتقاد دارم که در اشعار هجائی و آهنگی و سرودها و ترانه‌های قدیم زبان پارسی اصل و اساسی کهنه تر از زمان اسلام داشته و بعد از اسلام هم داخل شعر عروضی شده است .

بالجمله نگارنده معتقدم که وزن رباعی از ترانه‌ها و تصنیف‌های قدیم ساسانی استخراج شده است و قصه‌یی که برای رودکی ساخته‌اند با فسانه شبیه‌تر است تا به تاریخ تحقیقی ادبی ، شاید اصل قضیه این باشد که رودکی یا شاعر دیگر از گویندگان اوایل عهد اسلام چون ایرانی بودند و سرودها و ترانه‌های پهلوی قدیم در آن ایام هنوز از بین نرفته و ما بین اهل ذوق و لا اقل روستائیان ایرانی رایج و متداول بود از همان سرودها برای شعر دری استفاده کرده باشند و شاید هم رودکی که علاوه بر شاعری اهل ساز و آواز هم بود اول بار اوزان ترانه‌ها و سرودهای زبان پهلوی را در نظم دری بکار برده و همین عمل باعث شده که قصه کودک غزنوی و جوزبازی او را برای اختراع او افسانه ساخته باشند والله العالم .

باری رباعی یکی از انواع بسیار مهم شعر فارسی است که اکثر شعرای بزرگ در آن نوع سخن گفته و یادگارهای خوب که مملو از مضامین تازه و مطالب بدیع

است در زبان فارسی بیادگار گذارده اند - مشکل کاربرد باعیات این است که شعرا در این نوع بخصوص رسم نداشته و ندارند که تخلص خود را ذکر کنند، اتفاقاً بسیاری از رباعیها نیز از حیث شیوه و سبک بهم نزدیک و قابل اشتباه است - بدین جهت تعیین اینکه فلان رباعی از کدام شاعر باشد کار بسیار دشواری است که علاوه بر ذوق سلیم محتاج بتتبع و غوررسی کامل در نسخ قدیمه است و گرنه بمحض حدس و تخمین و اعتماد بر نسخه های متداول تعیین گوینده اصلی را کردن بسیار مشکل است .

در این باره کافی است که خیام یا خیامی حکیم ریاضی دان معروف را که گاهی بتفنن رباعی میساخته و اتفاقاً مابین شعرا بهمین هنر شناخته و مشهور شده است در نظر بگیریم .

رباعیهای اصلی و حقیقی خیام حداکثر از دویست رباعی که چهارصدیت باشد تجاوز نمیکند و حال آنکه تا کنون چند هزار رباعی را از عطار و عراقی و امثال ایشان باو نسبت داده اند - اتفاقاً بعضی رباعیهای منسوب باو بارباعیهای اصلی از حیث مضمون و اسلوب کلام چندان شبیه است که غالب اشخاص را باشتباه میاندازد .

جمع آوری و فصل بندی رباعیات از حیث مضامین یا از جهت اشتغال بر صنایع بدیعی از قدیم معمول بوده است - نگارنده خود نسخه قدیم متعلق بقرن نهم هجری ازین نوع رباعیها داشتم که یکی از آشنایان بامانت گرفت و پس نداد و همیشه مرا از مطالعه آن نسخه محروم ساخت - در آن مجموعه که من داشتم رباعیها از دو نظر مرتب و فصل بندی شده بود، یکی از نظر تشبیهات لب و دندان و چشم و زلف و قامت و امثال اینها - و دیگر از نظر صنایع بدیعی مانند مراعات نظیر و سجع و ترصیع و سایر صنایع بدیعی .

دیری بود آرزو داشتم که یکی از معاصران خوش ذوق و خوش سلیقه مادر جمع آوری رباعیات خوب و فصل بندی آنها باتعین صاحبان اصلی آن آثار، اهتمام کند تا اتفاقاً چند روز پیش در چاپخانه علمی خدمت جناب دوست فاضل ارجمند آقای حسین مکی وفقه الله تعالی رسیدم معلوم شد مدتی است باین کار مشغول بوده و قسمت عمده آن را چاپ کرده اند که بعضی اجزاء چاپ شده آن بنظر بنده رسید ازین جهت بسیار

مسرور و خوشحال شدم و ایشان را ثنا و درود گفتم که اوقات گرانبهای خود را صرف این خدمت ادبی فرموده گلشنی تازه بر گلزار ادبیات فارسی افزوده اند ، مقدمه فوق را بر حسب دستور جناب معظم له با کمال عجله و شتابزدگی نوشتم امید است که خداوندان علم و ادب آنرا بچشم قبول ببینند و از سر خطا و لغزش نگارنده درگذرند . دوام توفیق جناب آقای مکی را در انجام دادن اینگونه خدمات ادبی از خداوند متعال خواستارم .

بتاریخ اول تیرماه ۱۳۳۵ هجری شمسی (جلال الدین همایی)

مقدمه مؤلف

خوشت ز کتاب در جهان یاری نیست در غمکده زمانه غمخواری نیست
هر لحظه ازو بگوشه تنهایی صد راحت هست هرگز آزاری نیست

کتابیکه اکنون تقدیم صاحبان ذوق و ادب میشود یادگاری است ازدورانیکه با ادب و ادبیات الفتی دائم داشتم و همواره اوقاتم صرف کارهای تحقیقی و ادبی میشد. اگر خوانندگان گرامی بخاطر داشته باشند درمقدمه گلزار ادب یادآور شده بودم که آن کتاب جلد دومی نیز خواهد داشت. همانوقت که جلد اول گلزار ادب منتشر شد جلد دوم نیز حاضر بچاپ بود و اجازه انتشار آن نیز از اداره نگارش وزارت فرهنگ صادر شد، بود. اما پیش آمد شهریور ۲۰ رشته تحقیقات و مطالعات مرا عوض کرد و نگارش سلسله کتب تاریخی و شرح زندگانی میرزا تقیخان امیر کبیر و غیره چاپ این مجموعه را بتأخیر انداخت تا اینکه گرفتاریهای سیاسی و امور مربوط به نمایندگی درمجلس در ادوار مختلف بکلی مرا ازادامه مطالعه و تحقیق و کارهای تحقیقی و مطبوعاتی بازداشت. در این مدت تنها خدمتی که درین زمینه توانستم انجام دهم کتاب سیاه که مربوط بنفت و مذاکرات محرمانه کمیسیون نفت و اسناد محرمانه نفت میباشد.

ظرف چند سال اخیر که از امور سیاسی برکنار بودم فرصتی دست داد تا کاری را که ناتمام گذاشته بودم بانجام رسانم. کتاب حاضر که زیر عنوان «گلستان ادب» انتشار مییابد حاصل زحمات چندین ساله من قبل از ورود بصحنه سیاست این مملکت بود مضافاً باینکه ظرف سه سال گذشته نیز هر وقت فرصتی دست داده بتکمیل آن کوشیده ام.

برای تهیه این کتاب از بسیاری کتب خطی و چاپی شعرای متقدم ایران استفاده شده و مخصوصاً کتب کتبخانه ملی جناب آقای حاجی حسین آقا ملک که بدون مبالغه از لحاظ دارا بودن کتب خطی و نسخ قدیمی فارسی درخاورمیانه و شاید درنیایی نظیر است، کمک مؤثری برای تدوین این مجموعه بوده است. برای خوانندگان گرامی این کتاب توجه به مراتب زیر ضروری است:

۱ - در این کتاب به بسیاری از رباعیات بر میخوریم که در این اواخر (از نیم قرن

پیش) بنام گویندگان مختلف در دواوین آنها به چاپ رسیده است.

از جمله رباعی معروف « ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست » که بنام حکیم عمر خیام نیشابوری به چاپ رسیده و همچنین در دواوین نجم الدین رازی و فخر الدین عراقی نیز ثبت گردیده است. در صورتی که دیوانی از فخر الدین عراقی فعلاً در دست است که سبک نگارش و نوع کاغذ و نمونه مرکب و سبک تذهیب آن میرساند که بین قرون هشتم و نهم نگارش یافته و این رباعی نیز در همین نسخه ثبت شده است و قطعاً سندیت خواهد داشت زیرا از تصرفات این و آن مصون مانده است.

رباعی: « آمد سحری ندا زمیخانه ما » نیز در دیوان چاپی حکیم عمر خیام نیشابوری دانشمند و ریاضی دان بزرگ ایران به چاپ رسیده است، در حالی که این رباعی متعلق به سلمان ساوجی است و در دواوین خطی سلمان ساوجی که در عصر خود او نگارش یافته بنام وی ثبت است. همچنین رباعیاتی از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که در حمله مغول شربت شهادت نوشیده است بنام حکیم عمر خیام ثبت شده که برای مثال باید رباعی معروف « چون عهده نمی کند کسی فردا را » را نام برد که در کتاب مختار نامه شیخ عطار در باب سی و نهم ثبت است.

بسیاری رباعیات دیگر نیز هست که به همین صورت بر اثر اشتباهات مؤلفین بنام این و آن ثبت شده است و با اینوصف سرایندگان حقیقی آنها ناشناس مانده اند.

نگارنده در انتخاب رباعیات اگر احياناً به چنین مواردی برخورددهام با مراجعه بدواوین مختلف تا آنجا که تحقیق میسر بود گویندگان اصلی را معرفی نموده ام و اگر احياناً بنام دیگران نیز چاپ شده است با ذکر جمله « منسوب به ... » را هم آورده ام. همچنین اگر مسلم نبود که گوینده اصلی کیست نام کسانی را که رباعی بنام آنها ثبت شده ذکر نموده ام.

با این ترتیب تصوّر میکنم که صاحبان اصلی رباعیات تا حدودی معرفی شده اند ۲- در زیر رباعیات، در کنار نام گوینده، تاریخ وفات و یا عصری که گوینده در آن میزیسته ذکر شده است تا برای خواننده تجسم عصر و زمانی که رباعی سروده شده آسان باشد و اگر احياناً خواننده بمضمونی برخورد میکند که دیگران هم همان مضمون را در قالب رباعی ریخته اند تشخیص این که کدامیک مبتکر اصلی مضمون بوده اند

سهل باشد .

۳- در فهرست اسماء اعلام نیز مجدداً تاریخ وفات و یا عصری که گوینده در آن میزیسته ذکر شده تا اگر اشخاص بخواهند بدون مراجعه بتذکره ها تاریخ وفات یا عصری را که شاعر در آن میزیسته بدانند بدان مراجعه نموده و بسهولت مطلب مورد نظر را دریابند .

۴- گرچه غالب رباعیاتیکه در این کتاب ثبت شده است دارای صنایع بدیع میباشد و اصولاً غالب اشعار خوب فارسی دارای چنین صنایعی میباشد مع هذا گلبن بخصوصی بر رباعیات بدیعی اختصاص داده شده تا اگر احیاناً کسانی از علم عروض و قافیه و باصطلاح علم بدیع بی اطلاعند و دسترسی بکتابی مانند «حدائق السحر» رشید و طواط یا «المعجم فی معائر اشعار العجم» تالیف شمس الدین محمد قیس رازی ندارند ، در این بخش بتوانند نمونه هائی از صنایع بدیعی را ملاحظه کنند تا اگر در متن کتاب بر رباعیاتی نظیر آنها برخورد نمودند تشخیص صنایع بدیعی که در آنها بکار رفته برایشان آسان باشد .

۵- باید توجه داشت پاره ای از رباعیاتیکه زیر عناوین «خطاب بمعشوق» یا «سازگاری عاشق» یا «گله عاشق» یا «ستایش جمال معشوق» ، «خط و خال و قامت معشوق» و غیره در این کتاب از نظر خوانندگان میگذرد غالباً گویندگان آنها از مشاهیر عرفا و موحدین بزرگ بوده اند که هر يك در عصر خود صاحب مکتب و مشرب خاصی بوده اند و از کلمه عشق مفاهیم و معانی کلی تر و وسیع تری را منظور داشته اند (بحث در این باره یعنی «عرفان و تصوف» از حوصله این مقال خارج است) که غالباً این مفاهیم بمسئله توحید و خداشناسی بر میگردد و هدف آنها از سرودن این رباعیات ارشاد پروان خود بوده منتهی سخن در لفافه گفته اند زیرا این طبقه فقها و عرفا همواره يك کشمکش وجدالی بوده است که مانع از آن میشده تا نظریات خود را صراحتاً بیان کنند .

۶- در کنار نام گویندگان رباعیات، گاهی بجملاتی از این قبیل بر میخوریم :
« شیخ فریدالدین عطار ... که در حمله مغول شربت شهادت نوشیده است » . ذکر این جمله برای اینست که خواننده عزیز و گرامی ما این کتاب خود بسوانح تاریخی توجه

کرده و دریابد که حملهٔ بیرحمانهٔ مغول چه صدمات و لطمات جبران ناپذیری بر پیکر ادبیات و دانش این مملکت وارد آورده و چه نوابغ و مشاهیر عظیم الشانی را در کام میداد خود فرو برده است و اگر مملکت ما از چنین حملهٔ سبعانه‌ای مصون مانده بود ما امروز وارث چه آثار گرانبها و ذیقیمت ادبی و تاریخی و علمی میتوانستیم باشیم . قطعاً خوانندگان گرامی مکرر شنیده و خوانده‌اند که مغولها چگونه حمامائی را با سوزاندن کتب نفیس و ذیقیمت علمی و ادبی نوابغ ایران گرم کرده‌اند و چگونه در انهدام آثار نفیس ادبی و علمی ما از ناجوانمردانه ترین سلاح استفاده نموده‌اند . ذکر این جمله کوتاه در کنار نام مشاهیر از جمله عطار خود نشانه‌ای از این رفتار سبعانه است که در خاطر خواننده زنده میشود .



در خاتمه باید برای استحضار خاطر خوانندگان گرامی این مجموعه متذکر شوم که این کتاب با همه دقت و مراقبتی که در کار چاپ آن بکار رفته مع الوصف از اغلاط چاپی و سایر معایب فنی عاری نیست .

بعلاوه در اصل تدوین و تنظیم اشعار و رباعیات نیز نقائصی وجود دارد . از خوانندگان با ذوق و اساتید ارجمندی که در این کتاب نقائصی را ملاحظه میفرمایند انتظار دارم که آنچه را در این باره بنظرشان میرسد تذکر دهند تا در چاپهای بعدی رعایت شود و از این راه منتی بر نگارنده بگذارند .

در اینجا خود را موظف میدانم از بنیان گذار کتابخانه ملی «ملک» و کارمندان گرامی آن که تسهیلات لازم را برای مطالعه این جانب فراهم نموده‌اند صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کنم .

تیرماه ۱۳۳۵ حسین - مکی

فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبن ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن اول	الف- در توحید و خدا پرستی	۱	۷	۶
» »	ب- پرسش و پاسخ فلسفی در توحید	۷	۹	۲
» دوم	بخشایش الهی	۹	۱۴	۵
» سوم	تجبر عقول در اسرار وجود	۱۴	۱۶	۲
» چهارم	در نعت بیغمبر اکرم صوائمه اطهارع	۱۶	۲۰	۴
» پنجم	در وحدت وجود	۲۰	۲۳	۳
» ششم	کعبه و میخانه- کعبه و بتخانه	۲۳	۲۶	۳
» هفتم	الف- نصیحت در خاموشی- سخن گفتن	۲۶	۲۸	۲
» »	ب- نصیحت در قناعت	۲۸	۲۹	۱
» »	ج- نصیحت در ترک خود بینی و غرور	۲۹	۳۲	۳
» »	د- نصیحت در معاشرت و دوستی با مردم	۳۲	۴۰	۸
» »	ه- در اندرزهای مختلف	۴۰	۴۴	۴
» هشتم	جبر و اختیار- قضا و قدر	۴۴	۴۸	۴
» نهم	در بیوفائی دنیا	۴۸	۵۲	۴
» دهم	در شکوه از روزگار	۵۲	۵۵	۳
» یازدهم	سرانجام زندگی	۵۵	۶۱	۶
» دوازدهم	پیری و جوانی	۶۱	۶۵	۴
» سیزدهم	عمر گذشته	۶۵	۶۹	۴
» چهاردهم	مستزاد	۶۹	۷۴	۵
» پانزدهم	ریاکاران - زاهد ریائی	۷۴	۷۹	۵
» شانزدهم	رباعیات تاریخی	۷۹	۹۰	۱۱
» هفدهم	در استغنا و بی نیازی	۹۰	۹۳	۳
» هجدهم	در چهار عنصر- چهار گل- چهار روز چهار شهر- چهار سلاح - چهار پرنده	۹۳	۹۹	۷
» نوزدهم	گل و بلبل	۹۹	۱۰۴	۵
» بیستم	بهار	۱۰۴	۱۰۹	۵
» بیست و یکم	ماه رمضان	۱۰۹	۱۱۱	۲

فهرست مذكرجات كتاب

شماره گلبن‌ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن بیست و دوم	بیداد جهان	۱۱۱	۱۱۷	۶
» بیست و سوم	خوش باش	۱۱۷	۱۲۴	۷
» بیست و چهارم	نکوهش باده	۱۲۴	۱۲۶	۲
» بیست و پنجم	الف- در تعریف می- باده پرستی	۱۲۶	۱۳۸	۱۲
» »	ب- میخانه و خرابات	۱۳۸	۱۳۹	۱
» بیست و ششم	ساقی	۱۳۹	۱۴۲	۳
» بیست و هفتم	ستایش عشق	۱۴۲	۱۴۶	۴
» بیست و هشتم	عشق	۱۴۶	۱۵۳	۷
» بیست و نهم	عشق پاك	۱۵۳	۱۵۵	۲
» سی ام	آتش عشق	۱۵۵	۱۵۷	۲
» سی و یکم	شهید عشق	۱۵۷	۱۵۸	۱
» سی و دوم	بیمار عشق	۱۵۸	۱۶۱	۳
» سی و سوم	آرزو مندی	۱۶۱	۱۶۶	۵
» سی و چهارم	الف- دوری	۱۶۶	۱۷۰	۴
» »	ب- جدائی	۱۷۰	۱۷۳	۳
» سی و پنجم	الف- هجران معشوق	۱۷۳	۱۷۸	۵
» »	ب- آتش هجران	۱۷۸	۱۸۰	۲
» سی و ششم	شب هجران	۱۸۰	۱۸۳	۳
» سی و هفتم	فراق	۱۸۳	۱۸۵	۲
» سی و هشتم	وصال و فراق	۱۸۵	۱۸۸	۳
» سی و نهم	شب وصال	۱۸۸	۱۹۳	۵
» چهارم	وصال	۱۹۳	۱۹۵	۲
» چهل و یکم	پرسش و پاسخ عاشق و معشوق	۱۹۵	۲۰۲	۷
» چهل و دوم	دعا	۲۰۲	۲۰۵	۳
» چهل و سوم	وصف خوبان	۲۰۵	۲۰۷	۲
» چهل و چهارم	پيك	۲۰۷	۲۰۹	۲
» چهل و پنجم	پیمان شکستن- سست عهدی	۲۰۹	۲۱۳	۴

فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبن ها	موضوع	از صفحه تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن چهل و ششم	بوسه	۲۱۳	۴
» چهل و هفتم	درسفر کردن معشوق	۲۱۷	۳
» چهل و هشتم	وداع عاشق و معشوق	۲۲۰	۲
» چهل و نهم	معشوقه در آب و حمام	۲۲۲	۲
» پنجاهم	ستایش جمال معشوق	۲۲۴	۲۱
» پنجاه و یکم	در نقض اعضاء معشوق	۲۴۵	۷
» پنجاه و دوم	تمنی از معشوق	۲۵۲	۳
» پنجاه و سوم	بیوفائی معشوق	۲۵۵	۳
» پنجاه و چهارم	خطاب به معشوق	۲۵۸	۱۸
» پنجاه و پنجم	بیماری معشوق	۲۷۴	۵
» پنجاه و ششم	خوی معشوق	۲۷۹	۳
» پنجاه و هفتم	زلف معشوق	۲۸۲	۸
» پنجاه و هشتم	دهان معشوق	۲۹۰	۲
» پنجاه و نهم	چشم معشوق	۲۹۲	۵
» شصتم	لب معشوق	۲۹۷	۳
» شصت و یکم	روی معشوق	۲۹۹	۳
» شصت و دوم	دل کندن از معشوق	۳۰۲	۲
» شصت و سوم	ابروی معشوق	۳۰۴	۱
» شصت و چهارم	قامت معشوق	۳۰۵	۳
» شصت و پنجم	خال معشوق	۳۰۸	۴
» شصت و ششم	کوی معشوق	۳۱۲	۱
» شصت و هفتم	سایر اعضاء معشوق	۳۱۳	۱
» شصت و هشتم	تیرو کمان-سواری و شکار معشوق	۳۱۴	۱
» شصت و نهم	طلب معشوق	۳۱۵	۳
» هفتادم	حلقه گوش معشوق	۳۱۸	۲
» هفتاد و یکم	نقطه	۳۲۰	۴
» هفتاد و دوم	معشوق عاشق شده	۳۲۴	۱

فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبن ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن هفتاد و سوم	دل عاشق و زلف معشوق	۳۲۵	۳۲۹	۴
> هفتاد و چهارم	خواب دیدن معشوق	۳۲۹	۳۳۲	۳
> هفتاد و پنجم	معشوق هر جائی	۳۳۲	۳۳۶	۴
> هفتاد و ششم	دیدن معشوق در آینه	۳۳۶	۳۳۷	۱
> هفتاد و هفتم	مرک محبوب	۳۳۷	۳۴۱	۴
> هفتاد و هشتم	الف- اشکباری عاشق	۳۴۱	۳۴۵	۴
> >	ب- اشک خونین	۳۴۵	۳۴۸	۳
> هفتاد و نهم	غم عاشق	۳۴۸	۳۵۸	۱۰
> هشتادم	نا توانی عاشق	۳۵۸	۳۶۰	۲
> هشتاد و یکم	صبر عاشق	۳۶۰	۳۶۳	۳
> هشتاد و دوم	الف- غیرت عاشق	۳۶۳	۳۶۶	۳
> >	ب- رشک عاشق	۳۶۶	۳۶۹	۳
> هشتاد و سوم	دیده و دل عاشق	۳۶۹	۳۷۱	۲
> هشتاد و چهارم	نا کامی عاشق	۳۷۱	۳۷۴	۳
> هشتاد و پنجم	سوز عشق	۳۷۴	۳۷۸	۴
> هشتاد و ششم	حال عاشق	۳۷۸	۳۸۳	۵
> هشتاد و هفتم	بدبختی- بد اختری عاشق	۳۸۳	۳۸۷	۴
> هشتاد و هشتم	دل عاشق	۳۸۷	۳۹۱	۴
> هشتاد و نهم	دل دیوانه	۳۹۱	۳۹۲	۱
> نودم	سخت دلی معشوق	۳۹۲	۳۹۴	۲
> نود و یکم	وفای عاشق	۳۹۴	۳۹۹	۵
> نود و دوم	بیطاقتی عاشق	۳۹۹	۴۰۲	۳
> نود و سوم	آمین عاشق	۴۰۲	۴۰۴	۲
> نود و چهارم	شب عاشق	۴۰۴	۴۰۷	۳
> نود و پنجم	یادآوری	۴۰۷	۴۰۹	۲
> نود و ششم	اشتیاق عاشق	۴۰۹	۴۱۱	۲
> نود و هفتم	نامه عاشق	۴۱۱	۴۱۲	۱

فهرست مندرجات کتاب

شماره گلبن ها	موضوع	از صفحه	تا صفحه	تعداد صفحات
گلبن نود و هشتم	سازگاری عاشق	۴۱۲	۴۱۳	۱
» نود و نهم	انتظار عاشق	۴۱۳	۴۱۴	۱
» صد	دلخواه عاشق - معشوق	۴۱۴	۴۱۶	۲
» صد و یکم	گرفتاری عاشق	۴۱۶	۴۱۸	۲
» صد و دوم	در آتش و آب	۴۱۸	۴۲۰	۲
» صد و سوم	تصادف عاشق با معشوق	۴۲۰	۴۲۳	۳
» صد و چهارم	دل و دلبر	۴۲۳	۴۲۴	۱
» صد و پنجم	عشاق و ناصحین	۴۲۴	۴۲۵	۱
» صد و ششم	رقیب	۴۲۵	۴۲۸	۳
» صد و هفتم	یکدلی	۴۲۸	۴۲۹	۱
» صد و هشتم	شرمندگی	۴۲۹	۴۳۰	۱
» صد و نهم	توبه	۴۳۰	۴۳۳	۳
» صد و دهم	بینش عارف	۴۳۳	۴۳۴	۱
» صد و یازدهم	فقر	۴۳۴	۴۳۵	۱
» صد و دوازدهم	وارستگی	۴۳۵	۴۳۶	۱
» صد و سیزدهم	وصف الاصناف	۴۳۶	۴۴۲	۶
» صد و چهاردهم	اختیارات قمر	۴۴۲	۴۴۴	۲
» صد و پانزدهم	رباعیات مصنوع یا رباعیاتی که دارای صنایع بدیع اند	۴۴۴	۴۶۲	۱۲

گلین اول

الف - در توحید و خدا پرستی

۱
ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ
اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ
از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
کافرار نمائی بخدائی خدا
(بابا افضل کانی)



۲
عرفان بخدا کسی ندارد بخدا
در دیده مور کی در آید گردون
نه جاهل ازو با خبر و نه دانا
در حوصله قطره نگنجد دریا
(میرزا ابوالحسن وحی)



۳
سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
(ابوسعید نیشابوری)



۴
نه فقه و نه حکمت و اصولم هوسست
صد متن و هزار شرح درهم شستم
کانجا که توئی اینهمه بانگ جرسست
معلوم توام مرا همین علم بسست
(میر مفیت)



۵
قرب تو با سباب و علل نتوان یافت
بر هر چه بود توان گرفتن بدلی
بی سابقه ای فضل ازل نتوان یافت
تو بی بدلی تو را بدل نتوان یافت
(عبدالرحمن جامی)

۶

از باده هستی نو پیمانه خور است
بیرون زمکانی و مکان از تو پر است
(ابوسعید مهنه)

در عالم اگر فلک اگر ماه و خور است
فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست

☆☆☆

۷

جاهل بگمان که دشمنست این یادوست
خس پندارد که این کشاکش با اوست
(سحابی استرآبادی)

عالم به فغان لاله الا هوست
دریا بوجود خویش موجی دارد

☆☆☆

۸

دل خون شد و راه خاک کویت نشناخت
کس در دو جهان ز هیچ سویت نشناخت
(عطار)

جان محو شد و یکسره مویت نشناخت
ای از سرموئی دو جهان کرده پدید

☆☆☆

۹

دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت
آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت
هر کس بتوره یافت ز خود گم گردید

☆☆☆

۱۰

محراب نشین گوشه ابرویت
روی دل کافر و مسلمان سویت
(محمود شهبیدی)

زنار پرست زلف عنبر بویت
یارب تو چه قبله‌ای که باشد شب و روز

☆☆☆

۱۱

حق میداند که از ریا مستثنی است
پشتم بخلاق است و رویم بخداست
(واقع طوسی نامش ملاخواجه علی خراسانی در خراسان پیش نماز بوده است)

این پیش نمازیم نه از روی ریاست
اینک خوشم افتاده که در وقت نماز

مکنه خردم در خور اثبات تو نیست
من ذات تو را بواجبی کی دانم

و آرامش جان بجز مناجات تو نیست
داننده ذات تو بجز ذات تو نیست
(فخرالدین رازی)



۱۳

در کام زبانم الف الله است
انگشت شهادتست بر مژگانم

زین جاده ام بشهر وحدت راه است
یا مصرع لا اله الا الله است
(محمد کاظم زرگر متوفای ۱۰۸۵)



۱۴

در دیده دیده دیده می باید
تو دیده نداری که ببینی رخ دوست

وزهر دو جهان گزیده می باید
عالم همه اوست دیده می می باید
(بابا افضل کاشانی)



۱۵

در راه طلب رسیده ای می باید
بینائی خویش را دوا کن زیرا که

دامن ز جهان کشیده می می باید
عالم همه اوست دیده می می باید
(بابا افضل کاشانی)



۱۶

آنکس که جز او نیست بعالم موجود
درهر اسمی اگر چه خود را بنمود

قیوم وجود است وهم او اصل وجود
از اسم کجا شود مسمی مشهود
(میرمختوم نیشابوری)



۱۷

اندیشه بکنه حق تعالی نرسد
اندیشه ما خار و خس و حق دریاست

برگرد که پای فکرت اینجا نرسد
خاموش که خس بقعر دریا نرسد
(میرسید علی مشتاق اصفهانی)

نه جان بسراچه وصال تو رسد
ممکن نبود که در جمال تو رسد
(شیخ عطار)

نه عقل بسرحد کمال تو رسد
گر جمله ذرات جهان دیده شود

☆☆☆

فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
(مولوی بلخی)

آنکس که تو را شناخت جانرا چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

☆☆☆

نی فکر بغایت جلال تو رسد
کو غیر تو کس تا بکمال تو رسد
(شیخ عطار)

نی عقل بکنه لایزال تو رسد
در کُنه کمال نرسد هیچ کسی

☆☆☆

درپیش تو درویش و توانگر همه عور
وی با همه در حضور و چشم همه کور
(اوحدی مراغه)

از تست فتاده در خلاق همه شور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر

☆☆☆

نزدیک تو درویش و توانگر همه عور
وی با همه در حضور و چشم همه کور
(سحابی استرابادی)

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر

☆☆☆

نزدیک تو مفلس و توانگر همه عور
خود با همه در حضور و چشم همه کور
(افضل الدین نابقی)

ای در سر هر کسی ز سودای تو شور
خود با همه در حدیث و گوش همه کر

کو جان که ز عزت تو گوید آخر
چون جمله توئی ترا که جوید آخر
(شیخ عطار)

کو عقل که در ره تو پوید آخر
بندار نگر که ما تو را میجوئیم

☆☆☆

وی از طلبت ز خود گذشت همه کس
ای آنکه بتوست بازگشت همه کس
(مشتاق اصفهانی)

ای واقف آرامش و گشت همه کس
بازم گردان بسوی خود از ره لطف

☆☆☆

وی بیخبر از کنه کمال تو عقول
نزدیک سرادق جلال تو عقول
(بدرالدین جاجرمی)

ای واله پرتو جمال تو عقول
از غایت کبریا نیارند شدن

☆☆☆

واصناف ملائکه خواص این تن
توحید همین است و دیگرها همه فن
(حکیم عمر خیام)

حق جان جهانست و جهان جمله بدن
افلاک و عناصر و موالید اعضا

☆☆☆

وز خلق بریدن و بحق پیوستن
دل بستن و از بند علایق جستن
(کونرهمدانی)

ممکن نبود ز قید هستی رستن
الا بارادت حقیقی با دوست

☆☆☆

کارت همه انعام الهی کردن
من این کردم تا توجه خواهی کردن
(شیخ عطار)

ای بندگی تو پادشاهی کردن
اندر غفلت عمر بیایان بردم

☆☆☆

زیرا که درین هست سه دعوی تباه
لا حول ولا قوة الا بالله
(ابوالوفای خوارزمی)

بد کردم و اعتذار بد تر ز گناه
دعوی وجود و دعوی قوه و فعل



ذات تو ز نقش پی هر مور آگاه
دیدم که نوشته لا اله الا الله
(صحبت لاری)

ای بر احدیت تو هر ذره گواه
در هر ورقی که خواندم از برگ گیاه



قدوسی تو مقدس از ادراکی
در کوی تو صد هزار آدم خاکی
(عطارد)

ای پاکی تو منزله از هر پاکی
در راه تو صد هزار عالم گردی



ور تیغ زبانها به نیوشی مردی
در راه خدا اگر بکوشی مردی
(بابا افضل کاشانی)

گر بر سر فتنه بر نجوشی مردی
آن ذره که در راه هوا میکوشی



کار که همه بمصلحت میرانی
سازنده کار خلق سرگردانی
(شیخ عطارد)

ای آنکه چنانکه مصلحت میدانی
رزاق و نگاهدار هر حیوانی



کوری گرش از خویش جدا میطلبی
سر تا قدمت منم کرا میطلبی
(بابا افضل کاشانی)

ای آنکه شب و روز خدا میطلبی
حق با تو بهر زبان سخن میگوید

ب: پرسش و پاسخ فلسفی در توحید

سؤال

۱

ای راهبر خلق مرا راهنما
گویند خدا بود و دگر هیچ نبود
وز حرف جوابت در مشکل بگشا
گر هیچ نبودست خدا بود کجا
(بابا افضل کاشانی)

جواب

۲

از مذهب و ملت خبری نیست ترا
کیفیت حق ز من چه میپرسی تو
می دان تو یقین که لامکان است خدا
جان در تن تست گو کجا دارد جا

☆☆☆

۳

ای پیر ره حقیقت ای کان سخا
گوئی که خدا بود و دگر هیچ نبود
در مشکل این حرف جوابی فرما
چون هیچ نبود پس کجا بود خدا
بطوریکه در روضات الجنات مذکور گردیده (ص ۵۲۶) گویند میان شیخ بهائی
و میر داماد مناظره بوده است و میر داماد رباعی بالا باو نوشته و شیخ رباعی پائین
را جواب داده است .

☆☆☆

۴

ای صاحب این مسئله بشنو از ما
خواهی که ترا کشف شود این معنی
تحقیق بدان که لامکانست خدا
جان در تن تو بگو کجا دارد جا
(شیخ بهائی)

۱- جواب سؤال بالا بصورت زیر هم در دیوان بابا افضل کاشانی ضبط گردیده است .

ای صاحب این مسئله راهنما
خواهی که ترا کشف شود این معنی
میدان به یقین که لامکانست خدا
جان در بدنت بین کجا دارد جا

گلبن اول
سؤال

۵

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد است این عیب کراست
ور خوب آمد شکستنش بهر چراست
رباعی بالا را یکی از فضایل معاصر شاه نعمت الله کرمانی بوی نگاشته و رباعی
پائین را شاه نعمت الله در جواب گفته است :

☆☆☆

۶

ترکیب طبایع از نگشتی کم و کاست
پرورد و بکاست تا بدانند کسان
صورت بستی که طبع صورت گراماست
کاین عالم را مصوری کام رواست



گلایه‌ی دوم

بخشایش الهی

۱
باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ
این درگه ما درگه نو میدی نیست
گر کافر و کبر و بت پرستی باز آ
صد بار اگر توبه شکستی باز آ
(بابا افضل کاشانی) (منسوب بابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۲
ای رشته بندگیت در گردن ما
ما را بگنه مگیر از لطف که هست
هم از تو بود رو به تو آوردن ما
ز امید عطای تو گنه کردن ما
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۳
دوشینه گذشتم از خرابات خراب
تا چند دهی بیم حریفان ز عذاب
میگفت بآهنگ خوش این نکته رباب
ای بیخبر از رحمت بی حد و حساب
(سید ابوالقاسم طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

☆☆☆

۴
من بنده عاصیم رضای تو کجا است
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
تاریک دلم نور وصفای تو کجا است
آن یسع بود لطف و عطای تو کجا است
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۵
خیام ز بهر گنه این ماتم چیست
آنها که گنه نکرده غفران نبود
وز خوردن غم فایده بیش و کم چیست
غفران ز برای گنه آمد غم چیست
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۶
آباد خرابات ز می خوردن ماست
گر من نکنم گناه رحمت که کند
خون دو هزار توبه در گردن ماست
آرایش رحمت از گنه کردن ماست
(حکیم عمر خیام)

جز خاك ره كوى تو سودن كفر است
محروم ز درگاه تو بودن كفر است
(میرزا حسن معاصر صفویه)

جز نام تو بر زبان غنودن كفر است
ای درگه تو قبله حاجات مدام

☆☆☆

این جسم چو موی ما قلم خواهد شد
از کیسه رحمت چه کم خواهد شد
(باکی غلام هراتی معاصر صفویه)

تیغ اجل اندم که علم خواهد شد
گر جرم و گناه ما بپاکی ببری

☆☆☆

وین مرگ و مصائبی که بروی افزود
ایکاش به بیدای چو من می بخشود
(عاشق اصفهانی)

دانای جهان چو کرد تقدیر وجود
این حکم جهانمطاع چون می فرمود

☆☆☆

تا نامه سفید است سیه خواهم کرد
گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد
(صافی اصفهانی)

من حال خود از گنه تبه خواهم کرد
چندانکه امید کرم از وی دارم

☆☆☆

وین دم کرم و وعده فردا نکند
کز شمس کسی نور نقاضا نکند
()

جودت همه آن کند که دریا نکند
حاجت نبود از تو تقاضا کردن

☆☆☆

مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
کان ذره به از هزار خورشید نشد
()

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
لطف بکدام ذره پیوست دمی

ره سوی تو با روی سیه نتوان برد
پیش کرمتم نام گنه نتوان برد
(شحنه خراسانی)

گویند بعصیان بتوره نتوان برد
من فاش بگویم بخلاف همه کس



عصیان دو کون را خریدار آید
ترسم که ز بخشش کمت عار آید
(شیخ عبدالواسع)

آنها که به غفاریت اقرار آید
ز آن بیش گنه کنم که صاحب کرمی



جمعی همه دیده و نگاه آوردند
رفتند جهان جهان گناه آوردند
(عرفی شیرازی)

جمعی بدرت گریه و آه آوردند
جمعی دیدند رحمت و عفو ترا



صد سال گنه بمدّ آهی بخشند
اینجاست که کوه را بکاهی بخشند
(قزلباش خان امید)

بر در گه دوست هر گناهی بخشند
عفو گنهم بناتوانی کردند



وز جهل شده غرقه دریای فجور
نام تو کریمست و رحیمست و غفور
(محتشم کاشانی)

یارب شده ام گر چه بعصیان مشهور
نومید نیم ز بخششت از پی آنک



به زآنکه بمحراب کنم بی تو نیاز
خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز
(خیام)

با تو بخرابات اگر گویم راز
ای اول وای آخر خلقان همه تو

۱۹

گر کوهر طاعتت نسفتم هرگز
با اینهمه نومید نیم از کرم

گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
ز آنرو که بکیرا دو نگفتم هرگز
(خیام)

☆☆☆

۲۰

گر من نه ز شرم تو حیا میکردم
گر قدرت من بقدر عفوت می بود

خود میدانی که تا چها میکردم
مقدار عطای تو خطا میکردم
(کامل خلغالی)

☆☆☆

۲۱

تا دست رسید بنده عصیان کردم
احسان تو ایدوست فراوان دیدم

هر معصیتی که کس نکرد آن کردم
مغرور شدم گنه فراوان کردم
(صحبت لاری)

☆☆☆

۲۲

عودم چو نبود جوب بید آوردم
خود گفته بدی که ناامیدی کفر است

روی سیه و موی سپید آوردم
فرمان تو بردم و امید آوردم
(خواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆

۲۳

چون رخت از این سرای شش گوشه بریم
ما مهمانیم و صاحب خانه کریم

زین مزرعه غم نیست نه گر خوشه بریم
عیب است اگر برای خود توشه بریم
(آذر بیکدلی)

☆☆☆

۲۴

گر من گنه همه جهان کرد ستم
گفتی که بوقت عجز دست گیرم

عفو تو امید است که گیرد دستم
عاجز تر ازین معواه کاکنون هستم
(سیف الدین باخرزی متوفی سال ۶۵۸)

۲۶

یارب غم تو چگونه تقریر کنم
از جرم من و عفو تو شرمم بگرفت

از دست بشد عمر چه تدبیر کنم
در بندگی تو چند تقصیر کنم
(شیخ عطار)

۲۸

☆☆☆

یارب ما را رانده درگاه مکن
دانم که دمی چنانکه بابد نزدیم

حیران و فرو مانده این راه مکن
خواهی تو کنون حساب کن خواه مکن
(شیخ عطار)

☆☆☆

۲۹

می آیم و با دل سیه می آیم
ای پاک زالودگیم پاکی ده

سرگشته و افتاده زره می آیم
کالوده بانواع گنه می آیم
(شیخ عطار)

☆☆☆

۳۰

آنکه که پدید گشتم از قدرت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد

صد سال شدم بناز در نعمت تو
یا جرم من است بیش یا رحمت تو
(عمر خیام) (بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۳۶

ای رحمت وجود بی نهایت از تو
گر جمله آفاق ضلالت گیرد

در هر جزوی هزار آیت از تو
ممکن نبود بجز هدایت از تو
(شیخ عطار)

☆☆☆

۳۷

بالا تر از آنی که بگویم چون کن
من صورتم از خویش ندارم خبری

خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن
نقائش توئی عیب مرا بیرون کن
(ملا اوجی نطنزی معاصر صفویه)

گلبن سوم

بحیر عقول در اسرار وجود

فریاد که بسته راه بر بینش ما
کز بهر چه آمدیم و رفتیم کجا
(محشم کاشانی)

☆☆☆

آنها نه بدایت نه نهایت پیدا است
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجا است
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

مستان همه سرخوشند و می بیدان نیست
وین طرفه که هیچگونه پی بیدان نیست
(مغربی)

☆☆☆

ياك موی ندانست ولی موی شکافت
و آخر بکمال ذره ای راه نیافت
(ابوعالی سینا)

☆☆☆

کس را پس پرده عدم راه نشد
معلوم نگشت و قصد کوتاه نشد
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه نی و در خواب شدند
(حکیم عمر خیام)

این آمدن و رفتن هر صبح و مسا
کس از رخ این راز نشد پرده گشا

۲

دوری که دراو آمدن و رفتن ماست
کس می نزند دمی در این معنی راست

۳

مردان همه در سماع و نی پیدا نیست
صد قافله پیشتر از این ره رفتند

۴

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت

۵

از سر فلک هیچکس آگاه نشد
زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت

۶

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

پیوسته دلم ز علم (۱) محروم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
معلوم شد که هیچ معلوم نشد
(بابا افضل کاشانی) (فخر رازی) (منسوب بمرخیام)

☆☆☆

اسرار وجود خام و ناپخته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند

وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
وان نکته که اصل بود ناگفته بماند
(ابو نصر فارابی)

☆☆☆

در جستن راز فلک دایره وار
در کار شکست این تن چون سوزن

بسیار بگشتیم بسر چون پرگار
دردا که نیافتیم سر رشته کار
(رضی الدین نیشابوری)

☆☆☆

ای آنکه نداری بجهان هیچ نیاز
خوش باش که این نفس عزیز است عزیز

اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز
می نوش که این قصه دراز است دراز
(اشرف سمرقندی)

☆☆☆

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو

این حرف معما نه تو خوانی و نه من
چون پرده برافتد نه تومانی و نه من
(شیخ ابوالحسن خرقانی)

☆☆☆

ایکاش بدانمی که من کیستمی
گر مقبل آسوده و خوش زیستمی

سرگشته بعالم از پی چیستمی
ورنه بهزار دیده بگریستمی
(اولی سینا)

گلبن چهارم

در نعت پیغمبر اکرم ص وائمه اطهار ع

عالم بطفیل ذات او موجود است
در سایه اوست هر چه جز معبود است
(میرزا نوراله معاصر صفویه)

شاهی که خدا حامد و او محمود است
بی سایه اش آفرید معبود ولی

☆☆☆

افلاك يکي منبر نه پایه تست
تو نوری و آفتاب در سایه تست
(اشراق اصفهانی میر محمد داماد)

۲
ای ختم رسل دو کون پیرایه تست
گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب

☆☆☆

جانيست کز آلايش تن پاك آمد
لولاك لما خلقت الا فلاك آمد
(لاادری)

۳
احمد که شه سریر لولاك آمد
یک حرف ز مجموعه عزو و شرفش

☆☆☆

وز هر چه نباید نشاید همه پاك
یعنی که شبیه تو نیفتاد بخاك
(میرزا غیاث الدین)

۶
ای مهر سپهر ما خلقت الا فلاك
رهزی است که نیست سایه اندام ترا

☆☆☆

مقصود ز اعراض وز جوهر او بود
در عالم جان و دل پیمبر او بود
(عطارد)

۷
صدری که ز هر چه بود برتر او بود
آنجا که میان آب و گل بود آدم

کو عقل که صورت کمالت بیند
ممکن نبود که در وصالت بیند
(شیخ عطار)

دو چشم ده در ره جمالت بیند
گر جمله ذرات جهان دیده شود

☆☆☆☆

کن از سر عقل در شهادت نظری
یعنی که میانشان نگنجد دگری
(امیر خسرو دهلوی)

از قدر محمد از نداری خبری
اله و محمد است پیوسته بهم

☆☆☆☆

مخلوق چگونه اش ستاید بسزا
این چار کتابی که فرستاده خدا
(حاج شاه باقر کاشانی معاصر صفویه)

آنرا که بلافتی خدا کرد ثنا
در مدح علی است یکر باعی بحساب

☆☆☆☆

اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
بی شبهه گنه شود مبدل بصواب
(ندیم مبرز از کی معاصر شاه سلطان حسین صفوی)

در خاک نجف «ندیم» آسوده بخواب
جائیکه بدل بسر که گردد می ناب

☆☆☆☆

گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
اما دانم که مثل او ممکن نیست
(میرزا ادهم)

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم

☆☆☆☆

گر خاک شود نمیشود قدرش پست
میگردانیدش از شرف دست بدست
(فضولی)

آسوده کربلا بهر حال که هست
بر میدارند و سبزه اش میسازند

آئین نبی ز ضرب صمصام علیست
آب رخ می ز جام کلفام علیست
(نباتی قراجه داغی)

ایجاد بنای عالم از نام علیست
میخانه دهر قائم از هستی اوست



اوراد ملك بر آسمان ناد علی است
در بندگی علی و اولاد علی است
(ذوقی اردستانی)

آئینه مهر روشن از یاد علی است
گر سلطنت دو کون خواهی «ذوقی»



در خانه حق زاد زهی قدر بلند
شك نیست که باشدش بجای فرزند
(عبدالحق قبی)

در مرتبه علی نه چون است و نه چند
هر لاولدی که خانه زادی دارد



نبود چو علی گوهری اندر صدفش
گر عکس دهد بماء در نجفش
(لادری)

دریای سپهر کافتابست کفش
خورشید بدرگهی شود گاه هلال



ختم همه انبیاست از روی شرف
آن خاتم را نگینی از در نجف
(ملا مقیماکاشی تحلی معاصر صفویه)

پیغمبر ما گوهر این هفت صدف
او خاتم انبیا و باشد در کار



هم مایه آفرینشی از لولاك
لولاك لما خلقت الافلاك
(شیخ عطار)

هم رحمت عالمی ز ما ارسلناك
حق کرد ندا بجانت ای جوهر پاك

۲۰

از شوق لقای دوست دیوانه شدیم
کردیم طواف کعبه از راه نجف
در دوستی و محبت افسانه شدیم
ما از در خانه وارد خانه شدیم
()

☆☆☆

۲۱

ننوشت برای ورد روز و شب من
گر غیر علی کسی بود مطلب من
جز ذکر علی معلم مکتب من
ایوای من و کیش من و مذهب من
(کامل خلخالی)

☆☆☆

۲۲

خواهی که ز دوزخ برهانی دل و تن
یعنی سه محمد بود و چار علی
اثنی عشری شو و کزین مذهب من
با موسی جعفر و حسین و دو حسن
(شاه نعمت اله ولی کرمانی)

☆☆☆

۲۳

تا در جسد مدینه شد جسمت جان
در لفظ مدینه بین کز اعجاز تو چون
دین تو گرفت قاف تا قاف جهان
منشوق شده و گرفته دین را بمیان
(میر محمد مؤمن)

☆☆☆

۲۴

گویند که در بیضه نکنجد عمان
باطل کند این گفته بچندین برهان
این گفته و این مثل ندارد امکان
گجنیدن ذات مرتضی در دو جهان
(ملا غروری)

☆☆☆

۲۵

رومی نشد از سر علی کس آگاه
یک ممکن و اینهمه صفات واجب
زیرا که نشد کس آگاه از سراله
لا حول ولا قوة الا بالله
(مولوی بلخی)

گلبن پنجم

در وحدت وجود

۱

آخر بهزار غصه بگداخت مرا چون من همه اوشدم بینداخت مرا (مولوی بلخی)	اول بهزار لطف بنواخت مرا چون مهره مهر خویش می باخت مرا
---	---

☆☆☆

۲

که دانه و گاه دام خوانیم ترا آیا بکدام نام خوانیم ترا (جامی)	که باده و گاه جام خوانیم ترا جز نام تو بر لوح جهان حرفی نیست
---	---

☆☆☆

۳

در جلد تو آیات الهی بحجاب آگاه نئی چو شیشه از بوی گلاب (سرمدکاشی)	ای ییخبر از هستی خود همچو کتاب یعنی ز تو حق پدید و تو از اثرش
--	--

☆☆☆

۴

در دلق گدا و اطلس شه همه اوست بالله همه اوست. ثم بالله همه اوست (جامی جامی)	همسایه و همنشین و همره همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع
--	--

☆☆☆

۵

آنصورت آنکس است کان نقش آراست موجش خوانند و در حقیقت دریاست (شمس الدین کرمانی)	هر نقش که بر تخته هستی پیداست دریای کهن چو برزند موجی نو
---	---

☆☆☆

۶

در خلوت جان و دل نهان غیر تو کیست ایجان جهان در دوجهان غیر تو کیست (جامی)	در صورت آب و گل عیان غیر تو کیست گفتی که ز غیر من پرداز دلت
--	--

۷

دامن ز جهان کشیده ای میباید
عالم همه اوست دیده ای میباید
(نجم الدین خوارزمی معروف به کبری)

ر. راه طلب رسیده ای میباید
بینائی خویش را دوا کن زیرا که

☆☆☆

۸

سر من از اسرار غمت جای سرور
خورشید صفت در همه ذرات ظهور
(جامی)

ای چشم من از نور رخت چشمه نور
ظاهر بتو گشت جمله ذرات و ترا

☆☆☆

۹

شب با تو غنودم و نمیدانستم
من جمله تو بودم و نمیدانستم
(مولوی بلخی)

روzt بستودم و نمیدانستم
ظن برده بدم بخود که من من بودم

☆☆☆

۱۰

در کسوت پوست صورت دوست بین
یا پرتو روی اوست یا اوست بین
(اوحدی کرمانی)

دل مغز حقیقت است و تن پوست بین
هر چیز که آن نشان هستی دارد

☆☆☆

۱۱

تو ذره مین مهر جهان آرائیم
ما یافته ایم اینکه کنش مائیم
(بی نوای بدخشانی)

در صورت قطره سر بسر دریائیم
گویند که کنه ذات او نتوان یافت

☆☆☆

۱۲

محو عدم نام وجود که برم
چون من همه حق شدم سجود که برم
(تشبیهی کاشانی)

بحر کرم منّت جود که برم
گویند سجود پیش حق باید کرد

۱۳

با یار همیشه شاد و خرم مائیم
با ما بنگر بین که او هم مائیم
(ابن یمن)

از اهل زمانه مرد بی غم مائیم
تا کی پی او بهر طرف میگردی

☆☆☆

۱۴

جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
من نیست شدم در تو از آنم همه تو
(فرید)

ای زندگی تن و روانم همه تو
تو هستی من شدی از آنی همه من

☆☆☆

۱۵

عکسی که درین آینه زان روست بین
عکس اوست بین آینه هم اوست بین
(میرزا محمد نصیر)

آینه دوست روی نیکوست بین
چشمی بگشاعکس چه و آینه چیست

☆☆☆

۱۶

گلهای مراد خنده ناك از تو همه
ای آتش و آب و باد و خاك از تو همه
(فیض دکنی متوفی ۱۰۴۰)

ای دامن وجیب عشق چاك از تو همه
از فیض تو هیچ عنصری خالی نیست

☆☆☆

۱۷

گفتا خود را که من خودم یکنائی
هم آینه هم جمال هم بینائی
(ابوسعید مهنائی)

گفتم که کرائی تو بدین زیبائی
هم عشق و هم عاشقم و هم معشوق

☆☆☆

۱۸

که در سر معجون همه سودا باشی
که آتش خرمن زلیخا باشی
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

که شانه کش طره لیلی باشی
که آینه جمال یوسف گردی

گلبن ششم

کعبه و میخانه - کعبه و بتخانه

طاعت کنهست و کعبه دیر است ترا
خوش باش که عاقبت بخیر است ترا
(انصاری هروی)

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
گردل بحق است و ساکن بتکده‌ای

☆☆☆

در کعبه و در کنشت مقصود یکیست
کای سالک ره عابد و معبود یکیست
(میرمختوم نیشابوری)

در دایره وجود موجود یکیست
بر صفحه کائنات خطی است مبین

☆☆☆

وز جانب میخانه ره دیگر هست
راهی است که کاسه میتوان داد بدست
(ابوسعید مهنه‌ئی)

از کعبه رهی است تا بمقصد پیوست
لیکن ره میخانه ز آبادانی

☆☆☆

بتخانه و کعبه هست و هشیار یکیست
دانی که درین چمن گل و خار یکیست
(یقینی لاهیجی)

در مذهب ما سبحه و زنار یکیست
گر همچو «یقینی» ز خودی باز رهی

☆☆☆

دی در حرم کعبه درونم بردند
گویا که بنعل واژگونم بردند
(محتشم کاشانی)

نشیخان که زدل صبر و سکونم بردند
ناگاه ز بتخانه بر آوردم سر

☆☆☆

ترسا و یهود جملگی رو بتو بود
تسیح بتان زمزمه عشق تو بود
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

رفتم بکلیسای ترسا و یهود
بر یاد وصال تو به بتخانه شدم

در کوی توره مردم دیوانه برد
سودای تو از کعبه به بتخانه برد
(نجم الدین خوارزمی)

عقل از ره تو حدیث و افسانه برد
هر لحظه جو من عاشق دلسوخته را

☆☆☆

کامد سحرم ز دل بگوش این گفتار
گبری که کلیسیا از او دارد عار
(شیخ بهائی عاملی)

آهنگ حجاز مینمودم من زار
یارب بچه روی جانب کعبه رود

☆☆☆

صید توام از دانه و دام آزادم
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
(انصاری مروی)

مست توام از باده و جام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی

☆☆☆

دروادی شك چو گمراهان سیرمکن
يك قبله گزین و سجدۀ غیر مکن
(جعفر معاصر صفویه)

۱۰
"جعفر" سخن از کعبه و از دیر مکن
رو شیوه بندگی ز شیطان آموز

☆☆☆

وز بادیه لبیک زنان هرزه مدو
يك ناله کن و هزار لبیک شنو
(جعفر کاشی)

۱۱
حاجی بره کعبه دگر رنجه مشو
مستانه بمیخانه در آنیم شبی

☆☆☆

مقصود دلم ز کعبه و دیر بده
شغلی باخود فراغت از غیر بده
(جامی)

۱۲
یارب سوی مقصدم ره سیر بده
باغیر تو شغل ناگوار است مرا

ای آنکه ز هر ذره نمایان شده می
در کعبه و دیر جمله را روی بتوست

از هر طرفی چو مهر تابان شده می
تو مقصد کافر و مسلمان شده می
(طیب شیرازی)

☆☆☆

رستند همه ز بی سر و سامانی
بیدرد ز میخانه بمسجد رفتی

«مجوی» تو و صد هزار سرگردانی
جائی که نه آب است و نه آبادانی
(میر مجوی)

☆☆☆

هستی بتو قائم است و موجود توئی
گر قصد حرم کنند و گر سجده بت

در کعبه و در بتکده معبود توئی
معبود همه توئی و مقصود توئی
(اشراق اصفهانی میر محمد داماد)



گلبن هفتم

الف - نصیحت در خاموشی - سخن گفتن

چون گل بدل افروخته می باید بود	چون هست و بال ما سخن گفتن ما
چون شمع زبان سوخته می باید بود	
(عطار)	

☆☆☆

گردد ز کمی قیمت این در افزون	کم گو که سخن بود چو در مکنون
تا حرف از آن شمرده آید بیرون	تنکی دهن از آن پسندیده بود
(واعظ قزوینی)	

☆☆☆

تا کی بهدف تیر پراکنده زنی	تا چند سخن تراشی و زنده زنی
بسیار بدین گفت و شنو خنده زنی	گر يك سخن از علم خاموشی دانی
(روز بهان شیرازی)	

☆☆☆

چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی	کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی	دادند دو گوش و يك زبانت ز آغاز
(بابا افضل کاشانی)	

صراّف سخن باش و سخن کمتر گوی
با دوست نشمین و نیکی دشمن گوی
(بابا افضل کاشانی)

با دل گفتم که ایدل عربده جوی
خواهی که ترا آب رود در همه جوی

چون آینه باش و عیب صورت بین گوی
یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گوی
(میرزا عبدالله یزدی)

نه حرف زملت و سخن از دین گوی
شهد دهن و تلخی گوشت دادند

مر کب پی این قافله میران و مگوی
می بین و مکن ظاهر و میدان و مگوی
(قتالی خوارزمی)

از دفتر عشق راز میخوان و مگوی
خواهی که دل و دین سلامت ببری



ب - نصیحت در قناعت

۱

ای دل تو ز هیچ یار یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب
(منسوب به اوحدی کرمانی و خواجه عبدالله کرمانی) (بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۲

با خار قناعت از بسازی یکبار
در هر قدمی برویدت صد گلزار
با خار کشان نشین که اندر ده روز
صدر گس ساخت گل بیک پشته خار
(ظہیر فاریابی)

☆☆☆

۳

گر باخردی تو حرص را بنده مشو
در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
چون آتش تیز باش و چون آب روان
چون خاک بهر باد پراکنده مشو
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۴

با داده قناعت کن و با داد بزی
در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی
(بابا افضل کاشانی)

ج - نصیحت در ترك خود ییسی و غرور

۱

عیبی است عظیم بر کشیدن خود را
از مردمك دیده بیايد آموءت
وز جمله خلق برگزیدن خود را
دیدن همه کس را و ندیدن خود را
(منسوب بحافظ و بایزید بسطامی و خواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆

۲

تا بتوانی طعنه مزین مستان را
تو غره بدان شوی که می می نخوری
از باده کشی توبه مده ایشان را
صدلقمه خوری که می غلامست آنرا
(عمر خیام)

☆☆☆

۳

ایام شباب با هوس بودم جفت
در خواب غرور صرف شد نقد حیات
نه دیده دید بود و نه گوش شنفت
بیدار کنون شدم که میباید خفت
(خلیل بیک لاهیجانی)

☆☆☆

۴

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد
آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن
یا در غم نیستی و هستی گذرد
آن به که بخواب یا بمستی گذرد
(بابا افضل کاشانی) (مجد همکشر ارازی)

☆☆☆

۵

با علمت اگر عمل برابر گردد
مغرور باین مشو که خوانی ورقی
کام دو جهان ترا میسر گردد
زانروز حذر کن که ورق بر گردد
(ناصر تبریزی)

☆☆☆

۶

با مردم نيك بد نمی باید بود
مفتون معاش خود نمی باید شد
در بادیه دیو و دد نمی باید بود
مغرور بعقل خود نمی باید بود
(عماد فقیه)

نقصان پذیر و سود مند همه باش
بر خاک نشین و سر بلند همه باش
(خانانی شیروانی)

خود را میسند و دل پسند همه باش
فارغ ز لباس عافیت باش چو نخل

☆☆☆

اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
چون مردم دیده ترک خود بینی کن
(امامی خلخالی)

با خلق خدا سخن بشیرینی کن
تا بر سر دیده جا دهندت مردم

☆☆☆

خود بینی و خود فروشی آغاز مکن
از بهر نیاز آمده ای ناز مکن
(دانشمند تبریزی)

در کوی هوا جنک هوس ساز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز

☆☆☆

ده چیز برون کن از درون سینه
بخل و طمع و حرص و ریا و کینه
(بابا افضل کاشانی)

خواهی که شود دل تو چون آئینه
کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت

☆☆☆

با آن چکنی که نفس کافر داری
آنها بزمین نه که تو در سر داری
(بابا افضل کاشانی)

گر مصحف پنجگانه از بر داری
سر را بزمین نهی تو از بهر نماز

☆☆☆

وی نیست شونده لاف هستی تا کی
تردامنی و هوا پرستی تا کی
(بابا افضل کاشانی) (منسوب باوحدالدین کرمانی)

ایدل ز شراب جهل مستی تا کی
ای غرقه بحر غفلت از ابر نهی

بردار ز پیش پرده خود بینی
هر ننگ و بدی که بینی از خود بینی
ابلیس سزای خود ز خود بینی دید
تو نیز اگر منی کنی خود بینی
(بابا افضل کاشانی)



از کبر مدار در دل خود هوسی
کز کبر بجائی نرسیده است کسی
چون زلف بتان شکستگی پیدا کن
تا صید کنی هزار دل هر نفسی
(خاقانی شیروانی) (بابا افضل کاشانی)



د - نصحت در معاشرت و دوستی با مردم

۱

یاران کهن که بنده بودم همه را
زنهار ز کس وفا مجوئید که من
در بند وفای خود ستودم همه را
دیدم همه را و آزمودم همه را
(هلالی جغتائی بسال ۹۳۹ بجرم تشیع شهید گردید)

☆☆☆

۲

تا بتوانی رنجه مگردان کس را
گر راحت جاودان طمع میداری
بر آتش خشم خویش منشان کس را
میرنج همیشه و مرنجان کس را
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۳

در راه نیاز سائلی را دریاب
صد کعبه آب و گل بیکدل نرسد
در کوی حضور مقبلی را دریاب
کعبه چه کتی برو دلی را دریاب
(

☆☆☆

۴

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب
چون عاقبت کار اجل خواهد بود
بی خاتم او ملک سلیمان مطلب
آزار دل هیچ مسلمان مطلب
(ابوسید ابوالتحیر) (بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۵

دانا که برای دوستان در کار است
هرچند ترا دولت و نصرت یار است
پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
صد دوست کم است و دشمنی بسیار است
(میر حسین یزدی)

۶

دوش این خردم نصیحتی پنهان گفت
با کس غم دل مگوی زیرا که نماند

در گوش دلم گفت و دلم با جان گفت
یکدوست که با او غم دل بتوان گفت
(طهیرالدین فاریابی)

☆☆☆

۷

زنهار مجویار که دل را باراست
و آنکه که دل خویش بیاری بستی

آسوده کسی بود که او بی یاراست
از وی مگسل که بیوفائی عاراست
(مقصود بیک تبریزی و یا شیرازی)

☆☆☆

۸

راز از همه ناکسان نهان باید داشت
بنگر که چه میکنی بجای مردم

و اسرار نهان را بپنهان باید داشت
چشم از همه مردمان همان باید داشت
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۹

زنهار دلا راه خدا گیر بدست
مپسند بکس آنچه بخود مپسندی

کاری که رضای حق در او نیست بداست
تا روز قیامت نرنی دست بدست
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱۰

با نفس جهاد کن شجاعت اینست
انگشت بحرف عیب مردم مگذار

بر خویش امیر شو امارت اینست
مفتاح خزائن سعادت اینست
(وحشت بختیاری)

☆☆☆

۱۱

گر مرد رهی نظر بره باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی

خود را نگه از هزار چه باید داشت
دست و دل و دیده را نگه باید داشت
(قتالی خوارزمی)

۱۱

زنهار در آن کوش که باشی پیوست
مگذار که افتی از نظر مردان را

مقبول کسان گرت بر آید از دست
هر چیز که از طاق دل افتاد شکست
(روزبهان شیرازی)

☆☆☆

۱۳

آن به که درین زمانه کم گیری دوست
آنرا که بجملمگی ترا تکیه بدوست

با اهل زهل زمانه صحبت از دور نکوست
چون چشم خرد باز کنی دشمنت اوست
()

☆☆☆

۱۴

زنهار درین زمانه کم گیری دوست
هر کس که ترا بدوستی تکیه بر اوست

با مردم این زمانه نیکی نه نکوست
چون در نگری دشمن جان تو هم اوست
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱۵

چون نیست امید عمر از شام بچاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت

باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
باری دل دوستان نگه باید داشت
(نظامی قبی متوفای سال ۵۹۶)

☆☆☆

۱۶

یاری بگزین کز تو جدائی نکند
از اهل جهان بی وفا ای دل من

از غیر تو با کس آشنائی نکند
یاری بگزین که بی و فائی نکند
(ابن یسین)

☆☆☆

۱۷

صد سال در آتشم اگر مهل بود
با مردم نا اهل مبادم صحبت

آن آتش سوزنده مرا سهل بود
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
(خواجه عبدالله انصاری)

۱۸

جانم بفدای آنکه او اهل بود
خواهی که بدانی یقین دوزخ را

سر در قدمش اگر نهی سهل بود
دوزخ یقین صحبت نا اهل بود
(حافظ شیرازی)

☆☆☆

۱۹

خوشوقت کسانی که زپا بنشستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند

در برخ مردمان نادان بستند
وز دست و زبان خورده گیران رستند
(لاادری)

☆☆☆

۲۰

خوش آنکه ز سوز عشق تابی دارد
از همدمی بی خبران تافته روی

وز دیده زابر شوق آبی دارد
کنجی و کفافی و کتابی دارد
(لاادری)

☆☆☆

۲۱

این عمر بیاد نوبهاران ماند
زنهار چنان بزی که بعد از مردن

وین عیش بسیل کوهساران ماند
انگشت گزیدنی بیاران ماند
(ادامی یزدی)

☆☆☆

۲۲

با گل بمثل چو خار می باید بود
خواهی که سخن زپرده بیرون نرود

با دشمن و دوست یار می باید بود
در پرده روزگار می باید بود
(سعدی شیرازی)

☆☆☆

۲۲

در راه چنان رو که سلامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا

با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در پیش نخوانند و امامت نکنند
(خیام)

۲۴

درد دل تو ازو بغایت باشد
بد را بدی خویش کفایت باشد
(عبدالغالق بخارایی)

گر در دلت از کسی شکایت باشد
زنهار بانتقام مشغول مشو

☆☆☆

۲۵

وزهر که فرو خوری اسیر تو شود
کان دست گرفته دستگیر تو شود
(بابا افضل کاشانی)

بر هر که حسد بری امیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری میکن

☆☆☆

۲۶

چون نقش نکین شوی مکن شرم چوموم
با دوست همیشه باش دل نرم چوموم
(فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان)

بادشمن و دوست گرشدی نرم چوموم
با خصم هماره باش سر سخت چوسنگ

☆☆☆

۲۷

مپسند که برکس از تو آزار رسد
کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد
(بابا افضل کاشانی - شاه سنجان)

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور

☆☆☆

۲۸

در خانه خویش بایدت برد بسر
کز خانه خود نمی نهد پای بدر
(سید محمد روز بهان)

چون مردم دیده تا نیفتی ز نظر
زان مردم دیده در نظرهاست عزیز

☆☆☆

۲۹

وز آمدن تو گشته شادان همه کس
خندان تو برون روی و گریان همه کس
(شیخ اوحدی مراغه‌ای)

ای آمده گریان تو و خندان همه کس
امروز چنان باش که فردا چه روی

۳۰

جرم تو زدانش است رو نادان باش
مانند پری ز آدمی پنهان باش
(بابا افضل کاشانی)

ایدل چو طربناک نه‌ای شادان باش
خواهی که زدست دیو مردم برهی

☆☆☆

۳۱

خود باش به‌درد دلی محرم خویش
ور همدمت آرزو کند هم دم خویش
(بابا افضل کاشانی (منسوب به مرخیام)

ایدل مطلب ز دیگران مرهم خویش
تنها بنشین و خویشتن خورغم خویش

☆☆☆

۳۲

چون رنده زکار خویش بی بهره مباش
چیزی سوی خود میکش و چیزی می‌باش
(احمد جاجرمی متوفی سال ۵۲۲ یا ۵۳۶)

چون تیشه مباش و جمله بر خود متراش
تعلیم ز ارّه گیر در عقل معاش

☆☆☆

۳۳

در خانه گیر و دار بیکار مباش
بی فایده همچو نقش دیوار مباش
(سحابی استرآبادی از شعرای قرن دهم)

تا بتوانی بخلق اغیار مباش
تقصیر مکن در قدمی یا سخنی

☆☆☆

۳۴

و ندر پس و پیش خلق نیکو گو باش
خورشید صفت با همه کس یکرو باش
(بایز بد بسطامی)

گر قرب خدا می‌طلبی دلجو باش
خواهی که چو صبح صادق الوعد شوی

☆☆☆

۳۵

يك كعبه صورت است و يك كعبه گل
بہتر ز هزار كعبه باشد يك دل
(بابا افضل کاشانی - خواجه عبدالله انصاری)

در راه خدا دو كعبه آمد منزل
تا بتوانی زیارت دلها کن

۳۶

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن
یاری که درو اهلیتی نیست مگیر

يك نکته كه هست مایه و مغز سخن
کاری كه درو منفعتی نیست مكن
(بابا افضل كاشانی)

☆☆☆

۳۷

ایدل چه نهی بار کسی بر گردن
چندین چه خوری غمش كه هرگز غم تو

كو باتو وفا هیچ نخواهد كردن
يك ذره نخورده است و نخواهد خوردن
(بابا افضل كاشانی)

☆☆☆

۳۸

با خلق بخلق زندگانی میکن
كار همه كس بر آراز دست و زبان

نیکی همه وقت تا توانی میکن
وانكه بنشین و كامرانی میکن
(بابا افضل كاشانی)

☆☆☆

۳۹

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو
در خانه مردمان گرت راه دهند

از خویشان و هر دو جهان بیرون شو
بی دیده در آی و بی زبان بیرون شو
(بابا افضل كاشانی)

☆☆☆

۴۰

چون میگذرد عمر کم آزاری به
چون کشته خود بدست خود میدروی

چون میدهدت دست نكو كاری به
تخمی كه نكو تراست اگر كاری به
(عبدالغالی بخارانی)

☆☆☆

۴۱

گرز آنكه هزار بنده آزاد كنی
ورزانكه هزار شب درائی بنماز

ورزانكه هزار مسجد آباد كنی
آنت ندهد كه خاطری شاد كنی
(بابا افضل كاشانی)

۴۲

گر صد چو خلیل کعبه بنیاد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی

وانرا بنماز و طاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
(ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۴۳

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را

زان به نبود که خاطری شاد کنی
به زانکه هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

☆☆☆

۴۴

گردر پی قول و فعل سنجیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا

در دیده خلق مردم دیده شوی
هم با تو عمل کنند رنجیده شوی
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۴۵

زنهار دلا رفیق هر کس نشوی
خواهی که کسی شوی زنا کس بگریز

و ندر پی مردار چو کرکس نشوی
در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۴۶

کس نیست درین زمانه غمخوار کسی
همچون ناخن سرش سزای تیغ است

دوری است که کس نمیشود یار کسی
هر کس گرهی گشاید از کار کسی
(کلیم همدانی)

☆☆☆

۴۷

«محو» بهوای دل نوائی زنی
بیکانگی تمام عالم دیدی

در کوچه کس در سرائی زنی
زنهار که حرف آشنائی زنی
(میرفیت محوی)

هـ - در اندرزهای مختلف

وزگردش دوران سر وسامان مطلب
با درد بساز و هیچ درمان مطلب
(حکیم عمر خیام)

ایدل ز زمانه رسم احسان مطلب
درمان طلبی درد تو افزون گردد

☆☆☆

ور بر سر نازی به نیاز آرندت
آزار مکن تا که نیاز آرندت
(بابا افضل کاشانی)

۲
گر بر فلکی بڤاڤ باز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو

☆☆☆

باریست گران چو شد برون از حد سخت
انبوهی میوه بشکند شاخ درخت
(سحابی استرآبادی)

۳
هر چند که هست دولت از نعمت و بخت
بسیاری مال و جاه مرد آفت اوست

☆☆☆

معشوقه بگیر اگر چه ماهی باشد
خواهش مکن از خود پر کاهی باشد
(ملاحسنعلی)

۴
مطلب مطلب اگر ز شاهی باشد
از زردی روی که ربا غیرت گیر

☆☆☆

تا در دو جهان عیش تو خوشتر باشد
دینار چه میکنی که دین بر باشد
(سید علاءالدین حسین وزیر شاه صفی و شاه عباس ثانی)

۵
میکوش که کیسه تو بی زر باشد
درهم چه کنی کزان تو درهم باشی

☆☆☆

افسانه شوی عاقبت از روی خرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد
(بابا افضل کاشانی)

۶
عمر تو اگر فزون شود از پانصد
باری چو فسانه میشوی ای بخرد

۷

با صحبت این و آن چه کارت باشد
که در بر و گاه در کنارت باشد
(ظہیرالدین فاریابی)

در عشق اگر دمی قرارت باشد
سرتیز چو خار باش تا یار چو گل

☆☆☆

۸

کاندیشہ بسیار بیچاند کار
ور نتوانی بکار دانان بسیار
(مسعود سعد سلمان)

اندیشه مکن بکارها در بسیار
کاری که برایت آید آسان بگذار

☆☆☆

۹

انگشت عسل مغای و صد نیش مخور
خون دل صد هزار درویش مخور
(بابا افضل کاشانی) (همای شیرازی)

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور
از نعمت الوان جهان دست بدار

☆☆☆

۱۰

آلوده مشو چو مردم بی بصرش
مشکی پر باد به که انبان زرش
(سجایی استرابادی)

دنیا بگذار و بگذر از شور و شرش
کشتی چو شکست خواجه را در دریا

☆☆☆

۱۱

زیبا بگه شکار و پیروز بجنک
کانجا همه آواز است اینجا همه رنگ
(مسعود سعد سلمان)

با همت باز باش و با کبر پلنگ
کم کن بر عندایب و طاوس درنگ

☆☆☆

۱۲

وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
نه بوده با فسوس و نه رفته به دریغ
(بابا افضل کاشانی)

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ
با خویشتن آی تا نباشی باری

۱۳

« غافل » نشوی ازین دو معنی غافل
زین راهنمایان یکی شو قائل

سرمایهٔ مرد ازین دو گردد حاصل
یا عقل درست یا جنون کامل
(ملک ح.زه تخلص غافل معاصر صفویه)

☆☆☆

۱۴

ایدل قدح بی خبری نوش مکن
شیر اجل است در کمین واقف باش

افعال بد خویش فراموش مکن
در بیشهٔ شیر خواب خرگوش مکن
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱۵

ای دیده اگر کور به ای گور بین
شاهان جهان و سروران عالم

وین عالم پر فتنه و پر شور بین
در زیر زمین و دهن مور بین
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۱۶

من در عجبم که هر که خواهد مردن
از بهر چه آزار خود و یار کند

با خود بجز از کفن چه خواهد بردن
و آماده کند آنچه نخواهد خوردن
(جمالی اردستانی)

☆☆☆

۱۷

خواهی که رسی بکام بردارد و گام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام

يك گام ز دنیا و دگر گام ز کام
از دانه طمع بیر که رستی از دام
(بایزید بسطامی)

☆☆☆

۱۸

ای نیک نکرده و بدی ها کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود

وانگاه بلطف حق تولا کرده
با کرده چو کرده کرده چون نا کرده
(ابوسعید ابوالخیر - منسه ب بعمرخيام)

۱۹

ور بهر چه ای و از چرا آمده ای
ورنه چو بهائم بچرا آمده ای
(بابا افضل کاشانی)

گر دریایی که از کجا آمده ای
گر بشناسی باصل خود بازرسی

☆☆☆

۲۰

وز کرده هیچ بد پشیمان نشدی
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
(بابا افضل کاشانی)

ایدل تو دمی مطیع سبحان نشدی
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند

☆☆☆

۲۱

بشنو سخنی ز عالم روحانی
با توست هر آنچه مینمائی آنی
(بابا افضل کاشانی)

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی

☆☆☆

۲۲

از خانه تسلیم منه بیرون پی
منت مکش از دوست شود حاتم طی
(خواجه نصیرالدین طوسی متوفی سال ۶۷۲)

گرز آنکه براستخوان نماند رگ و پی
کردن منه از خصم بود رستم زال

☆☆☆

۲۳

تا چند گرفتار هوس میمانی
در مصر بقا تا به ابد سلطانی
(سحاب تبریزی نامش سید نعیم)

ایدوست در این دو روزه عمر فانی
از چاه هوس بر آچو یوسف که کنی

☆☆☆

۲۴

زان پیش که بگذرد جهان بگذاری
خوابی که قیامتش بود بیداری
(نجم الدین رازی)

ایدل تو اگر مست نه ای هشیاری
کم خسب بوقت صبح کاندربی تست

گلبن هشتم

جبر و اختیار - قضا و قدر

۱

دیوانگی آورد بزنجیر مرا
ترك بد و نيك گیر و بپذیر مرا
(شیخ عطار)

چون بینخبرم که چیست تقدیر مرا
چون کار بعلت نکنی با بد و نيك

☆☆☆

۲

در نقد عزیز عمر دل نتوان بست
کز مجلس تقدیر برون نتوان جست
(مجتبى کاشانی)

از دست حوادث جهان نتوان رست
هستیم همه بنده تقدیر افسوس

☆☆☆

۳

پیوسته قلم ز نيك و بد فرسوده است
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است
(حکیم عمر خیام)

زین پیش نشان بودنیها بودست
اندر تقدیر آنچه بایست بداد

☆☆☆

۴

در کوی قدر شرهم ازو خیر ازوست
و آشوب و فغان و فتنه دیر ازوست
(سعدالدین حموی جوینی)

میدان یقین که هم بدوسیر ازوست
شور و شغب مسجد و میخانه ازو

☆☆☆

۵

هر نيك و بدی که رو بمردم کرده است
او نیز سر کلافه را گم کرده است
(صوفی)

«صوفی» تو مپندار که انجام کرده است
سر رشته کار خود نمیداند چرخ

☆☆☆

۶

در دیده من ز هجر خاری دگر است
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است
(حافظ)

هر روز دلم بزیر باری دگر است
من جهد همی کنم قضا میگوید

۷

آنروز که توسن فلک زین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا

وارایش مشتری و پروین کردند
ما را چه گنه قسمت ما این کردند
(عمر خیام)

☆☆☆

۸

کس را پس برده قضا راه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند

وز سر قدر هیچکس آگاه نشد
معلوم نکشت و قصه کوتاه نشد
(محمد غزالی)

☆☆☆

۹

چون تخته نرد است جهان نیک نگر
هر لحظه بنقش کعبین تقدیر

با مهره و آسمان بود بازی اگر
ما را حرکت دهد بجائی دیگر
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

ایدل چو حقیقت جهان هست مجاز
تن را بقضا سپار و با درد بساز

چندین چه بری خواری ازین رنج دراز
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز
(منسوب به عمر خیام)

☆☆☆

۱۱

گیرم که کنم من از مناهی پرهیز
ساقی بکفم نهاد جامی لبریز

با حکم قضا کرا است یارای ستیز
میگویدم آنگاه که کج دار و مریز
(مشتاق اصفهانی معاصر زندیه)

☆☆☆

۱۲

«باقی» بعث تو ز حمت خویش مکش
تغییر قضا چو نیست در دست کسی

پیوسته تعب ز صحبت خویش مکش
بیهوده ز جهل منت خویش مکش
(باقی تبریزی)

۱۳

محنت کش روزگار خویشم چکنم
دور است ز جبر اختیارم اما

درمانده اضطرار خویشم چکنم
مجبور با اختیار خویشم چکنم
(باقی تبریزی)

☆☆☆

۱۴

در بندگی خدای خود مأمورم
گویند که مجبور نه‌ئی مختاری

با آنکه هوای نفس را مقهورم
بالله که در اختیار هم مجبورم
(وفائی شعرشتری)

☆☆☆

۱۵

تا کی چو گل از هوا مشوش باشیم
چون عمر عزیز ما بدست قدر است

چند از پی آبرو در آتش باشیم
تن را بقضا دهیم و دل خوش باشیم
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۱۶

معمار ازل سرشت با غم گل من
آسایش من بزندگی مشکل شد

صیاد قضا کشید در خون دل من
ایمرگ مگر تو حل کنی مشکل من
(قدرت منصور خراسانی)

☆☆☆

۱۷

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند

با دست علاج نیزه نتوان کردن
آهن با موم ریزه نتوان کردن
(مهدی کیلانی معاصر شاه طهماسب صفوی)

☆☆☆

۱۸

آنروز که کردند شمار من و تو
فارغ بنشین که کار ساز دو جهان

بردند ز دست اختیار من و تو
پیش از من و تو ساخته کار من و تو
(فیضی دکنی)

۱۹

گوئی که بگیرمت اگر کام نهی
حکمش تو کنی و عاصیم نام نهی
(منسوب به مرخیام)

بر رهگذرم هزار جا دام نهی
یکذره زحکم توجهان خالی نیست

☆☆☆

۲۰

چون نقطه اگر ساکن يك جای شوی
گر چون سر پرگار همه پای شوی
(خواجه نصیرالدین طوسی)

چون دایره گر محیط پیمای شوی
از قسمت خویش پای بیرون نهی

☆☆☆

۲۱

باید بقضای دهر راضی باشی
کاسوده ز مستقبل و ماضی باشی
(فرصت شیرازی)

خواهی که بشرع عشق قاضی باشی
درهر نفس ازدست مده صحبت حال

☆☆☆

۲۲

حکمی که قضا بود ز من میدانی
خود را برهاندی ز سرگردانی
(خیام)

در گوش دلم گفت فلك پنهانی
در گردش خویش اگر مرا دست بدی

☆☆☆

۲۳

چپ میخور و راست میرو و هیچ مگوی
او داند و او داند و او داند و او
(منسوب به مرخیام)

ای رفته بچوگان قضا همچون گوی
کانکس که ترا فکند اندرتك و پوی

گلبن نهم در بیوفانی دنیا

چون هست بهره هست نقصان و شکست

پندار که هر چه نیست در عالم هست
(شیخ نجم الدین کبری در حمله مغول شهید شده است)
☆☆☆

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست

انگار که هر چه هست در عالم نیست

روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا دیده گشودیم ز هم روز گذشت
(معین الدین شیرازی)

☆☆☆

۲
ایام بقا چو باد نوروز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید

نرادی او ز نقش گم ساختن است
برداشتنش برای انداختن است
(شیخ ابوسید ابوالخیر)

☆☆☆☆

۳
نردیست جهان که بردنش باختن است
دنیا بمثال کعتین نرد است

مغرور مشو که تاتوئی آن از تست
رویش بتو و دلش گریزان از تست
(میرزا محمد سعید حکیم)

☆☆☆☆

۴
دنیا دوسه روزا گرچه آسان از تست
چون اهو ی رم کرده که در پس گیرند

این بزم که عشرت که صد محنت شمس است
منزل که صد هزار جمشید جمست
(غیرت اصفهانی)

☆☆☆☆

۵
این خانه که جای محنت و درد و غمست
این کاخ که یک منزل راه عدمست

پر نوحه مرگ و ناله بیمار است
غافل مگذر که خاک آدم خوار است
(عاشق اصفهانی، ماصر زندیه)

۶
دنیا که بچشم اهل بینش خوار است
هشیار نشین که آسمان خونریز است

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هر که اویش خورد
خون افزایش تب آورد نیش خورد
(محمی الدین یحیی نیشابوری) (منسوب بخیم نیشابوری)



گر کسب کمال می‌کنی می‌گذرد
ور فکر محال می‌کنی می‌گذرد
دنیا همه سر بسر خیال است خیال
هر نوع خیال می‌کنی می‌گذرد
(طاهرا نجدانی متوفی ۹۵۶)



بر دل در قصه جهان مکشاید
ز نهار باین سخن زبان مکشاید
راحت گه انس نیست منزل مکنید
جولانگه سیل است میان مکشاید
(عاشق اصفهانی معاصر افشاریه وزندیه)



هر دل که هوای عالم راز کند
باید گره علاقه را باز کند
دام است تعلقات دنیای دنی
در دام چگونه مرغ پرواز کند
(فیاض لاهیجی)



بهرام درین سراچه پرشرو شور
تاکی بحیات خویش باشی مغرور
کرده است در این بادیه صیاد اجل
در هر نفسی هزار بهرام بگور
(ظہیرالدین بهرام فرزند شاه اسمعیل اول صفوی)



بر کام میند دل که دور افلاک
که شاد کند تراو گاهی غمناک
زان باد که غنچه بشکفتد در گلشن
زان نیز گل شکفته ریزد بر خاک
(عاشق اصفهانی)

دنيا كه در او ثبات كم مي بينم در هر فرحش هزار غم مي بينم
چون كهنه رباطي است كه از هر طرفش راهي به بيابان عدم مي بينم
(سحابي استربادي) (يهقوب بن حسن از تركمانان اق قونيلو -) (منسوب به مرخيام)



«اشراق» دل از غم بتان شاد مكن بتخانه زسنگ كعبه آباد مكن
اين دير فنا را سر آبادي نيست اندرره سيل خانه بنياد مكن
(اشراق اصفهاني ميرمحمد بافرداماد)



ايدل ز غم جهان كه گفتت خون شو يا ساكن عشوه خانه گردون شو
دنيا چه كني چو نيست سامان مقام انگار نيامدي از آن بيرون شو
(بابا افضل كاشاني)



بنگر ز صبا دامن گل چاك شده بلبل ز جمال گل طربناك شده
درسايه گل نشين كه بس گل كه زباد بر خاك فرو ريزد و با خاك شده
(خيام)



مشنو سخن عالم فاني و مكوي و ندر طلبش مدار چندين تك و پوي
دنيا چو گل است اي پسر بربل جوي تا چشم زني نه رنگ بيني و نه بوي
(زين الدين سجزي)



هست اين كره گل اثر مقبره اي وين چرخ چولوحي زبر مقبره اي
گيتي لحدی و ما همه مرده در آن خورشيد چراغي بسر مقبره اي
(ملارشدي)

وز کار جهان راحت دل برداری
از هردو جهان همیشه دل برداری
(بابا افضل کاشانی)

ای دل تو اگر معنی دلبر داری
چون هردو جهان به چشم معنی دیدی



هستی است زنیستی شمار اندر وی
چون سوخته کاغذی شرار اندر وی
(احمد کاهلی)

دنیا که دمی نیست قرار اندر وی
دنیا جویان بیقرار اندر وی



گلبن دهم در شکوه از روزگار

۱

ای چرخ فلک ستمگری کینه تست ای خاک اگر سینه تو بشکافند بیداد گری پیشه دیرینه تست بس دانه قیمتی که در سینه تست بابا افضل کاشانی (منسوب بحکیم عمر خیام و مهستی)	ای چرخ فلک ستمگری کینه تست ای خاک اگر سینه تو بشکافند
---	--

☆☆☆

۲

گردون تاکی از تو دلم خون باشد زین گونه که هم دونی و هم دون پرور جانم ز المهای تو محزون باشد نبود عجبی نام تو گردون باشد (لاادری)	گردون تاکی از تو دلم خون باشد زین گونه که هم دونی و هم دون پرور
---	--

☆☆☆

۳

ای لاله پیاله شراب تو چه شد ای گلبن عیش رنگ و بوی تو کجاست ای مرغ چمن دل کباب تو چه شد ای باغ زمانه آب و تاب تو چه شد (عاشق اصفهانی)	ای لاله پیاله شراب تو چه شد ای گلبن عیش رنگ و بوی تو کجاست
---	---

☆☆☆

۴

گر چرخ جفا کرد چه میباید کرد میخواست دلم که بر نشان آید تیر ور ترك وفا کرد چه میباید کرد چون تیر خطا کرد چه میباید کرد (قاآنی شیرازی)	گر چرخ جفا کرد چه میباید کرد میخواست دلم که بر نشان آید تیر
--	--

☆☆☆

۵

در عالم تنگ عرصه سفله نهاد دردون دو نست روی او نتوان دید سر برزانو بنفشه سان باید زاد گیتی پست است راست نتوان استاد (فردوسی طوسی)	در عالم تنگ عرصه سفله نهاد دردون دو نست روی او نتوان دید
--	---

☆☆☆

۶

این چرخ که خالی از مروت باشد يك روز بكام من نگردید فلک یارب بمنش چگونه الفت باشد حرفی است که آسیا بنوبت باشد (لاادری)	این چرخ که خالی از مروت باشد يك روز بكام من نگردید فلک
--	---

چون نیست در این سراچه کون و فساد
خوشوقت کسی که این دم از عالم رفت

از گردش آسمان دلی خرم و شاد
بدبخت کسی که این دم از مادر زاد
(مشرّب عامری)



دوران که زیان آن بود در پی سود
گر خندیدم ز خنده ام دل نگشاد

در راحت و در محنت او سود نبود
گر نالیدم زناله کارم نگشود
(عاشق اصفهانی)



آگاه نیم که چرخ چون میگرد
جان و تن ما که زاده گردش اوست

پیوسته چنین و یا کنون میگرد
تا زاده و زیسته بخون میگرد
(محمد باقر کلبا یکانی متخلص بادب)



تا دور فلک گرد زمین خواهد بود
باشیوه بیداد قرین خواهد بود

با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود
(سلطان محمد تخلص صدقی)



ایچرخ مدور خسیس بیباک
آزاده هر آنچه بود کردی تو هلاک

صد پیرهن و فای من کردی چاک
از گردش تو کنون چه ترس است و چه باک
(مسعود سعد سلمان)



در حیرتم از حقیقت گردش حال
این مرده در آرزوی یکقطره زلال

وز ساقی روزگار و دورمه و سال
پیمانه آن یکی زمی مالا مال
(عاشق اصفهانی)

۱۳

تاکی ز غم جهان پریشان باشم
از کجروی چرخ بداختر تا چند

وز جور فلک بی سرو سامان باشم
افتاده بخاک راه یکسان باشم
(ابوالقاسم طهرانی معاصر صفویه)

۱۴

فریاد و فغان زین فلک خون اشام
هر پیرهنی که صبح پوشد بینی

کز صبح نشاط او دمد ماتم شام
آغشته بخون بیگناهی هر شام
(شیخ ذوالنون)

۱۵

دارم ز عتاب فلک بوقلمون
چشمی چو کناره صراحی همه اشک
(امیریمین الدین طفرامی فریدوی پدرانیمین و معاصر سلطان محمد خدا بنده بوده است)

وز گردش روزگار خس پروردون
جانی چو میانه پیاله همه خون
(ابن یمن در جواب پدر نوشته است)

۱۶

دارم ز جفای فلک آینه گون
روزی بهزار غم شب می آرم

پر آه دلی که سنگ ازو گردد خون
تا خود فلک از پرده چه آردیرون
(ابن یمن در جواب پدر نوشته است)

۱۷

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
وز نو فلک دگر چنان ساختمی

برداشتمی من این فلک را ز میان
کازاده بکام دل رسیدی آسان
(عمر خیام)

۱۸

ای چرخ بسی لیل و نهار آوردی
مردان جهان را همه بردی بزمین

که فصل خزان و که بهار آوردی
نامردان را بروی کار آوردی
(شیخ ابوسید ابوالخیر)

گلبن یازدهم

سر انجام زندگی

۱

بنگر بکف اجل زمام همه را
اینست اگر حال اسیران فراق
وز زهر هلاک تلخ کام همه را
ای باد رسان باو سلام همه را
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

۲

در دیست اجل که نیست درمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد
بر شاه و وزیر هست فرمان او را
امروز همی خوردند کرمان او را
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

گر بر سر ماه بر نهی پایۀ تخت
چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت
ور هم چو سلیمان شوی از دولت و بخت
نامش امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس و شیمگیر است
(کاوس جرجانی دلیلی)

☆☆☆

۴

هشدار کزین جهان دون باید رفت
آخر بطبانچۀ مغنی اجل
چون آمده ای ببین که چون باید رفت
(کلبعلی نادر تبریزی معاصر شاه عباس)

☆☆☆

۵

خیام که خیمه های حکمت میدوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید
در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت
(حکیم عمر خیام نیشابوری)

☆☆☆

۶

سلطان بجهان پرده سرائی زد و رفت
القصه بهر دو روز در گلشن عمر
درویش بدهر پشت پائی زد و رفت
مرغی بسر شاخ توانی زد و رفت
(رضای شیرازی)

۱۶۸۹۵

۵۵

۷

هر کس که مال کار دانست که چیست
خوش آنکه نیامد ز عدم سوی وجود

بنشست و بهایهای برخود بگریست
یا آمد و رخت بست و یکپهفته نزیست
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۸

دانی ز جهان چه طرف بر بستم هیچ
شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ

وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
آن جام جم و لی چو بشکستم هیچ
(خاقانی)

☆☆☆

۹

مردن هیچ است و زندگانی هم هیچ
چون عاقبت کار اجل خواهد بود

انده هیچ است و شادمانی هم هیچ
ای خضر حیات جاودانی هم هیچ
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۱۰

دانی ز چه بی حجاب می خندد صبح
این غمکده چونکه جای خندیدن نیست

افکنده ز رخ نقاب می خندد صبح
بر خنده آفتاب می خندد صبح
(لااداری)

☆☆☆

۱۱

با طبل اجل کوس نمیدارد سود
زین غم همه انفاس من افسوس شده است

صیت کی و کوس نمیدارد سود
افسوس که افسوس نمیدارد سود
(جامی)

☆☆☆

۱۲

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند
گلزار بغارت خزان خواهد رفت

خوشباش که نه این و نه آن خواهد ماند
وین بستن در بیابان خواهد ماند
(عاشق اصفهانی)

۱۳

يك ذره خاك و با زمين يكتا شد
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد
(حافظ)

يك قطره آب بود و با دریا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست

☆☆☆

۱۴

طی شد بیطالت و ندانم کی شد
پی در پی هم آمد و پی در پی شد
(سید ابوالقاسم طباطبائی تخلص طلوع معاصر)

افسوس که عمری به بطالت طی شد
چون برق جهان زمانه بر اهل جهان

☆☆☆

۱۵

نه خارستان غم نه گلزار امید
می پیماید بکیل ماه و خورشید
حسن يك بروجردی (منسوب بواله بروجردی)

تا درنگری نه سرو مانده است و نه بید
دهقان فلك خرمن عمر ما را

☆☆☆

۱۶

تاکی گوئی که ساغر عیش که خورد
اینها چه بهانه است میباید مرد
(غزالی مشهدی)

تاکی گوئی که گوی اقبال که برد
اینها چه فسانه است می باید رفت

☆☆☆

۱۷

تابو که برم ز زیر صیدی بفراز
زان در که در آمدم برون رفتم باز
(بابا افضل کاشانی) (منسوب بعبده انصاری و عمر خیام)

مرغی بودم پریده از عالم راز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز

☆☆☆

۱۸

از روی حقیقتی نه از روی مجاز
رفتیم بصندوق عدم يك يك باز
(خیام)

مالمبتگانیم و فلك لعبت باز
یکچند در این بساط بازی کردیم

۱۹

باز آمده‌ای کو که خبر گیرم راز
چیزی نگذاری که نمی‌آمی باز
(عمر خیام)

از جمله رفتگان این راه دراز
هان بر سر این دوره‌آزو نیاز

☆☆☆

۲۰

صد بوسه ز مهر برجین میزندش
میسازد و باز بر زمین میزندش
(خیام)

جامی است که عقل آفرین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

☆☆☆

۲۱

وز سو زوی است بخت بیداران خوش
بگذشت مرا روز شب یاران خوش
(مجدالدین همکشر ارازی)

آن شمع کز او است بزم میخواران خوش
گریبان گریان تا بسحر که میگفت

☆☆☆

۲۲

بشنو سخنی کآمده در معرض عرض
کردی چه بطول راه پیما چه بعرض
(مشتاق اصفهانی)

ای کرده بخویش گردش دایم فرض
باید چو برون شد آخر از صفحه ارض

☆☆☆

۲۳

دهقان ازل نریخت جز تخم هلاك
از خاك برآمدند و رفتند بخاك
(جامه باف مشهدی)

در مزرع دهر کز نشاط آمده پاك
چون دانه گندم همگی با دل چاك

☆☆☆

۲۴

پیدا شده در جهان و بنهفته بخاك
کویند که این توئی چنین خفته بخاك
(شیخ عطار)

مائیم بصد هزار غم رفته بخاك
ای بس که بخاك من مسکین آیند

کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل
(ابوعلی سینا متوفی سال ۴۴۸) (منسوب به مرخیام)

☆☆☆

از قمر گل سیاه تا اوج زحل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل

بردیم بسر عمر در اندیشه خام
افسوس که مردیم و نگشتیم تمام
(فکری خراسانی)

☆☆☆

کردیم بیزم دیده چون شمع مقام
چون شمع تمام گشت می میرد و ما

حرف غم خود کرده رقم میگذریم
پیوسته چو موج از پی هم میگذریم
(فکری خراسانی)

☆☆☆

بر صفحه هستی چو قلم میگذریم
زین بحر پر آشوب که بی پایان است

رخساره بسیلی ارغوانی کردیم
مردم بگمان که زندگانی کردیم
(فرخی یزدی مدبر روزنامه طوفان)

☆☆☆

يك چند بمرگ سخت جانی کردیم
عمری گذرانیدیم بمریدن مردن

نفرین باساس زندگانی کردیم
تبدیل بمرگ ناگهانی کردیم
(فرخی یزدی)

☆☆☆

يك عمر چو جغد نوحه خوانی کردیم
جان کندن تدریجی خود را آخر

وانگاه بهان چو در نایاب شدیم
بیدار شدیم و باز در خواب شدیم
(مشتاق اصفهانی)

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عدم

بشکن قفس قالب و آزاد برو
دامن بفشان زخاک و چون باد برو
(بابا افضل کاشانی)

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو
گردیست نشسته جسم برد امن روح

☆☆☆

ور در هنر و فضل بغایت گردی
روزی دوسه چون رود حکایت گردی
(بابا افضل کاشانی)

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی
گر عاشق صادقی و گر زاهد پاک

☆☆☆

بر باد نشسته و جهان می سپری
بنگر که پذیر چه برد تا تو چه بری
(بابا افضل کاشانی)

گیرم که سلیمان بنی را پسری
گیرم که بکام تست گیتی شب و روز

☆☆☆

در کام شود زهر اگر شهد چشی
وقتست که وارهم ازین مرده کشی
(واعظ قزوینی)

آمد پیری و رفت ایام خوشی
در تن اثری نمانده دیگر ز حیات

☆☆☆

وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه ؟
صد سال دگر بمانده گیر آخر چه ؟
(بابا افضل کاشانی)

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه
گیرم بمراد دل بماندی صد سال

☆☆☆

که آرزوی حیات پاینده کنی
در رفته چه کردی که در آینده کی ؟
(احمد جامی متوفی ۵۳۲ قمری)

که ترك وجود غم فزاینده کنی
آینده عمر خواهی از رفته فزون

گلبن دوا دزهم پیری و جوانی

۱

افکند ز پای ضعف پیری ما را
میرد مرا براه پا تا امروز
از دست ستد پای جهان پیما را
من بعد براه میبرم من پا را
(واعظ قزوینی)

☆☆☆

۲

تاریخت بگوش دست پیری سیماب
چشم و دلم از حسرت ایام شباب
در کشور جان گشت فراغت نایاب
هم معدن آتشست و هم منبع آب
(معنشم کاشانی)

☆☆☆

۳

من آخته قد بودم و با قوت و چست
جویای جوانیست قد من بدرست
گم گشت جوانی و دوتا گشتم و سست
مرگم شده را بجز دوتا نتوان جست
(احمدایزدیاد الکافی)

☆☆☆

۴

دردا که ز عمر آنچه به بود گذشت
ایام جوانی که بهار عمر است
دوری که درو دلی بیاسود گذشت
چون خنده برق و عهد گل زود گذشت
(سیف اسفر نک)

☆☆☆

۵

افسوس که ایام جوانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم
سرمایه عیش جاودانی بگذشت
کز جوی من آب زندگانی بگذشت
(ظهرالدین فاریابی)

۶

ایام شباب با هوس بودم جفت
در خواب غرور صرف شد نقد حیات
نی دیده دید بود و نی گوش شفت
بیدار شدم کنونکه می باید خفت
(میرزا خلیل ممیز معاصر صفویه)

۷

ز آن وسوسه‌ها خاطر تو خرسند است
کین عمر گرانمایه بموئی بند است
(میرزا خلیل ممیز)

تا چند حدیث طور چون و چند است
موی تو سفید گشت تا دریا بی

☆☆☆

۸

هنگام نشاط و شادمانی بگذشت
هفتاد و دو سال زندگانی بگذشت
(محتم کاشانی)

افسوس که ایام جوانی بگذشت
تا چشم گشودیم در این باغ چو گل

☆☆☆

۹

کزوی جگرم کباب و در دل تابست
فقدان شباب و فرقت احبابست
(خاقانی شیردانی)

داغم بدل از دو گوهر نایابست
میکویم اگر تاب شنیدن داری

☆☆☆

۱۰

وین خانه و فرش باستانی هم هیچ
سرمایه جوانیست جوانی هم هیچ
(خاقانی)

هیچ است وجود و زندگانی هم هیچ
از نسیم و نقد زندگانی همه را

☆☆☆

۱۱

وز گردش روزگار میلرز چو بید
پس موی سیاه من چرا گشت سفید
(منسوب ببا افضل کاشانی و حافظ شیرازی)

در در هر بهر گونه همی دار امید
گویند پس از سیاه رنگی نبود

☆☆☆

۱۲

زین جوش مروز سرکه باید کم شد
ننشسته هنوز راست باید خم شد
(واعظ قزوینی)

از جوش شباب پر دلت بی غم شد
ناخورده بری ز عمر باید شد پیر

۱۳

پیری شبه برد و در برو بگمارید
از غم زد ریغ آن شبه مروارید
(حمیدالدین جوهری مستوفی)

مویی که جوانی بشبه بنگارید
گر درز شبه بهست پس چون بارید

۱۴

کافور ز مشک من به بیرون آورد
از موی سیه سپیدی او چون آورد
(بدرالدین جاجرمی)

پیری بسر من چو شیخون آورد
گر زانکه پس از سیاه رنگی نبود

۱۵

شد موی محاسنم زهر سوی سفید
چون دود سیاه شد مرا روی سفید
(بدرالدین جاجرمی)

پیری چو فرستاد بمن موی سفید
زانروی که آتش جوانی بنماید

۱۶

صد گونه بلا در من رنجور رسید
یعنی که کفن ساز که کافور رسید
(بدرالدین جاجرمی)

دردا که جوانی ز برم دور رسید
کافور دمید از بناگوش برون

۱۷

طبعست همان بر سر پندار هنوز
این خفته دلم نکشت بیدار هنوز
(باباافضل کاشانی)

تن سیر بشد ز کاروبی کار هنوز
از مشرق عمر صبح پیری بدمید

۱۸

آمد پیری و شد جوانی افسوس
آز روز که گوئی از فلانی افسوس
(طیب اصفهانی)

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس
باز آ که گذشت عمر و اینست رسید

۱۹

سر میلرزد بجای دل در بدنم
ممنون قد خمیده خویشتم
(فرج اله شوشتری)

از بسکه زپیری شکن اندر شکتم
پیش از همه کس بر قدمش میافتم

☆☆☆

۲۰

وز صحبت این و آن گریزان گشتم
من پیرشدم خوار عزیزان گشتم
(محشم کاشانی)

از دیده به پیری اشک ریزان گشتم
گویند عزیز کس شود در پیری

☆☆☆

۲۱

چیزی که ببايست بدست آوردیم
تا عاقبت کار شکست آوردیم
(بدرالدین جاجرمی)

چون روی به پنجاه و بشصت آوردیم
بسیار چو سرو سرفرازی کردیم

☆☆☆

۲۲

با گریه توان گفت نه خندان خندان
آن در و گهر چه بود دندان دندان
(شیخ ابوسید ابوالخیر)

دارم کله از چرخ نچندان چندان
در و کهرم جمله بتاراج برفت

☆☆☆

۲۳

کوشم اصم و دیده ضریری کرده
با جان و دل من آنچه پیری کرده
(محشم کاشانی)

پیری رخ زرد من زریری کرده
صد دشمن جان نکرده بادشمن خود

☆☆☆

۲۴

درهم شکند صولت شیری پیری
پیر خردم گفت که پیری ، پیری
(ملا مؤمن یزدی)

قدخم کند و چهره زریری پیری
گفتم بدتر کدام پیری یا مرگ

گلبن سیزدهم عمر گذشته

وز نفس به بد راه نماینده ما
آه ار گذرد چو رفته آینده ما
(مشتاق اصفهانی)

فریاد ز طبع جرم زاینده ما
رفت آنچه ز عمر مابه بد کاری رفت

☆☆☆☆

شب در هوس بوده و نابوده گذشت
القصه بفکرهای بیهوده گذشت
(عبدالرحمن جامی)

روزم بغم جهان فرسوده گذشت
عمری که ازو دمی جهانی ارزد

☆☆☆☆

چون آب بجویبار و چون باد بدشت
روزی که نیامدست و روزی که گذشت
(حکیم عمر خیام)

روزی اگر از نوبت عمرم بگذشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت

☆☆☆☆

ایام حیات من باین طور گذشت
پیمانه عمر پر شد و دور گذشت
(مشتاق اصفهانی)

عمرم همه در کشیدن جور گذشت
رفتم که کنم بساغر از شیشه شراب

☆☆☆☆

روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم گشودیم زهم روز گذشت
(معین الدین شیرازی)

ایام بقاچه باد نوروز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید

☆☆☆☆

دزدی بکمین کاروانست که رفت
افسوس که عمر رفت و آنست که رفت
(صادق تفرشی)

ما غافل و عمر گذرانست که رفت
دردا که اجل رسید و آنست رسید

۷

وز صحبت خلق بیوفاقی مانده است
از عمر ندانم که چه باقی مانده است
(حکیم عمر خیام)

از من رمقی بسعی باقی مانده است
از باده دوشین قدحی بیش نماند

☆☆☆

۸

دنیا بتعب گذشت و دین رفت ز کف
ضایع کردیم پاره‌ای آب و علف
(خلیفه سلطان معاصر صفویه)

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف
رنجید خدا و خلق راضی نشدند

☆☆☆

۹

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
از سلخ بغره آید از غره بسلخ
(حکیم عمر خیام)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
خوشباش که بعد از من و تو ماه بسی

☆☆☆

۱۰

از حسرت شیرین دهنان کامی تلخ
کز غره هزار ماه آریم بسلخ
(مشتاق اصفهانی)

ما را که بود چه در بخارا و چه بلخ
بی ماه و بشی خوش نبود عمر چه سود

☆☆☆

۱۱

مگذار که جز بشادمانی گذرد
عمریست چنان کش گذرانی گذرد
(ظہیر الدین اصفهانی)

گریک نفست ز زندگانی گذرد
ز نهار که سرمایه عمرت بجهان

☆☆☆

۱۲

وین شادی عالم که غمی بیش نبود
هر چند دراز شد دمی بیش نبود
(سعادی استرابادی)

این عمر که ما را المی بیش نبود
چون مدّ شهاب و برق براوج نمود

۱۳

با گل گفتم ابر چرا میگرد
گل گفت اگر راست همی باید گفت

ماتم زده نیست بر کجا میگرد
بر عمر من و عهد شما میگرد
(انوری متوفی بسال ۵۷۵ هـ)

۱۴

گیرم که فلک همدم و همساز آید
یاران موافق ز کجا جمع شوند

هنگام نشاط و طرب و ناز آید
این عمر گذشته از کجا باز آید
(سحابی استرآبادی)

۱۵

آنان که کهن شدند و آنانکه نوند
این ملک جهان بکس نماند جاوید

هر يك بمراد خویش لختی بدوند
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند
(حکیم عمر خیام)

۱۶

گر کسب کمال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیالست خیال

ور فکر محال میکنی میگذرد
هر نوع خیال میکنی میگذرد
(شاه طاهر انجذانی)

۱۷

چون برق حوادث جهان میگذرد
گر سختیت از جهان رسد غصه مخور

اوقات عزیز رایگان میگذرد
تا چشم بهم زنی جهان میگذرد
(رسا خزانی)

۱۸

در باغچه عمر من غم پرورد
بر خرمن ایام من از غایت درد

نه سرو نه سبزه ماند نه لاله نه ورد
نه خوشه نه دانه ماند نه گاه نه کرد
(خاقانی)

داد دل من گنبد فیروزه نداد
چه سود که برک عمر يك روزه نداد
(شیخ عطار)

گل گفت کسم عمر بدریوزه نداد
ایام اگر چه داد صد برگ مرا

☆☆☆

و آغاز پُری نهاد پیمانه عمر
حمل زمانه رخت از خانه عمر
(حافظ شیرازی)

سیلاب گرفت گرد ویرانه عمر
بیدارشوای خواجه که خوش خوش بکشد

☆☆☆

در گفت و شنود خاص و عامیم هنوز
صدبار بسوختیم و خامیم هنوز
(هلای جغتایی)

دردا که اسیر ننگ و نامیم هنوز
شد عمر تمام و نا تمامیم هنوز

☆☆☆

چون نيك كنى تفحص احوالش
عمر است که می رود باستقبالش
(سحابی استرآبادی) (موالی تونی)

هر روز که می رود شبی دنبالش
مرگست که می رسد ز اقلیم عدم

گلبن چاروهم

مستزاد

روی تو همیشه رشك گلشن بادا
ای زهره جبین
بیماری تو نصیب دشمن بادا
یارب آمین
(لاادری)

جسمت زغم زمانه ایمن بادا
ای لعبت چین
دانم که مرا دشمن خود میدانی
من هم گویم

☆☆☆

دایم می خوشدلی بجامت بادا
بامغبچگان
عمر ابد و عیش دوامت بادا
بالاله رخان
(میرزا محمدرضا معاصر شاه عباس)

ایشاه جهان جهان بکامت بادا
تاهست جهان
ازوصل بتی کامروایم کردی
در آخر عمر

☆☆☆

عالم زخم فیض زحد پیرونت
مست می ناب
من سوخته بر کنارۀ جیحونت
از حسرت آب
(مشتاق اصفهانی)

ای عالم نم عطای روز افزونت
مانند سحاب
در جام همه ز لطف گونا گونت
صد رنگ شراب

وز سوز جگر رود ز چشم خوناب
مانند کباب
شاید که بر آتش من افشاند آب
کو جام شراب
(مشتاق اصفهانی)

چند از ستم فلک درین باغ خراب
گریم چو سحاب
باشد که رهاییم دهد زین تب و تاب
کوبانگ رباب

ز آن سروسهی که بارقیبان پلشت
همراه چو گشت
زخمم بجگرفزون ز موجست به بحر
نه پنج و نه شش

افتاد زبام خلق را از وی طشت
هرجا که گذشت
داغم زدرون پیش زریگست بدشت
(نه هفت و نه هشت)
(مشتاق اصفهانی)



دیشب غم دل بدل بگفتم بنهفت
انشاء کردم
من بودم و دل راز مرا فاش که کرد
ای وای بمن

چون صبح دمید دیگری هم میگفت
حاشا کردم
دیگر غم دل بدل نمی باید گفت
بیجا کردم
()



گیرم که بمال وزر کسی قارون شد
مرگست زپی
اندوخته ام همه ز کف پیرون شد
کوناله نی

یا آنکه بعلم و دانش افلاطون شد
کو حاصل وی
ز اندیشه کونین دلم پر خون شد
کوساغر می
(مشتاق اصفهانی)



خوبان بدیار حسن چون روی آرید
کان شهرشماست
دل نام جگر گوشه‌ای از من روزی
آنجا شده گم

دارم بشما وصیتی مگذارید
از کف که خطاست
گر زنده بینید عزیزش دارید
کز مصر و فاست
()

و آن گل که چولاله بود در یحان گردید
از سردی دی
دل نیز چو برگ بید لرزان گردید
کوسا غرمی
(بابا افغانی شیرازی)

از باد خزان درخت عریان گردید
چون قامت نی
از شعله شمع بود دل گرمی جمع
شبهای سیاه

☆☆☆

با بلبل خویش گر بسازی چه شود
ای گلبن ناز
گر بنده خویش را نوازی چه شود
ای بنده نواز
(مشتاق اصفهانی)

گر نرد فسون بمن نبازی چه شود
ای شعبده باز
تو خواجه من منم کمین بنده تو
یکبار ز لطف

☆☆☆

وز لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد
ای عهد شکن
دودی که هزار دل سیه خواهد کرد
اول دل من
(شمس الدین طبسی)

بر برگ کلت بنفشه ره خواهد کرد
ای سیم دقن
از آتش رخسار تو بر خواهد خاست
دودی و چه دود

☆☆☆

گفتن نتوان که طالعم چون دارد
در خون جگر
چون دانه در آبسپای گردون دارد
قسام قدر
(بابا افغانی)

پیوسته مرا فلک جگر خون دارد
در سیر و سفر
دانی که چه حاصلم شود آخر کار
زینسان که مرا

☆☆☆

ساقی می لعل در سبو خواهد کرد
چون چشم خروس

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد
چون روی عروس

عید از سر این خران فرو خواهد کرد
افسوس افسوس

(حکیم عمر خیام)

یا کیست سیه نامه در انظار ملل
از حب طلا

و آن محتشمی که می خورد شیر و عسل

بی محنت پا
(فرخی بزدی)

افسار نمازو پوزه بند روزه (۱)
یکبار دگر

۱۴

دانی که بود سپید رو نیک عمل
پیش رفقا

آن کارگری که می خورد نان جو من
باز حمت دست

دیدم دو هزار کشته بی غسل و کفن
بی جرم و گناه

ناگه بتی از میانه درخواست که من

باتیر نگاه
(لا ادبی)

کردم سحری بر سر کوئی مسکن
با ناله و آه

گفتم که بکشته است این خیل غریب
با تیغ ستم

وز بخت سیه ندیده ام هیچ زمان
یک روز سفید

در حیرتم از بخت بد خود که چسان

این حرف شنید
(شیخ بهائی عامالی)

هرگز نرسیده ام من سوخته جان
روزی بامید

قاصد چو نوید وصل بامن میگفت
آهسته بگفت

بزمی که در آن بزم تو و امانی و من
این از همه به

آن نرگس مست را بجنابانی و من

برخیزم و ده
()

خواهم شبکی چنانکه تودانی و من
دور از که و مه

در بستر راحتت بخوابانم و تو
با عشوه و ناز

۱۷

۱- این رباعی مستزاد را که دکتر فرید رخ روزن مستشرق آلمانی که در باره
حکیم عمر خیام تحقیقاتی دارد منسوب به خیام ضبط میداند .

۱۸

گل آمد و عند لیب ازو در گلشن
آمد بخروش
مرغان همه نغمه سنج از عشرت و من
چون غنچه خموش
(مشتاق اصفهانی)

نو روز رسید و باز در طرف چمن
شد موسم جوش
باز آگل من توهم درین فصل بهار
آخر نه رواست

☆☆☆

۱۹

افسرده گلی میان گلها دیدم
بژمرده چومن
گفتا که شبی درین چمن خندیدم
پس وای بمن
(ابوسعید ابوالخیر متوفی بسال ۴۰۴ هـ)

دوشینه بی کلاب می گردیدم
برطرف چمن
گفتم که چه کردی که چنین میسوزی
ای یار عزیز

☆☆☆

۲۰

وز گلشن وصل او گلی می چیدم
بی خار جفا
ایکاش که بیدار نمی گردیدم
تا روز جزا
(لاادری)

در خواب جمال یار را میدیدم
درعین صفا
ناگاه خروس صبح بیدارم کرد
گویاز حسد

☆☆☆

۲۱

بس دید گشوده باب کید و خدعه
افتاد از حس
هرکس گذرد بر در دار البده
بغ مجلس
(ناصر)

مشروطه چوزد بنام ایران قرعه
بدزر شد مس
زید که سراید این رباعی بزبان
از پرو جوان

گلپنی پانزدهم

ریاکاران - زاهد ریائی

۱

زاهد که بود زهد و ریاکار ترا	گرمست از این معرکه بازار ترا
از آب حرام منت انکار بود	وزنان حرام نیست انکار ترا

()

☆☆☆

۲

زاهد تو زمستی منکر پستی ما	صرف ره نیستی شده هستی ما
ما مست محبتیم و تو مست غرور	فرق است زمستی تو تا هستی ما

(فیضی تربتی)

☆☆☆

۳

ای زاهد خود پرست احوالت چیست	حاصل ز خداوندی امثالت چیست
من در طلب رضای يك كس مردم	ای بنده صدهزار كس حالت چیست

(تجربید اصفهانی)

☆☆☆

۴

مومن بیدی نیست کسی مانندت	این طرفه که خلق نيك میخواندندت
یکچند بدی چنانکه خود میدانی	یکچند چنان باش که میدانندت

(مومن یزدی)

زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست
کار تو صلاح و کار مارسوانی

چون من بحریم دیر خماری نیست
مارا و تو را یکدگر کاری نیست
(حکیم ازرقی متوفی بسال ۵۲۶هـ)

ای طبل بلند بانك و در باطن هیچ
روی طمع از خلق پیچ ار مردی

بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
تسبیح هزار دانه در دست میبج
(بابا افضل کاشانی)

ایشیخ ندانم از چه در کیش توراح
نست اگر صلاح ارباب فلاح

گردیده حرام و مال ایتم مباح
حقا که صلاح ماست در ترك صلاح
(سحاب اصفهان فرزند هاتف اصفهانی)

نابرده بصبح در طلب شامی چند
در کسوت خاص آمده انعامی چند

نهاده برون زخوشتن گامی چند
بدنام کنده نکو نامی چند
(مغربی تبریزی معاصر شاهرخ شاه تیموری)

دست چومنی که جام و ساغر گیرد
توزاهد خشکی و منم فاسق تر

حیف است که آن زباده کمتر گیرد
آتش نشنیده ام که در تر گیرد
(منسوب نه حکیم عمر خیام)

زهاد اگر خدا طلب میکردند
گر چشم ستارگان نبودی نگران

اظهار صلاح از چه سبب میکردند
این طایفه کی نماز شب میکردند
(ملا حسین یزدی)

۱۱

زهاد که جمله رزق کیشان باشند
حاشا که خدا روا بدارد این را

پیوسته مرا منکر ایمان باشند
من کافرو این خران مسلمان باشند
(واله داغستانی)

☆☆☆

۱۲

این قوم که در پناه ریش آمده‌اند
برگشته ز اسلام و بخویش آمده‌اند

گر گت‌اند که در لباس میش آمده‌اند
پس رفته و در گمان که پیش آمده‌اند
(رفیقای یزدی)

☆☆☆

۱۳

در جامه صوف بسته زنار چه سود
زازار کسان راحت خود میطلبی

در صومعه رفته دل بی‌آزار چه سود
يك راحت و صد هزار آزار چه سود
(دافعی نیشابوری)

☆☆☆

۱۴

زاهد که زکوی معنی آواره شود
ایکاش جهان بکام او میگشتی

بگذار اسیر نفس اماره شود
تا پرده زهد کذب او پاره شود
(وفائی شوشتری)

☆☆☆

۱۵

زاهد زغم زمانه محزون و فکار
شك نیست که هر دورا کشد آخر کار

ما از غم یار اینچنین زار و نزار
او را غم روزگار و مارا غم یار
(موالی تونی)

☆☆☆

۱۶

با دلبر کی ساده رخ و سیمین بر
زنهار که شیخ شهر آگه نشود

می نوش که نیست عیشی از آن بهتر
کان عیش نشد نصیب کس بی سرخر
(فقیر)

یعنی زهر آلودگئی پاك بساز
یا باده مكو دهن پر از خاك بساز
(صحبت لاری)

ای واعظ شهر منبر از تاك بساز
یا کام چوخم بآب انگور بشوی

☆☆☆

کوثر زتوای واعظ و پیمانه زمن
عالم همگی از تو و جانانه زمن
(شعنه خراسانی)

کعبه زتوای زاهد و بتخانه زمن
زنار زمن سبحة صددانه زتو

☆☆☆

به زانکه بزرگ زاهدی ورزیدن
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن
(حکیم عمرخیام)

می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود

☆☆☆

با اینهمه مستی از تو هشیار تریم
انصاف بده کدام خونخوار تریم
عمرخیام

ای مفتی شهر شهر از تو پر کارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان

☆☆☆

ور رند و خراباتی و مستم هستم
در ظاهر و باطن آنچه هستم هستم
صحبت لاری

گر من می و معشوق پرستم هستم
مانند توای شیخ نیم عام فریب

☆☆☆

اسباب فریب عمروزید است همه
از بهر گرفتاری صید است همه
(ملاحسین مومن یزدی)

زهد صلاحا که مکروشید است همه
بیداری زهاد چو خواب صیاد

هر روز بقید دیگری پابستی
ایاتو هر آنچه مینمائی هستی ؟
()

شیخی بزن فاحشه گفتا مستی
گفتا شیخا هر آنچه گفتی هستم



من دانم و بی دینی و بی ایمانی
من کافرو من یهود و من نصرانی
(شیخ بهائی)

زاهد بتو تقوی وریا ارزانی
تو باش چنین و طعنه میزن بر من



گلبن شانزدهم

رباعیات تاریخی

شاهای ادبی کن فلک بدخو را کاسب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچو گانش زن و راسب غلط کزد بمن بخش او را
گویند وقتی سلطان محمود غزنوی در میدان گوی و چوگان بازی از اسب بر زمین
افتاد و چهره اش خراشیده شد حکیم عنصری رباعی بالا را بدیده در رفع کدورت سلطان انشاء و
اسب را بصلت دریافت داشت و مجدداً رباعی پائین را سرود و بصلتی مجدد مفتخر
گردید

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم
گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی چرخ چهارم که خورشید کشم

این جور زمانه میکند غمناکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
ناگه برود ز تن روان پاکت
ز آن پیش که سبزه بزدمد از خاکت
سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه در فصل بهار که دشت و کوهسار حریر و
دیبای اخضر پوشیده و بقوت طبع ربیع گلهای رنگارنگ از خاک و سنک بر چوشیده بود
بر رباعی بالا بزم آراست .

غوری بچه بکین کابل برخاست
تو شمسی و من ضیا و داند همه کس
با هم چو منی سخن بخواهد آراست
کاوردن شمس در فلک بهرضیا است
وقتی ملک ضیاء الدین کابلی رباعی بالا را تهدیداً بملک شمس الدین کرت (۱) فرستاد
و ملک شمس الدین رباعی پائین در جواب فرستاد .

ی بی خبر از خویش نگه کن چپ و راست
من شمس و تو ضیا و داند همه کس
با هم چو منی خصومتت بهر چر است
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیا است

(۱) ملک شمس الدین کرت نخستین شهريار این سلسله و دخترزاده ملک رکن الدین

از اولاد عزالدین عمر مرغی غوری است نسبت آل کرت بسطان سنجر سلجوقی منتهی
میشود چنگیزخان مغول حکومت غور و توابع اندیوار را بر رکن الدین وا گذاشت و چون
ملک رکن الدین در گذشت منکوقان مغل حکومت هرات و غور و غرjestان و سیستان را
بالاستقلال بملک شمس الدین وا گذاشت همچنین ابا قحطان مغول در زمان خود حکومت شهرهای
نامبرده بوی سپرد بالاخره در سال ۶۸۶ در هرات مسموم شد

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می خواستن است کاراستن سرو پیراستن است
گویند شبی در انتای مستی و مجلس عیش و بیخودی و عشق بازی سلطان محمود غزنوی
بایاز امر کرد که دو زلف سیاه خود را که روزگار سلطان را سیاه کرده بود تبرا شد
ایاز بامثال فرمان سلطان زلف خود را برید . صبح که سلطان هشیار گردید و از حکم
شب آگاه شد نهایت تفر را بهم رسانید حکیم عنصری ملك الشعرای عصر محمودی حاضر
بود رباعی بالا بسرود سلطان چندین بار دهانش را پر از جواهر نمود .



شاه از سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کانکس که بیک حال بمانداست خداست
گویند هنگامیکه سلطان سنجر سلجوقی با گورخان مصاف کرد و شکست خورد و
تاج الدین ابوالفضل سیستانی سلطان را از معرکه سلامت بیرون برد و نجاتش داد فرید
خراسانی رباعی بالا سرود .



ای شاه همه ملك جهان حسب تراست در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست
گویند موقعیکه سلطان اتسز با سلطان سنجر سلجوقی بجنگ پرداخت و سلطان
اتسز شکست خورده در قلعه هزار اسب بمحاصره افتاد انوری رباعی بالا را بگفت
و بر تیری نوشته بقلعه انداخت رشیدالدین و طواط در خدمت سلطان اتسز بود رباعی
ذیل را در جواب انوری نوشت و در لشکر سلطان سنجر انداخت .

شاه که بجات می صافست نه درد اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم توای شاه بود رستم گرد يك خرز هزار اسب برون نتوان برد
سلطان سنجر بغایت از رشید و طواط در خشم شد و قسم یاد نمود که اورا هفت پاره نماید .



درد و غم بند من درازی دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد
برد هر مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد
سلجوق شاه سلفری از اتابکان فارس موقعیکه برادرش اتابک محمد اورا در قلعه

رباعیات تاریخی

اصطخر محبوس نموده بود رباعی بالا را گفته بنزد برادر فرستاد و بعد از فوت او از حبس بدرآمد و بیادشاهی رسید .



هر که که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار
شمشیر دو رویه کار یکرویہ کند
سلطان شاه خوارزمی فرزند ایل ارسلان بن سلطان آتسز خوارزمشاه در سلطنت پدر
سمت ولایت عهد داشت پس از پدر برمسند سلطنت خوارزمشاهی متکی گردید برادر مهترش
تکش خان در امر سلطنت با او مخالفت نموده فیما بین اختلاف ظاهر گردید. سلطان رباعی بالا را
برادر خود تکش خان فرستاد و چون رباعی بتکش خان رسید فرزندی خوش قریحه و
عالم و شاعر بنام ملکشاه داشت او را بخواند و جواب رباعی سلطان شاه را از او بخواست
وی رباعی پائین در جواب عم سروده فرستاده شد :

صد گنج تو را خنجر بران ما را
کاشانه تو را مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد
خوارزم ترا شها خراسان ما را
سلطان شاه رباعی پائین در جواب گفته برادرزاده فرستاد :
ای جان عم این غم ره سودا گیرد
وین پند نه در شمانه درما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون
تا آتش اقبال که بالا گرد



چون نیست مرا بخدمتت راه وصال
سر بر خط فرمان تو دارم مه و سال
گفتم فلک در تو چه نقصان آید
گر ز آنگه رسانیم زمانی بکمال
رباعی بالا را ملک مظفرالدین فارسی از ملوک شبا نگاره فارس که از دارا بچرد
تا کرمان را در تصرف داشته بکمال الدین اسمعیل اصفهانی نوشته و کمال الدین رباعی پائین
را در جواب فرستاده است .
آنی تو که خورشید سرافکنده تست
هر کوست خداوند هنر بنده تست
جویای کمالند بجان اهل هنر
و آنگاه بجان کمال چو بنده تست



ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ایم
و آنهم بسه چیز کم بها خواسته ایم
گر دوست چنان کند که ما خواسته ایم
ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم
عین القضاة همدانی محمد بن عبدالله از شاگردان شیخ احمد غزالی عالمی متقی

گلبن شانزدهم

و پرهیزکار بود. بدعوی الوهیت متهمش ساختند و بدستکاری و سعی ابوالقاسم در گزینی وزیر خلیفه بقتلش رسانیده پوست از تنش برکنند و در مدرسه خودش بدار آویختند پس از آن بزیر آورده در بوربای بنقط آلوده پیچیده سوزانیدند گویند رباعی فوق را خود در موقع قتلش سروده همچنین در کتاب تمهیدات خود گوید: «بعضی از سالکان اینراه در مقام بیهوشی گمان برده اند که مساوی الطرفین شده اند چون صفرا غالب بود زنا بر بستند و انا الحق گویان بردار فنا برآمدند بعضی طعمه شمشیر شدند و بعضی سوختند با فقیر نیز همین آتش در کاسه است.» قتلش بسال ۵۳۳ واقع گردید.

☆☆☆

من خاک تو در چشم خرد می آرم
عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم

سر خواسته بدست کس نتوان داد
می آیم و بر گردن خود می آرم

نصرت الدین کبود جامه معروف است که وقتی حساد در نزد سلطان تکش از کبود جامه سعایت و بقتل وی ترغیب و تشویق نمودند. سلطان فرمان داد چند نفر رفته سرویرا از بدن جدا نموده بخدمت برند کبود جامه اموالی خطیر بدان چند نفر بعنوان هدیه تعارف نمود و تقاضا کرد که او را زنده بحضور سلطان تکش برند که اگر باز فرمان سیاست دهد فرمان او بر جان روانست موکلان مال بگرفتند و او را زنده بخدمت سلطان آوردند. در آن موقع سلطان جشنی باشکوه داشت و چون چشم شاه بکبود جامه افتاد متغیر شده خواست که موکلان را سیاست کنند کبود جامه فی الحال رباعی بالا را انشاء نمود پادشاه را خوش آمد و از خونس در گذشت و ملاطفت بسیار نموده بر سرور روی وی بوسه داد.

☆☆☆

ایشاه دلت زمانه مسرور گرفت
تیرت ز هوا شکاری از دور گرفت

بهرام که میدوخت لب گوربه تیر
زین تیر تو حسرت بلب گور گرفت

رضوان قاجار موقعیکه شاه مرغی را در هوا بتیر زد رباعی بالا را بدیده گفته است.

☆☆☆

گر شاه دوشش خواست دویک نقش افتاد
هان ظن نبری که کعبتین دادنداد

آن نقش که کرده بود شاهنشیه یاد
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

ازرقی هروی متوفای سال ۵۲۶ معاصر سلطان طغان شاه سلجوقی بوده گویند روزی سلطان طغان شاه مشغول بازی شطرنج بود و دومهره رادرشش خانه دانه داشته و دوشش

رباعیات تاریخی

میخواست که از حریف ببرد کعبتین را بدست مالیده و دوشش خواسته مهره را ریخت و دویک آمد سلطان بازی را باخت بعزت غرور سلطنت واقتصادی جوانی و دولت بمرتبه متغیر شد که ارکان دولت چون بید برخود میلرزیدند. حکیم ازرقی رباعی بالا را بدیهه گفت سلطان را پسند خاطر آمده چشم ازرقی را بوسه داد و دهانش را پراز جواهر نمود.



شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیه بین کرد
مہستی گنجوی معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و در نزدی محبوبیت و محرمیت داشته شبی در مجمع ادبی سلطان حضور داشت و برای کاری از مجمع خارج شده بیایغ رفته و مراجعت نمود (درین موقع برف میبارید) دوباره داخل مجمع میگردد. سلطان از وضعیت هوا سنوال نمود مہستی بدیهه رباعی بالا را سرود مورد تحسین و انعام سلطان واقع گردید.



آنی که فلك به پیش تیغت ناید بخشش بجز از کف چو میغت ناید
زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد بر پشه همی زنی دریغت ناید
گویند وقتی که سلطان بهرام شاه لشکر سوری بشکست و لشکرش را اسیر نموده سید حسن ابی الحسن بن ناصر العلوی در میان آنان بود سلطان بهرام شاه فرمان سیاست داد سید حسن گفت من کلمه مفید دارم و در خدمت سلطان خواهم گفت او را بخدمت بردند بدیهه رباعی بالا را سرود و سلطان را پسند خاطر آمده وی را نوازش نمود.



دینا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگرد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط

گلبن شانزدهم

بدرالدین جاجرمی بدیعی سیستانی رباعی بالا را که دارای صنعت ارسال المثل است در مدح خواجه شمس الدین گفته و برای اوفرستاد خواجه رباعی پائین را در جواب فرستاد و سبب بره باو صله داد :

سبب بره سفید چون بیضه بط	کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص ماهانه از جای غلط	چوپان بدهد بدست دارنده خط

☆☆☆

منگر که دل ابن یمین پر خون شد	بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست	با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

گویند ابن یمین چون پیک اجلش فرارسید شب بتلاوت قرآن مشغول بود تا هنگام فوت رسید رباعی فوق را بگفت و بجوار حق پیوست بسال ۷۳۴

☆☆☆

از خالق زمانه پاکشیدن خوشتر	در گوشه عزالت آرمیدان خوشتر
زنهار ضیاء علاج چشمه نکنی	اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

ضیاء الدین محمد کاشانی موقعیکه در اثر درد چشم نابینا میشود رباعی بالا را در شکایت از ابتلاء روزگار و اظهار خرسندی از نابینائی چشمش سروده است .

☆☆☆☆

آزوده زنا دیدن روی پدرم	ورنه بخدا که این زمان شاد ترم
قطع نظر از مردم چشمم کردم	تا منت مردمان نباشد ب سرم

رباعی بالا را ابوالقاسم میرزای صفوی معاصر شاه عباس صفوی موقعیکه چشمانش نابینا میگردد در حین مسافرت بخراسان در یکی از رباطها سروده و بدیوار بخط خود نوشته است .

☆☆☆

تا خیمه بصرای میا می زده ایم	بابرط ونی باده پیایی زده ایم
زاهد تومده زحمت خود خجالت ما	در محفل مامیا میامی زده ایم

رباعیات تاریخی

موقعیکه شیخ الرئیس قاجار از تهران بخراسان مسافرت میکرد بمنزل میامی گه رسید دستور داد تاخیمه بر پا کنند و بیاده گساری مشغول گردید . یکی از علما بعزم دیدن او رفت همینکه شیخ الرئیس از دور او را دید رباعی بالا را بدو فرستاد



ای شاه ممکن آنچه به پرسند از تو روزی که بدانی که تترسند از تو
خورسند نهئی بملك و دولت ز خدا من چون باشم به بند خورسند از تو
ابوالعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید از وزرای خسرو ملك بهرام شاه بوده
و کلیله و دمنه را از عربی بفارسی ترجمه نموده است مدتی بعثت ناسازگاری روزگار
در حبس بود رباعی بالا در حبس سروده بنزد بهرام شاه فرستاده است بالاخره او را
بقتل میرسانند رباعی پائین را در موقع قتلش سرده است :

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم حمدالله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز خواهند شدن ما نیز تو کلا علی الله رفتیم



روزی زقضا شاه جهان خسرو راد تیری بسوی صید بمردی بکشاد
چون تیر زشت شهرها گشت آن صید از روی ادب گرفت و بر دیده نهاد
(رضوان قاجار) بدیده بمناسبت آنکه شاه تیری بچشم شکار رها نموده و به هدف
اصابت کرده سروده است)



محمود برادرم شه شیر بکین می کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دوبخش تا بیا ساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین
شاه شجاع از سلسله آل مظفر بود بعد از مرگ پدر میان او و برادرش شاه
محمود در امر سلطنت مخالفت آغاز و نزاع در گرفت در این گیرودار محمود فوت کرد .
شاه شجاع بمناسبت این پیش آمد رباعی بالا را بسرود و سلطان اویس جلایر در پاسخ
وی رباعی پائین را سرده است :

ایشاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین

گلبن شانزدهم



دوشینه سحر یتیم تبریزی من آمد بسر راه بخون ریزی من
عریان ز لباس عافیت ساخت مرا این بود نتیجه سحر خیزی من

ادهم کاشانی گویند در تبریز بجوانی زیبا معروف یتیم مایل بود نیم شبی در راه با هم
مصادف میشوند آن جوان بتحریر غرور حسن ضربتی بادهم میزند . رباعی بالا را ادهم
در حال نزع سروده است .



سهل است مرا بزیر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده ای که کافری را بکشی ؟ غازی چوتوئی رواست کافر بودن ؟
(اوحدالدین کرمانی متوفای سال ۵۳۶ قمری) نامش حامد ، شیخی متقی و اهل یقین
بود . گویند بمظاهرجمله تعلق و تعشق وافر داشته و در غلبه حال سینه برسینه اهل جمال
می نهاده پسر خلیفه که با حسنی خداداد بود میل دیدارش نمود حالت وی بخلیفه زاده باز
گفتند . گفت اگر در موقع ملاقات با من این گونه خیالات کند او را بکشم که او کافر و
مبتدع و ملحد است . پس بمنزل شیخ آمد اوحدالدین رباعی بالا را بگفت خلیفه زاده که بداهت
طبع و ملاحت بیان و صفای خاطر شیخ را ملاحظه نمود از در ارادت درآمد و از اهل
صداقت و سعادت شد



امشب ز سر صدق و صفای دل من در میکده آن هوش ربای دل من
حامی بکفم داد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من
قتالی خوارزمی متوفی بسال ۷۲۲ قمری گویند شبی که وفات می یافت رباعی بالا
را گفته صبح بر سجاده اش یافتند .



همرنک رخت گل نبود در گلشن مانند قدت سرو نروید بیچمن
مژگانته همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن
معروف است این رباعی را که دارای صنعت اجازه می باشد عنصری و عسجدی و

رباعیات تاریختی

فرخی هر يك مصرعی از آن را سروده و برای آزمالش طبع فردوسی تکلیف مصرع آخر را نمودند فردوسی بدیهة مصرع آخر را سروده است .

☆☆☆

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی
 نعلی زده از زر عیاری گوئی درگوش سپهر گوشواری گوئی
 گویند در شب عید رمضان که سلطان سنجر سلجوقی باستلال اشتغال داشت امیر معزی بخدمت رسید سلطان امر کرد رباعی مناسب حال بگوید . معزی رباعی بالا را در وصف هلال سرود . سلطان سنجر را از بداهت طبع و فصاحت بیان او خوش آمده اسبی از اسبان خاصه با پنجهزار درهم بوی عنایت کرد . مجدداً امیر معزی رباعی زیر را بدیهته سرود که متضمن چهار عنصر است :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زیر ماه کشید
 چون آب یکی رباعی از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

☆☆☆

شاهها ز لباس نور عورم کردی وز در گه خود بجور دورم کردی
 سی سال همی مدح تو گفتم شب و روز این جایزه ام بود که کورم کردی!
 امیری شیرازی از بزرگان علم و دانش و معاصر شاه طهماسب صفوی بود گویند بعلوم غریبه رایت شهرت داشته روحانیون او را بکفر متهم ساختند بیادشاه گزارش کردند بنا بر امر سلطان در سال ۹۴۲ کورش کردند پس از کورشیدن رباعی بالا را سرود سلطان فرستاد و بشیراز رفت بالاخره در شیراز عوام هجوم کرده بسال ۹۹۹ شهیدش نمودند . گویند قبل از شهادت این اشعار را سروده بخواجه محمود دهدار فرستاده است :

چون بفضل ایزدی چون بحق بینا شدم آگه از کنه رموز علم الاسما شدم
 بر براق تن چو بر معراج جان گردم عروج عارف اسرار سبج جان الذی اسری شدم
 جبرئیل نطق چون از عرش دل آورد وحی واقف کیفیت اسرار ما اوحی شدم
 چشم ظاهر چون ببستم چشم باطن باز شد شاهباز عرش پرواز فلک پیما شدم
 بر امیری طعن بی چشمی مزین دشمن که من چشم خود در راه حق دادم بحق بینا شدم

از گردش چرخ واژگون میگیریم از جور زمانه بین که چون میگیریم
 با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام و لیک خون میگیریم
 احمد خان گیلانی از فضلی عهد مدتها حکومت گیلان را داشته در زمان سلطنت
 شاه طهماسب صفوی بر خلاف رویه آبا و اجدادی بر علیه شاه طهماسب قیام نموده
 سپاهیان شاه طهماسب او را دستگیر و بامر سلطان در قلعه قهقهه محبوس کردند پس
 از فوت شاه طهماسب از حبس نجات یافته مجدداً بحکومت گیلان منصوب گردید رباعی
 بالا را هنگامی که در حبس بود سروده بشاه طهماسب فرستاد و بنا بر امر شاه رباعی
 پائین را گفته برای او فرستادند :

آزوز که کارت همگی قهقهه بود برای تو رای سلطنت صدمه بود
 امروز درین قهقهه با گریه بساز کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود



رو جوشن من بیار تا در بوشم این کار مرا فتاده من خود کوشم
 تا هست بکف گرز و سپر بر دوشم من ملک عراق را بجان نفروشم
 سلطان طغرل سلجوقی هنگامیکه برای مقابله با سپاهیان سلطان تکش خوارزمشاه
 آماده جدال گردیده بود این رباعی را گفته و از کثرت غرور جوانی قدحی چند از می
 ارغوانی نوشیده زره پوشید و مکمل و مسلح بمقابله درآمد گریز گران در دست داشت
 و بیستی چند از شاهنامه فردوسی میخواند از غایت مستی گرز را فرود آورد از قضا بر
 دست اسب او خورده اسب بروی درآمد و او از پشت اسب جدا شده بزمین افتاد یکی
 از سرداران سلطان تکش فوراً بر او تاخته سر از تنش جدا کرد و بنزد سلطان تکش
 برده تن او را نیز بار دو برده بر دار زدند شاعری بدیهه گفته است :

امروز زمانه مایه دلتنگی است فیروزه چرخ هر زمان بر رنگی است
 دی از سر تو تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است



گر پای فلک سای ملک رنجور است نزدیک خردنه از حقیقت دور است

رباعیات تاریخی

او هست جهان و زوجهانست پیاپی پائی دوجهان گرنگشد معذور است
برهان الدین محمد کوفی در اعتذار از دود پائی ملک طغانشاه سروده

☆☆☆

گر عارضه‌ای روی نمودت ایشاه خوش باش کزان نیافت نقصان بتوراه
زین پس بودت فزونی حشمت و جاه زیرا که پس از محاق بفزاید ماه
ظهیرالدین فاریابی معاصر طغرل شاه و قزل ارسلان بوده . گویند وقتی در چهره
سلطان زخم یا سالکی ظاهر گردیده فاریابی رباعی بالا را سروده سلطان را پسند
خاطر آمده صله فاخر بوی عطا کرده است .

گل‌ابن هفدهم در استغنا و بی نیازی

۱

بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
(رسوایی همدانی معاصر صفویه)

«رسوایی» از این دامکه پر آشوب
از حلقه زدن بر در دو نان جهان

☆☆☆

۲

ما شاهد و دیدار تو آئینه هاست
در صومعه آن خرقة پشمینه هاست
(ابن یسین)

رخسار تو در آینه دیرینه هاست
آن جامه شاهی که باطلس ندهیم

☆☆☆

۳

در گردن دانشم کمند افتاده است
کاین مایه همت بلند افتاده است
(عبدالواسع جبلی)

از چرخ نصیب من گزند افتاده است
بخت من از آن چنین نژند افتاده است

☆☆☆

۴

شیرم تنهم هیچ کسی را گردد
نگشایم پیش خلق چون بسته دهن
(مسعود سعد سلمان)

کس را چو بنفشه سرفرو نارم من
چون نارغم ار خون کندم دل بسخن

☆☆☆

۵

خونابه خصم بی خرد خواهم خورد
چون شمع بر آن سفره ز خود خواهم خورد
(شیخ عطار)

تا چند قفای نیک و بد خواهم خورد
بر سفره سفله ای اگر بنشینم

☆☆☆

۶

آسوده دلی که ساغر جم نکشید
پژمرده شد و منت شبنم نکشید
(طالب آملی معاصر صفویه)

خوشدل زخمی که بار مرهم نکشید
من بلبل آن کلم که در گلشن راز

۷

وز کوزه شکسته ای دم آب سرد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
(ابن بیین) (منسوب بحکیم عرخیام)

يك نان بدوروزاگر شود حاصل مرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود

☆☆☆

۸

از بهر نشست آشیانی دارد
گوشاد بزی که خوش جهانی دارد
(بابا افضل کاشانی)

در دهر هر آنکه نیمه نانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی

☆☆☆

۹

منشین چو زنان پیر در ماتم رزق
می خندد بر کسی که دارد غم رزق
(محمد رضا فکری اصفهانی)

انواع نعم ریخته در عالم رزق
گندم که بهم نمی رسد هر دولتش

☆☆☆

۱۰

از پاره دل لخت کبابی داریم
از خشك لبی يك دم آبی داریم
(ادهم بيك معاصر شاه اسمعیل صفوی)

از خون جگر جام شرابی داریم
ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر

☆☆☆

۱۱

مجنونم و خشنود بلیلی نشوم
گردد بمراد من تسلی نشوم
(عرفی شیرازی)

موسایم و راضی بتجلی نشوم
آزرده چنانم که اگر هر دو جهان

☆☆☆

۱۲

فرسوده نشد براه خواهش پایم
بر چرخ رسید کوس استغنائیم
(محتمم کاشانی)

تا ساکن این مامن غم فرسایم
از یمن قناعت که میناد زوال

۱۳

وزخوان جهان بلقمه ای خورسندم
آوردم و برخفته آز افکندم
(قتالی خوارزمی)

آنم که دل از کون و مکان برکندم
کندم ز سرکوه قناعت سنگی

☆☆☆

۱۴

ما را نبود چشم براسباب کسی
بر نان کسی نه ایم و بر آب کسی
(عبدالله سلطان ماصرصفویه)

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی
لخت جگری و آب چشمی داریم

☆☆☆

۱۵

وز هر مرغی منت آواز کشم
صد بار دران میان عنان باز کشم
(درویش ناصربخاری)

آنمرد نیم که از کسی ناز کشم
ازدوزخ اگر سوی بهشتم خوانند



گلبن هیجدهم

در چهار عنصر چهار گل - چهار روز - چهار شهر - چهار سلاح - چهار پرنده
چهار گوهر

۱ ای ابر بهار خار پرورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست
ای خار درون غنچه خون کرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست
(سلیمان ساوجی)

☆☆☆

۲ ای مه توئی از چهار کوه ر شده هست
در چشم آبی و آتشی اندر دل
زینست که در چهار جائی پیوست
بر سر خاکی و بادی اندر کف دست
(سنائی غزنوی)

☆☆☆

۳ در بلخ پریر لاله آتش اندر انگیخت
وز خاک نیشابور گل امروز شکفت
دی نیلوفر بمر و در آب بریخت
فرزاد بهری باد سمن خواهد ریخت
(حکیم عنصری)

☆☆☆

۴ آمد ب سرم چو آب و رنجید و برفت
گفتمش چو باد از کجا می آئی؟
دامن زخمس چو شعله در چید و برفت
خاکم بدهان کنایه فهمید و برفت
(واله اصفهانی)

☆☆☆

۵ بادم که وجود من بجز زحمت نیست
گیرم که ز آتش دلم نندیشی
خاکم که مرا بنزد تو حرمت نیست
بر آب دو چشم من ترا زحمت نیست
(جمال الدین نظامی)

☆☆☆

۶ از رنگ رخ تو لاله پرتاب شده است
از رشک خطت بنفشه در تاب شده است
نر گس زپی چشم تو بی خواب شده است
وز آتش رخسار تو گل آب شده است
(سید حسین غزنوی)

دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
فردا بهری باد سمن خواهد ریخت
(مہستی از نسوان)

در مردو پریر لاله آتش انکیخت
در خاک نشا بورکل امروز آمد

☆☆☆

دی باد صبا خوش سخنی با من گفت
فرداش بخاک تیره میباید خفت
(مہستی از نسوان)

در آتش دل پریر بودم به نہفت
کامروز هرانکہ آبروئی دارد

☆☆☆

دی نرکس آب شرم از دیدہ بر بخت
فردا سحری باد سمن خواهد بیخت
(مہستی از نسوان)

لالہ چو پریر آتش شور انکیخت
امروز بنفشہ عطر با خاک آمیخت

☆☆☆

دی آب رخم بیرد و عہدم بشکست
فردا برود باد نماید در دست
(مہستی از نسوان)

آتش زدی پریر در مایپوست
امروز اگر نہ خاک پایش باشم

☆☆☆

دی جوشن لعل لالہ برخاک فتاد
یا قوت سنان آتش نیلوفر داد
(حکیم عنصری)

گل داد پریر درع فیروزہ بیاد
داد آب سمن خنجر الماس امروز

☆☆☆

وابستہ چہار عنصر بی بنیاد
و آن خاک ز گردش فلک رفت بیاد
(میرزا ابراہیم معاصر صفویہ)

ای گشتہ درین سراچہ سست نہاد
انکار کہ آن آب بر آتش خورده

در چهار عنصر - چهار گل - چهار روز - چهار شهر - چهار سلاح - چهار پرند - چهار گوهر

۱۳

گر خاک شود خاک دزدت میکرد
ور باد شود گرد سرت میکرد
(واحد تبریزی متوفی سال ۱۰۰۸)

«واحد» که چو آتش ببرت میگردد
گر آب شود روان بسوی تو شود

۱۴

در آتش اندیشه مرا چند برد
بادی که مرا سوی سمرقند برد
(ارشدی سمرقندی)

این چرخ که او آب هنرمند برد
ایا بکدام خاک در خواهم جست

۱۵

آتش زد و رخسار تو پر خوی گردد
چون باد بگردد زلف تو کی گردد
(حکیم سنائی)

آب از اثر عارض تو می گردد
گر عاشق تو چو خاک لاشی گردد

۱۶

از خاک جفا صورت مهر انگیزد
هر ساعت آتشی بسر بریزد
(حکیم سنائی)

بادی که زکوی آن نگارین خیزد
آبی که ز چشم من فراقش ریزد

۱۷

با جان من آتش آمیخته شد
در کوی تو آبروی من ریخته شد
(عبدالواسع جبلی)

تا بر سر خاک من بلاریخته شد
تا باد جفای تو بر انگیزخته شد

۱۸

دی خاک چمن سنبل تر بار آورد
فردا همی آتش غم خواهد خورد
(مهستی از نسوان)

بگذشت پریر باد بر لاله وورد
امروز خور آب زندگانی زیراک

دل آتش شود ای تو درد دل دارد
پس کیست که او نیل ترا گل دارد
حکیم سنائی

تش در غم تو در آب منزل دارد
جا در طلب تو باد حاصل دارد

☆☆☆

آذر بنشیند و شود خاکستر
از آب وز ناز و خاک و چشم و لب تر
(عبد الواسع جبلی)

گویند کز آب و باد و خاک ای دلبر
پس رو بفروز در دل من آذر

☆☆☆

دی باد بلؤلوی سمن زد خنجر
فردا خاکست نرگس نیم سپر
(میرزا اهرین نصرآبادی)

پوشید پری ز گل زره ز آتش زر
آب یا قوت خورده لاله است امروز

☆☆☆

دی نیلوفر فکند بر آب سپر
وی خاک ز غنچه ساز فردا مغفر
(مهرستی از نسوان)

آه نیحت پریر لاله ز آتش خنجر
ای باد زره بر سمن امروز بدر

☆☆☆

دی باد ز سنبلیت مرا داد خبر
فردا ز گل تو خاک ریزم بر سر
(مهرستی از نسوان)

نسرین تو زد پریر در من آذر
امروز در آبم از تو چون نیلوفر

☆☆☆

دی برزد از آب مرو نیلوفر سر
فردا همه خاک بلخ گردد عنبر
(مهرستی از نسوان)

زد لاله پریر در نیشابور آذر
امروز چو شد باد هری گل پرورد

چون دیده نر کس نگران هر خس
چون لاله ز تورنگ بکار آمد و بس
(ارشدی سمرقندی معاصر ملک‌شاه سلجوقی)

ای چون گل سرخ دستمال همه کس
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس

☆☆☆

ناریکه بسوزی دل خلقی بهوس
خاکی که بتواست بازگشت همه کس
(ابوالفرج رونی) (منسوب بحکیم سنائی)

بادیکه در آئی به تنم همچو نفس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس

☆☆☆

برخاک ز تیغ آبگون خون بارم
یا آب بروی کار خود باز آرم
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

من آتش دشمنان بیاد انگارم
یا سر چو سر زلف تو بر باد دهم

☆☆☆

زیبایی طاوس بیازی شمرم
دل همچو کبوتری ببرد ز برم
(مسعود سعد سلمان)

ای فاخته دل چو من برویت نگرم
با خنده کبک چون در آئی ز درم

☆☆☆

پیوسته چو آتش ره بالا سپریم
ما خاک فروشیم و بدان آب خریم
(حکیم سنائی)

ماننده باد اگر چه بی پا و سریم
زان پیش که رخت ماسوی خاک کشند

☆☆☆

چون شاخ بنفشه سرنگون باشم من
ترسم که بسی عمر نیابم چو سمن
(مسعود سعد سلمان)

چون گل ز غمت دریده ام پیراهن
چون لاله بیالوده ام از خون جگر

۳۱

چون بلبل آلوده بخون بیراهن
چون فاخته طوق عشقت اندر گردن
(مسعود سلمان)

چون قمری زار زار می نالم من
چون طوطی در وصف تو بگشاده دهن

☆☆☆

۳۲

بر آتش فرقم نشاندی و شدی
خاکم بدو دیده برفشاندی و شدی
(حکیم سنائی)

صد چشمه ز چشم من فشاندی و شدی
چون باد جهنده آمدی نیک برم

☆☆☆

۳۳

چون خاک ز خود خبر ندارم بی تو
از باد بیرس تا چه دارم بی تو
(حکیم سنائی)

چون آتش تیز بیقرارم بی تو
بر آب همی قدم گذارم بی تو

☆☆☆

۳۴

کبکی وز دراج خوش آوازتری
وز قهری وهم صعوه تو طناز تری
(خاقانی شیروانی)

از بلبل گل پرست خوش سازتری
در حسن ز طاوس سرافراز تری

☆☆☆

۳۵

چون باد بر آن شوم زنا پروائی
چون آب روانه کردم از مولائی
(حکیم سنائی)

چون نار اگر فروختن فرمائی
زیر قدم خود ارچو خاکم سائی

☆☆☆

۳۶

بر آب اجل کنی گذار ای ساقی
باد است جهان باده بیار ای ساقی
(مهرستی از نسوان)

درسنگ اگر شوی چو پارای ساقی
خاکست جهان صوت بر آرای مطرب

گلبن نوزدهم گل و بلبل

آن دست همی ز عمر کوتاهم شست
یعنی همه روزه خون بخون خواهم شست
(شیخ عطار)

☆☆☆

هم چون تو گلی شکفته پر ناز نیافت
در هیچ ورق شرح رخت باز نیافت
(شیخ عطار)

☆☆☆

پیداست ندانم که به بلبل گفته است
گل بود دهن دریده هم گل گفته است
(ظاهرالدین فارابی)

☆☆☆

و افسانه شیرین سخنی خواهد گفت
موسیست مگراو ارنی خواهد گفت
(شیخ عطار)

☆☆☆

بر خاک رهم کنار زر خواهد ریخت
کاب رخ ما کلابگر خواهد ریخت
(شیخ عطار)

☆☆☆

از غنچه سر تیز حدیثی میگفت
در پوست نگنجید ز شادی بشکفت
(شیخ عطار)

گل گفت اگر چه ابر صدمایم شست
بلبل بر گل ازین سخن زار گریست

۱

بلبل که ز عشق يك هم آواز نیافت
گل گر چه بحسن صدورق داشت ولیك

۲

رازی که بگل نسیم سنبل گفته است
از غنچه لب بسته نیاید گفتار

۳

گل قصه ییخوشیتنی خواهد گفت
گل چیست بطفلی دهنی پر آتش

۴

گل گفت مرا خون جگر خواهد ریخت
ای ابر سیاه آب زن بر رویم

۵

بلبل بسحر نعره زنان می آشفست
چون غنچه درون پوست زرد داشت نهفت

۶

وان بلبل خوش لهجه غزلخوان منست
هر صبح به نیم بوسه مهمان منست
(ملك الشعراء بهار خراسانی)

من برک کلم باغ شبستان منست
نوباوه شب که شبنمش میخوانند

☆☆☆

با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت
(فخرالدین عراقی)

گل صبحدم از باد بر آشفست و بریخت
بد عهدی عمر بین که گل در ده روز

☆☆☆

طفل است و دریده پیرهن چیزی هست
وانکه زرریزه در دهن چیزی هست
(فخرالدین عراقی)

آوازه گل در انجمن چیزی هست
خوی کرده و هست گشته و سرخ شده

☆☆☆

در هر رنگ او هزار غلغل افتاد
از گریه ابر خنده بر گل افتاد
(شیخ عطار)

چون شور ز گل در دل بلبل افتاد
از باد صبا شور ز عالم برخاست

☆☆☆

تا ظن نبری کان غزل از بر میخواند
در هر ورقش قصه دیگر میخواند
(شیخ عطار)

بلبل بسحر که غزل تر میخواند
از دفتر گل باز همی کرده ورق

☆☆☆

بلبل حرفی بصد فغان میگوید
این قصه درد عاشقان میگوید
(عاشق اصفهانی)

غنچه سخنی بصد زبان میگوید
آن وصف جمال دلبران میخواند

بادی ز نشاط و لهو در سر دارد
کوری به نشاط است مگر زر دارد؟
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

نرگس که دلش هوای ساغر دارد
دردست عصا زمرّد تر دارد



با دیده کور باد در سر دارد؟
کوری بنشاط است مگر زر دارد
(فخرالدین عراقی)

نرگس که زسیم بر سر افسر دارد
در دست عصا زمرّد تر دارد



بلبل هر دم مشغله می دیگر کرد
در تاخت صبا و دامنش پر زر کرد
(شیخ عطار)

تا گل ز گریبان چمن سر بر کرد
چون خنده آن غنچه بسی زیبا دید



در آتش چهره بر چمن بر خوشید
پیراهن لعل دید اندر پوشید
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

گل جام ز مردین بیگم نوشید
از زیر قبای سبز بیرون آمد



غمازی کرد و پرده بروی بدید
کش ازین ناخنان همه خون بچکید
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

چون کیسه غنچه را صبا پر زر دید
در زخم شکنجه اش چنان تنگ کشید



بلبل ز کرشمه هاش دیوانه شود
آمد که مرید پیر خمخانه شود
(خلاق المعانی)

وقتست که گل حریف پیمانه شود
با خرقة کلاه پنبه آگین دارد

اوراق گل از بهار شیرازه شود
داغ دل مرغان چمن تازه شود
(صباحی بیدگلی)

چون روی چمن زلاله در غازه شود
از نغمه مرغان خوش الحال چمن

بی برگی شاخ کرده بدبی سازش
بنگر که بچرخ میرسد آو ازش
(خلاق المعانی)

بلبل که نبود در چمن پروازش
چون داد شکوفه سیم مطرب بازش

یعنی که کنار زرفشان دارد گل
شک نیست در آن که زعفران دارد گل
(شیخ عطار نیشابوری)

آن نقد نگر که در میان دارد گل
گل می خندد که زعفران خورد بسی

اندوه کنیم از دل غمگین بیرون
سرهاز دریچه های چوبین بیرون
(نجیب الدین چربادقانی)

از خار چه آید گل رنگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن

یکچند نهاده چشم بر طرف چمن
ای نرگس پر خمار چشمت روشن
(کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی)

نرگس که در انتظار گل بود چو من
با سرخ گلش بهم چو دیدم گفتم

بلبل بکرشمه گفت پیداست که من
باد سحر از میانه بر خاست که من
()

گل گفت چمن چنین که آراست که من
سوسن هم از این نمط حدیثی میگفت

۲۵

پیراهن خود چاك زده تا دامن
باد سحر از میانه برخاست که من!
(ضياء الدين شيرازی)

گلرا دیدم نشسته برطرف چمن
میگفت که پرده جمال که درید؟

☆☆☆

۲۶

دیدم که همی گذشت بر طرف چمن
باد سحر از میانه برخاست که من
(جلال الدين عقیقی)

سودا زده ای ز بهر ار باب و طن
گفتم که پیام من بجانان که برد

☆☆☆

۲۷

میگفت بسوز دل حدیثی بسخن
باد سحر از میانه برخاست که من
(قطب الدين شيرازی)

در صحن چمن چولاله بگشود دهن
کین پرده زروی گل که خواهد برداشت

☆☆☆

۲۸

پراهن گل دریده بد تا دامن
باد سحر از میانه برخاست که من
(شمس الكرجی)

دی بهر تماشا چوشدم سوی چمن
گفتم که درید قُطره شعر ترا

☆☆☆

۲۹

در مهد چمن مسیح وارند همه
زیرا که زباد بار دارند همه
(كمال الدين اسمعیل خلاق المعانی)

طفلان گل ارچه شیر خوارند همه
مریم صفتند نو عروسان چمن

☆☆☆

۳۰

در باغ همی گفت بطرف جوئی
بر ساخت گلی ولی ندارد بوئی
(فخرالدین عراقی)

دی بلبلکی عاشقکی خوش خوئی
کز لعل و زمرد وزر خرده توان

گلبن بهار

۱

گل جان چمن بود که آمد بر لب
جان چمن و جان چمانه بطلب
(خاقانی شیروانی)

از عشق بهار و بلبل و جام طرب
لب کن چولب چمن کنون لعل سلب

☆☆☆

۲

از فیض هوا طرح نو انداخته است
بلبل ز فغان بال و پر انداخته است
(عالی معاصر شاه عباس نانی)

تا فصل بهار در چمن تاخته است
تا گلبن باغ غنچه ها کرد و شکفت

☆☆☆

۳

بر طارم شاخ گل جهان آفرود است
بر خیز پیاله ده که روز امروز است
(خواجه شعیب)

ایام بهار و موسم نو روز است
دی رفت و پدید نیست فردا ساقی

☆☆☆

۴

بر خیز و بجام باده کن عزم درست
فردا همه از خاک تو بر خواهد درست
(حکیم عمر خیام)

چون ابر بنوروز رخ لاله بشست
کین سبزه که امروز تماشاگاه تست

☆☆☆

۵

وی سرو چمان چمن سرا پرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست
(خواجه سلمان)

ای آب روان سرو بر آورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست

☆☆☆

۶

وی خاردرون غنچه خون کرده تست
ای باد صبا این همه آورده تست
(سراج الدین قمری)

ای ابر بهار خار پرورده تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور

در صحن چمن روی دلفروز خوش است
خوش باش وز دی مگو که امروز خوش است
(شیخ عطار) (منسوب به مرخیام)



فراش چمن ز باد جاروب کند
از دست رخ تو بر سر چوب کند
(کمال الدین اصفهانی)



گل آید و در چمن قراری گیرد
در پای گلی دست نگاری گیرد
(میرزا نصیر اصفهانی)



صد نغمه تر بهار بر گوش زند
خون در رگ مرغان چمن جوش زند
(شیخ فیضی معاصر صفویه)



وز نغمه بلبل بعجب می ماند
بلبل همه نا نوشته بر میخواند
(ظہیر الدین فاد یابی)



گل عشوه کنان شوخ و دل آویز رسید
کز زهد و ورع موسم پرهیز رسید
(سرخوش تفرشی)

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست

وقتست که باز بلبل آشوب کند
گل پیرهن دریده زخون آلود

وقتست دی از میان کناری گیرد
خوشوقت قدح کشی که مستانه بباغ

وقتست که بوستان دم از نوش زند
از آتش گل که باد صبح افروزد

دل فصل ربیع را چو جان میداند
این فضل خوش است لیکن از صفحه گل

دی رفت و بهار طرب انگیز رسید
بلبل زند این نغمه مستانه بباغ

۱۳

در طبع بهار عدل می نگذارد
کز جیب شکوفه سیم بیرون آرد
(خلاق المعانی)

آئین ستمگری که عالم دارد
از بیم مصادره نمی یارد باغ

☆☆☆

۱۴

وز لاله و گل شمع و چراغ افروزد
لاله رخس از آتش داغ افروزد
(لطفعلی بیك آذر)

وقت است بهار باغ و راغ افروزد
گل چهره اش از خون جگر گیر درنگ

☆☆☆

۱۵

مستخر جیش باد صبا بین چون کرد
تا هر درمی که داشت زو بیرون کرد
(خلاق المعانی)

امسال بهار رسم دیگر گون کرد
بر شاخ شکوفه را کشید اندر چوب

☆☆☆

۱۶

کی در غم عید و بند نوروز شود
هر شب که بعافیت برد روز شود
(انوری)

آنرا که خرد مصلحت آموز شود
عیدی شمرد که وز نوروز شود

☆☆☆

۱۷

خوش بایش ایدل که عید نوروز رسید
بلبل بفرغان در آید از شوق امید
(عالی معاصر شاه عباس ثانی)

آمد باد بهار و آورد نوید
گلریز شود بگلشن از فیض هوا

☆☆☆

۱۸

بر روی جمیلان چمن نیل کشید
در باغ مگر غنچه برویش خندید؟
(وحشی بافقی)

نوروز شد و بنفشه از خاک دمید
کس را بسخن نمیکذارد بلبل

از لاله و سبزه نقش‌بندان بهار
بر آب‌روان شکوفه انداخته عکس

شنکرف بر انگیخته اندر زنگار
چون انجم ثابت و سپهر سیّار
(شاهی سبزواری)



که زلف بنفشه بر کند باد بهار
که لرزه بر آب افکند باد بهار

که ساغر لاله بشکند باد بهار
وانگه چه دم لطف زند باد بهار
(خلاق المعانی)



شد فصل بهار و موسم عیش و جنون
بنگر بدرختان که در آورده برون

از خاک در آمد آنچه بودش بکمون
هر شاخه چسان جواهر گوناگون
(دولت‌آبادی حاج میرزا یحی)



نوروز که ما راست نکوتر آئین
تنها نبود اول سال ایران

آن روز نخست باشد از فروردین
کان اول سال آسمانست و زمین
(دولت‌آبادی حاج میرزایحی)



شد فصل بهار و رنگ و بو یافت چمن
کو ساقی گلرخ که دهد باده ناب

گلها بشگفت و ریخت خرمن خرمن
می نوشم و سرمست شوم در گلشن
(عالی معاصر شاه عباس نانی)



ای ابرفشان آب صفا در ره گل
شد دختر غنچه از دم باد بهار

وی مرغ بخوان خطبه شاهنشاه گل
مریم صفت آبتن روح اله گل
(شیخ علینقی کمره‌ئی)

بر باد نهاده باده پیش آر ایدل
ماومی گلرنک و لب یار ایدل
(خاقانی شبروانی)

بنمود بهار تازه رخسار ایدل
اکنون که گشاد چهره گلزار ایدل

☆☆☆

عمرش بادا بعمر عالم توام
با حکم طبیعت است نوروز عجم
(دولت آبادی حاج میرزا یحیی)

نو روز عجم که یادگار است ز جم
بهر ز نخست روز سال از هر قوم

☆☆☆

و افکند بنفشه تاب در حلقه مو
فریاد بر آورد که کوکو کوکو
(خواجوی کرمانی)

چون لعبت باغ پرده بگشود ازرو
با فاخته گفتم که بهار آمد باز

☆☆☆

آورد چنار دست در گردن سرو
گردی که نشسته بود بر دامن سرو
(غلاق المغانی)

شد باغ مطراگر پیراهن سرو
ابر آمد و برداشت بصدلابه گری

☆☆☆

برشاخ نگر شکوفه چون افسر کی
در پای گل از دست مده ساغر می
(طیب اصفهانی)

آمد سپه بهار و شد لشکر دی
زان پیش که خیل دی رسد مارا زپی

☆☆☆

جز و صف رخ یار سمن روی مگوی
جز زلف بتان عنبرین بوی مگوی
(مہستی کنجوی از نسوان)

در وقت بهار جز لب جوی مجوی
جز باده گلرنک بشبگیر مگیر

گلبن بیست و یکم

ماه رمضان

۱

دودیده پر آب دارم ای در خوشاب
بکشای اگر روزه کشایند بآب
(مسعود سعد سلمان)

تا روزه حرام کرده بر لب می ناب
از آب دودیده من ار هست ثواب

۲

☆☆☆

سجاده بکسترم بجویم احباب
دیوانه مگر ترك كند باده ناب
(بینش حق جو معاصر)

گفتم رمضان شدو كنم ترك شراب
لیکن رمضان وفصل گل صحن چمن

☆☆☆

۳

وایام صیام ورنج سی روزه گذشت
گاهی بغنا و گه بدر یوزه گذشت
(فاآنی)

آمد مه شوال و مه روزه گذشت
صد شکر خدا که روزی روزه ما

☆☆☆

۴

بر من همه روزگار عیش و طرب است
یعنی رطبم بر لب و چشمم بشب است
(منصف قاجار)

ماه رمضان که دور رنج و تعب است
لب بر لب یار و چشم بر زلف نگار

☆☆☆

۵

طاعت بگناه همنشین آمده است
درگاه نشاط فرودین آمده است
(دولت آبادی حاج میرزا یحیی)

با عید مه روزه قرین آمده است
ماه رمضان حرمت خود داده زدست

☆☆☆

۶

گل نیز چو روزه رخت بر خواهد بست
گل بر سر پایست منه جام ز دست
(خلاق البعانی)

عید آمدو پارسائی بشکست
دوران شراب است مخسب الامست

نه نیز رجب که آن مه خاص خداست
ماهی رمضان خوریم کان خاصه ما است
(خیام)

گویند مخورمی مه شعبان نه رواست
شعبان و رجب مه خدایند و رسول



دیگر چه هوای فتنه بر سردارد
تا حرمت او را زمین بردارد
(دولت آبادی حاج میرزا یحیی)

عید آمد و ماه روزه در بر دارد
در موسم عیش فرودنیش آورد



گوئی که بطنز بر جهان میخندد
گل راعجب آمدست از آن میخندد
(خلاق المعانی)

گل در مه روزه همچنان میخندد
می روشن و نوبهار و مردم هشیار



بر پای خرد بندگران حال آمد
تا پندارند ماه شوال آمد
(خیام)

ماه رمضان چنانکه امسال آمد
ای بار خدای خلق را غافل ساز



من بعد بگرد باده نتوان گردید
کاندر رمضان مست بیفتم تا عید
(جلال عضد یزدی) (منسوب بخیام)

گویند که ماه روزه نزدیک رسید
در آخر شعبان بخورم چندان می



گفت این چه خطاست شرمی از روزه بدار
خندید و شکر ریخت که خذ بالا فطار
(صحبت لاری)

ماه رمضان بود و مکیدم لب یار
گفتم که هلال عید ز ابروت دمید

گلبن بیست و دوم

بیداد جهان

خاکی که بزیر پای هر حیوانیست
هرخشت که بر کنگره ایوانی است
زلف صنمی و چهره جانا نیست
انگشت و زیر یا سر سلطان نیست
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۲
آن قصر که بهرام در آن جای گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت
بنگر که چگونه گور بهرام گرفت
(حافظ شیرازی متوفی بسال ۵۷۹۱) (حکیم عمر خیام متوفی بسال ۵۱۷)

☆☆☆

۳
آن قصر که جمشید در وجام گرفت
بهرام که گور میگرفتی يك چند
روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
اکنون بنگر که گور بهرام گرفت
(فخرالدین عراقی متوفی بسال ۵۶۸۸)

☆☆☆

۴
پیش از من و تولیل و نهاری بودست
زنهار قدم بخاک آهسته نهی
گردنده فلك ز بهر کاری بودست
کان مردمك چشم نگاری بودست
(بابا افضل کاشانی) (حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۵
هرچاکه گلی و لاله زاری بوده است
هرشاخ بنفشه کر زمین میروید
از سرخی خون شهر یاری بوده است
خالی است که بر رخ نگاری بوده است
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۶
نرکس بچمن چشم نگاری بوده است
آن گل که شکفته بر سر شاخ درخت
سنبل سر زلف تابداری بوده است
رخساره یار گل عذاری بوده است
(وصال شیرزای)

این سبزه خط سبز نگاری بوده است
آن لاله که بر طرف چمن می بینی

سنبل شکن طره یاری بوده است
خونین دل تنك داغ داری بوده است
(وصال شیرازی)



هر ذره خاك تاج داری بوده است
هر گرد که بر باد سوار است امروز

هر نقش قدم بزرگواری بوده است
پیدا است که دی شاهسواری بوده است
(مشتاق اصفهانی)



پیمانه لب پیاله نوشی بوده است
صد بار درین می کرده هر مشت گلی

خم کالبد باده فروشی بوده است
ساغر بکفی سبو بدوشی بوده است
(مشتاق اصفهانی)



این باغ سرکوی نگاری بوده است
این سرو که در کنار جو می بینی

این شاخ گل آتشین عذاری بوده است
یاریست که در کنار یاری بوده است
(آذریبک دلی) (ملانظر اصفهانی)



هر لاله بدشت سرخوش مد هوشیست
در دیده هر که عقل و هوشی دارد

هر غنچه بتحقیق لب خاموشیست
دریا چشمیست محو و صحرای گوشیست
(لطیفه معاصر صفویه)



این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
این دسته که در گردن او می بینی

و ندر طلب روی نگاری بوده است
دستی است که در گردن یاری بوده است
(بابا افضل کاشانی) (منسوب بحکیم عمر خیام)

۱۳

هر دزه که بر روی زمینی بوده است
گرد از رخ نازنین بآزم فشان

خورشید رخی زهره جبینی بوده است
کان هم رخ وزلف نازنینی بوده است
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۱۴

هر تازه گلی که زیب این گلزار است
از دور نظر کن و مرو پیش که شمع

گر بینی گل و گر بچینی خار است
هر چند که نور مینماید ناراست
(بهائی عاملی)

☆☆☆

۱۵

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است
تا بر سر سبزه پا بخواری ننهی

گوئی ز خط بنفشه موئی رسته است
کان لاله ز خاک لاله روئی رسته است
(شیخ نجم الدین رازی) (منسوب به خیام)

☆☆☆

۱۶

«صبا» خم می باده فروشی بوده است
آنرا که بمیخانه نسبو می نامند

پیمانه حریف باده نوشی بوده است
مستیست که هر لحظه بدوشی بوده است
(صهای قمی)

☆☆☆

۱۷

«راهب» خم باده پیر دیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سر خم

پیمانه حریف گرم سیری بوده است
میخواره عاقبت بخیری بوده است
(راهب اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

هر لاله در این چمن، دل سوخته ای است
نرگس که ز بارغم سر افکنده بزیر

هر شعله برق، جان افروخته ای است
بیننده چشم از جهان دوخته ای است
(دهی معیری معاصر)

نسرین بر یار مهربانی بوده است
در کام زبان نکته دانی بوده است
(دفتری بختیاری)

سنبل سر زلف دلستانی بوده است
سوسن که بده زبان خموشست بباغ

☆☆☆

از شوره گل من و تو این میروید!
از خاک بتان نازنین میروید!
(عاشق اصفهانی)

این خار که از شوره زمین میروید
این لاله و گل که در چمن می بینی

☆☆☆

این لاله داغ از درون که دمید ؟
سوری ز عذار لاله گون که دمید ؟
(عاشق اصفهانی)

این سرخ گل چمن زخون که دمید
سنبل ز کمند عنبرین فام که خواست

☆☆☆

روح از پی تن نعره زنان خواهد بود
زبر قدم کوزه گران خواهد بود
(حکیم عمر خیام)

خوش باش که عالم گذران خواهد بود
این کاسه سرها که تو بینی یکچند

☆☆☆

بر تازہ گلی لگد همی زد بسیار
من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار!
(خیام)

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
و آن گل بزبان حال با او میگفت

و آن کودک خاک بیز را بنگر تیز
مغز سر کیقباد و چشم پرویز
(خیام)

ای پیر خردمند بکه تر بر خیز
پندش ده و گو که نرم نرمک می بیز

۲۵

در پیش نهاده کله کیکاوس
کو بانك جرسها و چه شد ناله کوس
(حکیم عمر خیام نیشابوری)

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
با کله همیگفت که افسوس افسوس

☆☆☆

۲۶

دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتا خبر اینست که افسوس افسوس
(شیخ ابوالحسن شهید بلخی)

دوشم گذر افتاد بویرانه طوس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه

☆☆☆

۲۷

دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش
(بابا افضل کاشانی متوفی سال ۶۴۰ یا ۶۶۴ هـ) (منسوب بخيام)

در کار که کوزه گری رفتم دوش
این کوزه بدان کوزه همی کردخروش

☆☆☆

۲۸

چشمی بگشا جومهر بر عالم پاك
هر سایه سیاه هستی افتاده بخاك
(درویش کاهن تبریزی معاصر صفویه)

ای دل اگر ت بود شعور و ادراك
هر لاله نشان ساغری بر لب جوست

☆☆☆

۲۹

از محنت و رنج مانمی دارد باك
از خاك بر آورد و فرو ریخت بخاك
(عاشق اصفهانی)

کردون که گهی شاد کند که غمناك
بس گل که بفصل نو بهاران از باغ

☆☆☆

۳۰

بر درگاه او شهان نهادندی رو
بنشسته همی گفت که کوکو کوکو
(حکیم عمر خیام) (حافظ شیرازی)

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

از تن چو برفت جان پاك من وتو خشتی دو نهند بر مغاك من وتو
وانگه زبرای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاك من و تو
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به حافظ و حکیم عمر خیام)

☆☆☆

بر دار بیاله و سبوی دلجو (۱) برگرد بگرد سبزه زار و لب جو
کین چرخ بسی سرو قدان مهر و صدبار پیاله کرد و صدبار سبو
(حکیم عمر خیام - اثیرالدین)

☆☆☆

ای کوزه گرا بکوش اگر هشیاری تا چند کنی بر گل آدم خواری
انگشت فریدون و کف کیخسرو بر چرخ نهاده ای چه می پنداری!
(خیام)

☆☆☆

در کار گه کوزه گری کردم رای در پایه چرخ دیدم استاد بیای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر از کله پادشاه و از پای گدای
(خیام)

☆☆☆

بر کوزه گری پریر کردم گذری از خاك همی نمود هر دم هنری
من دیدم اگر ندید هر بی بصری خاك پدرم در کف هر کوزه گری
(حکیم عمر خیام)

۱- این رباعی را پروفسوژو کوفسکی متشرق روسی بنام حکیم عمر خیام و اثیرالدین ضبط نموده ولی اثیرالدین را امتد کر نشده که اثیرالدین اومانی است یا اثیرالدین اخسیکتی بهر حال تاریخ فوت اثیرالدین اومانی ۶۵۶ و اثیرالدین اخسیکتی ۵۶۲ هجری است

گلبن بیست و سوم خوش باش

روی گل و جام باده را خندان یافت دریاب که روز رفته در نتوان یافت (کمالدین اسمعیل اصفهانی در حمله مغول کشته شده است) ☆☆☆	چون بلبل مست راه درستان یافت آمد بزبان حال و در گوشم گفت
---	---

یاران همه از نشاط گل باده پرست بشتاب که جز تو هر چه میباید هست (فاطمه خانم) ☆☆☆	۲ آراسته باغ و بلبلاش سرمست اسباب فراغت همه در هم زده است
--	--

حیران شده در چهار و پنج و شش و هفت خوشباش ندانی بکجا خواهی رفت (حکیم عمر خیام) ☆☆☆	۳ ای آمده از عالم روحانی تفت می خور چو ندانی از کجا آمده ای
---	--

ساقی می گلگون بدهم بر لب کشت آخر که بهشت نقد از دست بهشت (لاادری) ☆☆☆	۴ اکنون که جهانست ز گل همچو بهشت زاهد تو بسیب و بوستانم مغرب
--	---

می خور که دمی خوشتر ازین نتوان یافت خوش بر سر خاک یک یک خواهی تافت (شیخ عطار نیشابوری) ☆☆☆	۵ مہتاب بنور دامن شب بشکافت خوش باش و میندیش که مہتاب بسی
---	--

تا در ته شیشه باده گلرنک است جامی جامی که وقت عزت تنگ است (عاشق اصفهانی) ☆☆☆	۶ تا شاهد مست دامنش در چنک است بوسی بوسی که فرصت کلام کمست
---	---

فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
دریاب که ازدیده نهان خواهد گشت
(تقی بینش متولد سال ۱۲۶۴ خورشیدی تهران)

دی همچو رمیده صیدت از پیش گذشت
امروز شکاریست که در تیر رس است

☆☆☆

کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
سالی که نکوست از بهارش پیداست
(شیخ بهاء الدین عاملی) (منسوب به حکیم عمر خیام)

تا منزل آدمی سرای دنیا است
خوش باش که آن سراچنین خواهد بود

در پرده اسرار خدا خواهی رفت
می نوش ندانی که کجا خواهی رفت
(حکیم عمر خیام نیشابوری)

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
خوش باش ندانی ز کجا آمده ای

☆☆☆

☆☆☆

وین طارم نه سپهر ارقم هیچست
وابسته يك دمیم و آن دم هیچست
(خواجه نصیر الدین طوسی) - (حکیم عمر خیام)

ای بیخبران شکل مجسم هیچست
خوش باش کزین نشیمن کون و فساد

☆☆☆

وز چنك شنو که لحن داود اینست
خوش باش که از وجود مقصود اینست
(حکیم عمر خیام)

با باده نشین که ملک محمود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن

☆☆

بردل منه از انده نا آمده رنج
با خود نبری گرچه بسی داری گنج
(بابا افضل کاشانی)

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج
خوش میخوروی بخش کزین دهر سبنج

۱۳

نفع و نقصان و شادی و غم همه هیچ
باشد همه آن دم و جز آن دم همه هیچ
(مشتاق اصفهانی)

عالم همه هیچ و کار عالم همه هیچ
با مهر و شی دمی زنی گر چون صبح

☆☆☆

۱۴

پیمانه چو بر شود چه شیرین و چه تلخ
از سلخ بفره آید از غره بسلخ
(عمر خیام)

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی

☆☆☆

۱۵

مگذار که جز بشادمانی گذرد
اینست چنان کش گذرانی گذرد
(فخرالدین عراقی)

گریک نفست ز زندگانی گذرد
ز نهار که سرمایه عمرت ز جهان

☆☆☆

۱۶

دریاب دمی کز تو طرب میگذرد
پیش از پیاله ای که شب میگذرد
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به فخر رازی و حکیم عمر خیام)

ن قافله عمر عجب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری

☆☆☆

۱۷

دریاب که از کوی فلان میگذرد
بوئی بستان که کاروان میگذرد
(عسجدی مروزی متوفی ۴۳۲)

صبح است و صبا مشك فشان میگذرد
بر خیز چه خسی که جهان میگذرد

☆☆☆

۱۸

وز غصه کناره جوی می باید بود
خندان لب و تازه روی می باید بود
(حافظ)

با می بکنار جوی می باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روز است

۱۹

نه نعلش بنات ونه جدی خواهد ماند
نه جام ونه میخوار ونه می خواهد ماند
(مهدی خوئی)

نه این فلک بی بن و بی خواهد ماند
خوش باش و بخور باده که اندر دروران

☆☆☆

۲۰

و آفاق تو را زیر نگین خواهد بود
ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
(بابا افضل کاشانی)

گر ملک تو مصر و شام و چین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو

☆☆☆

۲۱

آفاق ترا زیر نگین خواهد بود
ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
(بابا افضل کوهی)

گیرم که همه ملک تو چین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو

☆☆☆

۲۲

با محنت و درد همنشین خواهد بود
تا بود چنین بود و چنین خواهد بود
(ملالی جغتایی)

تا کی دلت از چرخ حزین خواهد بود
خوش باش که روز کار پیش از من و تو

☆☆☆

۲۳

بنشین و جهان بشاد کامی گذران
نوبت بتو خود نیامدی از دگران
(کمال الدین اسمعیل) (عمر خیام)

بر خیز و مخور غم جهان گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی

☆☆☆

۲۴

بر چرخ قران اختران خواهد بود
ایوان سرای دیگران خواهد بود
(حکیم عمر خیام)

خوش باش که غصه بیکران خواهد بود
خشتی که ز قالب تو خواهند زد

بیهوده غم جهان فرسوده مخور
خوش باش و غم بوده و نابوده مخور
(حکیم عمر خیام)

ای دوست غم جهان بیهوده مخور
چون بود گذشت و نیست نابود پدید

☆☆☆

آب انگور از آب زمزم خوشتر
صد مرتبه از عالم و آدم خوشتر
(مشتاق اصفهانی)

جام صبا ز ساغر جم خوشتر
آن گوشه که با پریوشی باده کشی

☆☆☆

با ماهوشی رخسار چو صبا گلزار
آنها بمیان آور و این را بگذار
(عاشق اصفهانی)

کو آن می گلرنک چو روی دلدار
خوشباش برغم فلک کج رفتار

☆☆☆

با ساده رخی دمی بطرف گلزار
این نقد بگیر دست از آن نسیم بدار
(ساکت شیرازی)

گردست دهد تو را به ایام بهار
خوشتر بود از جنت و فردوس نعیم

☆☆☆

از هر چه رسد چو نیست پاینده مترس
از رفته میندیش وز آئنده مترس
(بابا افضل کاشانی) (منسوب به عمر خیام)

از حادثه زمانه ز آئنده مترس
این یکدم عمر را غنیمت می دان

☆☆☆

در تار طرب چنک زن و باده بنوش
چون نی همه چشم باش و چون د ف همه گوش
(فرصت شیرازی)

گراهل دلی چو بریط و صاحب هوش
تا ناله کند نی و د ف آید بخروش

۳۱

«خیام» اگر زباده هستی خوش باش
چون آخر کار همگی نیستی است

بالاله رخی اگر نشستی خوش باش
انکار که نیستی چوهستی خوش باش
(خیام)

☆☆☆

۳۲

ایام و زمانه از کسی دارد تنگ
میخور تو در آبگینه و ناله چنک

کو درغم ایام نشیند دلتنگ
زان پیش که آبگینه تو آید بر سنگ
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۳۳

چون زیست درین مرحله امریست محال
که ساغر باده گیر و گه کاسه بنک

فارغ منشین که تنک شد وقت مجال
خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال
(شیخ الرئیس قاجار)

☆☆☆

۳۴

این صورت کوزه جمله نقش است و خیال
بنشین قدحی باده بنوش و خوش باش

عارف نبود هر که نداند این حال
فارغ شو ازین نقش خیالات محال
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۳۵

درد و لذت و محنت جهان هست زوال
خوش باش و زمان بکام یاران گذران

در صاف تو گر دُرد در افکند منال
زیرا که نماید این جهان بر یک حال
(شمس شیرازی متوفی بسال ۷۷۲)

☆☆☆

۳۶

تا کی دل شوریده مشوش داریم
چون نیست یقین که حال فردا چه شود

رخساره بخون دل منقش داریم
امروز بنقد عیش خود خوش داریم
(خواجوی کرمانی)

فردا که نیامدست فریاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
(حکیم عمر خیام)

روزی که گذشته است از او یاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن

وین عمر بخوشدلی گذارم یا نه
کین دم که فرو برم بر آرم یا نه
(حکیم عمر خیام)

تاکی غم آن خورم که دارم یا نه
پرکن قدح باده که معلوم نیست

ما را زغم گذشتگان یاد مده
بی باده مباحش و عمر بر باد مده
(حکیم عمر خیام)

تن در غم روزگار بیداد مده
دل جز بسمن بوی پریراد مده



گلبن بیست و چهارم

نکوهش باده

۱

شد کشتی عقل و دین او غرق در آب
وقتی که خرد نشد چه انسان چه دواب
(سید مهدی بصیری تخلص سر باز معاصر)

هر کس که درین زمانه نوشید شراب
چون عزت آدمی بدین و خرد است

☆☆☆

۲

تا چند کنی بر خرد و آیین پشت
میخواره بسا که یار جانانه بکشت
(برقی قمی)

ای شیفته باده ناب چرخشت
دیدیم و شنیدیم که اندر مستی

☆☆☆

۳

با طبع بلند میل پستی نکند
صرف هوس و هوا و پستی نکند
(رسای خراسانی معاصر)

دانا نخورد شراب و مستی نکند
خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز

☆☆☆

۴

غم از دل تو رطل دمام ببرد
دیگر نخورم می که مرا هم ببرد
(کوهری معاصر)

گویند بخور می که ترا غم ببرد
غم برد ولی با خردش یکجا برد

☆☆☆

۵

با توده مردوزن نگر می چه نکرد
با هوش و قریچه بشر می چه نکرد
(برقی قمی)

با دوده بوالبشر دگر می چه نکرد
از کشور ملک آدمیت چه نبرد

☆☆☆

۶

از باده و از قمار بر جان بشر
انگیخت بدان میان شان فتنه و شر
(برقی قمی)

شیطان چون ندید حربه‌ای کاری تر
افکند بدین میان مردم کینه

گربا خردی قصد می ناب مکن خود را ز شراب مست و بی آب مکن
از باده مده مایه مردی برباد بنیاد خرد خراب از این آب مکن
(میرزا عبدالعظیم خان قریب متولد سال ۱۲۹۶ قمری در گرگان)

☆☆☆

۸
تا کی هوس عشرت آماده کنی میل می ناب و ساقی ساده کنی
خم گشت قدرت ز بار عصیان میکوش چون شیشه که پهلوی از باده کنی
(شعوری مشهدی)

گلبن بیست و پنجم

الف در تعریف می - باده پرستی

۱
گر در گذرم باده شوئید مرا تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا از خاک در میکده جوئید مرا
(شیخ عطارد) (منسوب به حکیم عمر خیام)

☆☆☆

۲
تا یکنفس از حیات باقیست مرا در سر هوس شراب و ساقیست مرا
کاریکه من اختیار کردم این بود باقی همه کار اتنا قیست مرا
(ابوالفرج رونی معاصر غزنویان)

☆☆☆

۳
چون عهده نمیشود کسی فردارا حالی خوش کن تو این دل شیدارا
می نوش بنور ماه ای ماه که ماه بسیار بجوید و نیابد ما را
(شیخ عطارد) (منسوب به حکیم عمر خیام نیشابوری)

☆☆☆

۴
بر خیز زباده مست کن باز مرا مدهوش کن وز پا در انداز مرا
از صوات غم چو روبه پیر شدم از بهر خدا شیر جوان ساز مرا
(معسن ملک شمس آدا)

☆☆☆

۵
خواهید چو جا بخاک سازید مرا ز آلاش دهر پاك سازید مرا
از باده دهید شستشویم و آنکه تابوت ز چوب تاك سازید مرا
(غیرت اصفهانی)

☆☆☆

۶
چندان بخورم شراب کین بوی شراب آید ز تراب چون شوم زیر تراب
تا بر سر خاک من رسد مخموری از بوی شراب من شود هست و خراب
(شیخ عطارد) (منسوب به حکیم عمر خیام)

ما و می و معشوقه درین کنج خراب
فارغ ز امید رحمت و بیم عذاب

جان و دل و جام و جامه درهن شراب
آزاد ز خاك و بادوز آتش و آب
(شیخ عطارد) (حکیم عمر خیام)

☆☆☆

مائیم نهاده سر بفرمان شراب
هم دست بجان آمده از ساغر می

جان کرده فدای لب خندان شراب
هم بر لب ساغر آمده جان شراب
(خلاق الممانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

از دار بقا فتاده در دار عذاب
مرغان بهشتیم عجب نیست اگر

آدم زبی گندم و من بهر شراب
اوازی دانه رفت و من از پی آب
(فدائی لاهیجی معاصر شاه اسمعیل صفوی)

☆☆☆

گفتم که مگر باتفاق اصحاب
بلبل زچمن نعره زنان داد جواب

در موسم گل ترك كنم باده ناب
كای، بیخبران فصل گل و ترك شراب؟
(حافظ) (سلیمان ساوجی)

☆☆☆

جائی که خورد ناخن مطرب بر باب
صد كلكه كاوس بیک كاسه چنگ

و آنجا که بود بدست ساقی می ناب
صد جامه جمشید بیک جام شراب
(یغمای جندقی)

☆☆☆

در موسم گل مده زکف باده ناب
مرغان بفغان که عمر بگذشت دریغ

از باده ناب تازه کن عهد شباب
گراهل دلی زبان مرغان دریاب
(همای شیرازی)

۱۳

گل روی نمود در گلستان امشب
از مشغله هزار دستان امشب
(شیخ عطار)

مہتاب فتاده در شبستان امشب
در دہمی گلرننگ کہ می توان خفت

☆☆☆

۱۴

ایمن شدہ آب از آتش و آتش ز آب
تا آب فسرده بینی و آتش ناب
(محسن قزوینی معاصر غزنویان)

آتش دیدی کہ باشدش آب نقاب
بنگر تو بدین شراب و آن جام شراب

☆☆☆

۱۵

ہم اوست کہ مونس خردمندان است
در شیشہ نگرچہ خرم و خندان است
(ظہیرالدین اصفہانی)

می را کہ ہمی ما حضرر ندانست
می درخم اگرچہ سرگرفتہ است رواست

☆☆☆

۱۶

می نوشم از آنکہ شادمانی منست
تلخ است از آنکہ زندگانی منست
(منسوب بخيام)

امروز کہ رونق جوانی منست
عیبش مکنید اگرچہ تلخ است خوش است
(قمری جاجرمی نامش سراج الدین از شاگردان امام فخر رازی)

☆☆☆

۱۷

می خورد کہ دمی خوشتر از این نتوان یافت
خوش بر سر خاک یکدیگر خواهد تافت!
(شیخ عطار)

مہتاب بنور دامن شب بشکافت
خوش باش و میندیش کہ مہتاب بسی

☆☆☆

۱۸

سرمایہ عمر جاودانیست کجاست؟
تریاق تو کاب زندگانی است کجاست؟
(والہ اصفہانی)

می چارہ مرگ ناکہانیست کجاست
مسموم غم زمانہ ام ایساقی

ترياك خورى ز زهر نبود باكت
زان پيش كه سبزه بردهد از خاكت
(حكيم عمرخيام) (حافظ شیرازی)

زهر است غم جهان و می تریاكت
باسبزه خطان بسبزه زاری می خور

☆☆☆

نامش می و کیمیای شادی لقب است
آبی که بچهره آتش آرد عجب است
(علی باختری)

ز آن می خواهم که خرمی را سبب است
سرخست چو عذاب و ز آب عنب است

☆☆☆

کامشب دهن تنك تو روزی منست
کین توبه من چو زلف تو برشکنست
(حكيم عمرخيام)

برخیز و بده باده چه جای سخنست
مارا چورخ خویش می گلگون ده

☆☆☆☆

گویند مخور باده که دین را ز اعداست
والله بخورم خون عدورا که رواست
(حكيم عمرخيام)

می میخورم و مخالفان از چپ و راست
چون دانستم که می عدوی دین است

☆☆☆☆

دال رفته زدست و جام می بر کف دست
جز مست کسی ز خویشتن باز نرست
(فخرالدین عراقی)

بیری ز خرابات برون آمد مست
گفتا می نوش کاندین عالم پست

☆☆☆

زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت
ما از سر این آب نخواهیم گذشت
(میرزا ابراهیم معاصر صفویه)

زاهد ز می ناب نخواهیم گذشت
هر چند که این آب گذشت از سرما

۲۵

ابر آمدو زاربر سر سبزه گریست
این سبزه که امرز تماشاگاه ماست
بی با ده ارغوان نمی باید زیست
تاسبزه خاك ما تماشا که کیست
(نغرالدین عراقی) (منسوب به مرخیام)

۲۶

می خور که آدینه مراورا نام است
هر روز اگر یکقدح می خوردی
می نوش کن از قدح چه جای جام است
امروز دو خوز که سید الایام است
(حکیم عمرخیام)

۲۷

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
زهار بکس مگو تواین راز نهفت
بی مونس و بی حریف و بی همدم و جفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بیشکفت
(حکیم عمرخیام)

۲۸

می نوش که عمر جاودانی اینست
هنکام گل ولاله و یاران بشر نیست
خاصیت روزگار فانی اینست
خوش باش همی که زندگانی اینست
(منسوب به حافظ و حکیم عمر خیام و باسم دیگران هم دیده شده)

۲۹

می خوردن من نه از برای طربست
خواهم که به یخودی بر آرم نفسی
نز بهر فساد و ترک دین و ادب است
می خوردن و مست بودنم زان سببست
(حکیم عمرخیام)

۳۰

می گرچه حرامست ولی تا که خورد
هر گاه که این سه شرط شد راست بگو
آنگاه چه مقدار و دیگر با که خورد
می را نخورد مردم دانا که خورد؟
(حکیم عمر خیام)

۳۱

از هر دو جهان بیخردی پیشه کند
تا عقل مرا چو دیو در شیشه کند
(کمال‌الدین اسماعیل)

در کار جهان کسیکه اندیشه کند
در شیشه فرو ریزمی دیوانه

☆☆☆

۳۲

پیری و نشانه جوانی دارد
خاصیت آب زندگانی دارد
(واله اصفهانی)

آن باده که رنگ زعفرانی دارد
وین نادره ترکاش و همچون لَبِیار

☆☆☆

۳۳

یك همدم پخته جز می خلم نماند
امروز که دستگیر جز جام نماند
(خلاق المعانی)

اکنون که زخوشدلی در ایام نماند
دست طرب از ساغر می باز مگیر

☆☆☆

۳۴

میخورد که چومی بدل رسد غم بشود
ز آن پیشی که بند بندیت از هم بشود
(شیخ مطار)

خواهی که غم از دل تو یکدم بشود
بکشای سر زلف بتان بند از بند

☆☆☆

۳۵

بهر زمی لعل کسی هیچ ندید
به زآنکه فروشنده خواهند خرید
(بابا افضل کاشانی)

تازهره و مه بر آسمانند پدید
من در عجبم زمی فروشان کایشان

☆☆☆

۴۶

باید که کسی می بجوانی بخورد
تا خود همه عمرم بجوانی گذرد
(صافی اصفهانی)

گویند که در طریقه اهل خرد
من باده نهم بوقت پیری بخورم

می غصه گداز و غم زدا می باشد
 سر گشته ظلمتکده کیتی را
 چون جوهر روح جانفزا می باشد
 پیمانه می آب بقا می باشد
 (سرخوش تفرشی)

☆☆☆

تا ساغر مهر و جام می گشت پدید
 آیا چه گرفتش به بها آنکه فروخت
 چیزی بجهان کسی به از باده ندید
 آیا بعوض چه دادش آنکس که خرید
 (صهبای قمی)

☆☆☆

قدر گل و مل باده پرستان داند
 در بی خبری بینخبران مغرورند
 نه تنگ دلان و تنگ دستان داند
 ذوقی است درین باده که مستان داند
 (لاادری)

☆☆☆

از روز ازل مرا به می الفت بود
 من در عجبم که دفع غم چون می شد
 می میخورم و بند کسم ندهد سود
 گرمی بوجود از عدم نامده بود
 (محسن ملک شمس آدا)

☆☆☆

امروز که سبزه از زمین میخیزد
 بابوی بنفشه باد می آمیزد
 برگ گل و نسرين بزمین میریزد
 از شاهد و می چگونه کس پرهیزد
 (عاشق اصفهانی)

☆☆☆

می میخورم و هر که چه من اهل بود
 می خوردن من حق از ازل میدانست
 می خوردن من بنزد او سهل بود
 گرمی نخورم علم خدا جهل بود
 (قمری از شاگردان امام فخر رازی) (منسوب بحکیم عمر خیام)

یا با صنم نوش لبی خندان خور
اندک خورو گه گاه خورو پنهان خور
(حکیم عمر خیام)

گر باده خوری تو با خرد مندان خور
بسیار مغور و رد مکن فاش مساز

هر غم زده ای مست و خراب اولیتر
در جای خراب هم خراب اولیتر
(حافظ)

ایام شبابست شراب او لیتر
عالم همه سربسر خرابست خراب

در پرده شد آفتاب از دختر رز
زیبا پسران خراب از دختر رز
(نصیرالدین اصفهانی معاصر کریم خان زند)

برداشته شد نقاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز

تازو طلبم واسطه عمر دراز
می خور که بدین جهان نمی آمی باز
(عمر خیام)

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز
لب بر لب من نهاد میگفت براز

او آب حیاتست و منم الیاسش
چون گفت خدا منافع للناسش
(حکیم عمر خیام)

می را که خرد خمسته دارد پاشش
من قوت دل و قوت روحش خوانم

معمور دل خراب میخوانندش
خیر آب چرا شراب میخوانندش ؟
(قاضی نظام)

آن راح که روح ناب میخوانندش
رطلی دوسه سنگین بمن آرید سبک

۴۹

وین نقد روان بجای کالین دهمش
از تاك هزار عقد پروین دهمش
(وفائی شوشتری)

کو دختر رز که تادل و دین دهمش
گر چرخ بعقد من در آرد او را

☆☆☆

۵۰

میگفت بمن زروی دانائی دوش
هوش آفت جان آمد و می آفت هوش
(عاشق اصفهانی)

آن پیر کهن که نام او باده فروش
حرفی که برون نخواهدم رفت ز گوش

☆☆☆

۵۱

در کالبد شیشه روانیست لطیف
جز ساغر باده کان گر انیست لطیف
(عمر خیام)

می در قدح انصاف که جانیت لطیف
لایق نبود هیچ گران همدم می

☆☆☆

۵۲

و آخر دهدت جا یه کی تیره مفاك
پیدا شد از آب و گشت پنهان در خاك
(مشتاق اصفهانی)

ای کاوردت ز نطفه می ایزد باك
می نوش و بزی شاد که بس چون من و تو

☆☆☆

۵۳

بندم سر شیخ و محتسب بر فتراك
من نیز خورم خون زمین از رگ تاك
(رشید فارسی معاصر جامی) (منسوب به مرخیام)

من می خورم و ندارم از مفتی باك
چون خون مرا رگ زمین خواهد خورد

☆☆☆

۵۴

برخیز و صبح کن چرایی غمناك
او روی بیا کرده و ما روی بخاك
(شیخ عطار)

چون صبح دمید و دامن شب شد چاك
می نوش دمی که صبح بسیار دمد

۵۵

و این قصه پخته سر کند با آن خام
کانگور حلال و آب انگور حرام
(معمد خان دشتی)

از ما که برد بحضرت شیخ پیام
چهل است اگر عقل تو فتوی بدهد

☆☆☆

۵۶

من چاره درد خویشتن میدانم
از خاصیت می آنچه من میدانم
(عاشق اصفهانی)

قدر می صافی کهن میدانم
کس غم نخورد در این جهان گرداند

☆☆☆

۵۷

از غصه اگر می نخورم میمیرم
من نیز گلوی شیشه را می گیرم
(ضیاء قزوینی در اوایل صفویه بوده است)

می کرد ز اختلاط مردم سیرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا

☆☆☆

۵۸

تا می ز غم جهان بسوزد پاکم
ز آن پیش که نا پدید گردد خاکم
(شیخ عطار نیشابوری)

جانا می ده که با دل غمناکم
هین باده که سبزه آمد از خاک پدید

☆☆☆

۵۹

آن به که بجای غصه صهبا بخوریم
ما خون وی از گردن مینا بخوریم
(نثار میرزا محمد)

تا چند بیاید غم فردا بخوریم
زان پیش که خاک خون ما را بخورد

☆☆☆

۶۰

کو می که چو آفتاب تا بنده شویم
پیمانه ما چو پر شود زنده شویم
(میرزا نظام مستوفی ۱۰۳۹)

تا کی ز خمار می سر افکنده شویم
پیمانه هر که پر شود میمیرد

۶۱

تابستانی کام جهان از لب جام
این از لب یارخواه و آن از لب جام
(حافظ شیرازی)

لب باز مگیر یکزمان از لب جام
در جام جهان چو تلخ و شیرین بهم است

☆☆☆

۶۲

همچون سمنی بار غوان آبستن
آبی است بآتش روان آبستن
(عسجدی مروزی)

آن جسم پیاله بین بجان آبستن
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف

☆☆☆

۶۳

در روح مجسم آن روانست روان
در درج بلور لعل کانست روان
(عسجدی مروزی)

در جسم پاله جان روانست روان
در آب فسرده آتش سیال است

☆☆☆

۶۴

کوهی است به بیجاده تاب آبستن
ماهی است قدح بافتاب آبستن
(دهی معیری معاصر)

خم گشته به لعل آبگون آبستن
ابر یست صراحی که بود آتش زای

☆☆☆

۶۵

قصدی دارد بجان پاک من و تو
تا سبزه همی بردم ز خاک من و تو
(شیخ عطار)

می خور که فلک بهر هلاک من و تو
بر سبزه نشین دهی که بسیار نماند

☆☆☆

۶۶

جان نامی ده که هست تریاک همه
تا گشت کنند بر سر خاک همه
(شیخ عطار)

زهر است غم این دل غمناک همه
می ده بلب گشت که بسیار نماند

وزغچه صباش درمغاك آورده
ما زیر کفن روی بخاك آورده
(شیخ مطار)

جانا گل بین جامه بخاك آورده
می خور که صبا بسی وزد بر من و تو



سرمایه لذت جوانی است بده
سازنده چو آب زندگانی است بده
(ابوعلی سینا)

می حاصل عمر جاودانی است بده
سوزنده چو آتش است لیکن غم را



و آن ساغر چون نگار بردستم نه
دیوانه شدم بیار بر دستم نه
(خلاق المعانی)

آن جام طرب نگار بردستم نه
آن می که چو زنجیریه پیچید بر خود



از می نگذاشت در جهان بیش و کمی
در خلد برین نماند از باده نمی
(بغای جندقی)

خیام که داشت پیشی از ما قدمی
هم پیش از ما بدان جهان شد ترسم



وین عمر بخوشدلی گذارم یانی
کین دم که فرو برم بر آم یانی
(خیام)

تا کی غم آن خورم که دارم یانی
پر کن قدح باده که معلوم نیست



بگذار جهان و هر چه دروی داری
در دست کنون که جرعه می داری
(حافظ شیرازی)

بر دل غم روزگار تا کی داری
باز آر شرابی و طلب پای کلی

ب - میخانه - خرابات

آمد سحری ندا ز میخانه ما کای رند خراباتی و دیوانه ما
برخیز که پرکنیم پیمانه ز می زان پیش که پرکنند پیمانه ما
(سلمان ساوجی) (منسوب بحکیم عمر خیام نیشابوری) (وعلاء الدوله سنائی)

☆☆☆

دی گفت بمن مغبجه حور لقا خواهی که زغم رهی بمیخانه در آ
گفتم که رهی نما بمن بهر خدا گفتا که خبر مکن فلک را ویا
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست
گفتم زچه در میکده جا کردی گفت از میکده هم بسوی حق راهی هست
(بهاء الدین عاملی)

☆☆☆

میخانه که هست جای بی پروائی بنهاد بنا حکیمش از دانائی
کرده است طلسمی از خم باده بخاک کانهجادمی از کار جهان آسانی
(عاشق اصفهانی)

☆☆☆

مائیم بعقل ناصواب افتاده دل از شر و شور در شراب افتاده
ازاده ز نام و تنگ سر در خشتی در گنج خرابات خراب افتاده
(شیخ عطار)

☆☆☆

رفتم بخرابات مغان سر خوش و مست زیبا صنی بداد جامیم بدست
ناگاه درو جمال خود را دیدم من نیست شدم بمن منه تهمت هست
(واله اصفهانی)

گلبن بیست و ششم

ساقی

۱

زین باده که در ساغر ماریخته است
با آب حیات آتش آمیخته است
(میرزا عبدالوهاب نشاط)

ساقی امشب نشاط انگیخته است
غم سوزد و عمر سازد افزون گوئی

☆☆☆

۲

مارا نکزار بی شراب ای ساقی
در گردش جام کن شتاب ای ساقی
(ظفر کرمانی)

در فصل گل و عهد شباب ایساقی
چون عمر شتاب دارد از گردش چرخ

☆☆☆

۳

آن آب روان پرور چون آذما
صد بار اگر بگذرد آب از سرها
(امام‌ای‌خان‌نرت و منسوب به فروغی بستانی)

ساقی بده آن آب روان پرورما
ما از سر این آب نخواهیم گذشت

☆☆☆

۴

میکفت که ای عاشق دیوانه ما
بگذار و بکش باده ز پیمانه ما
(عاشق اصفهانی)

دی ساقی مست ما بمیخانه ما
کارد و جهان برای اهل دوجهان

☆☆☆

۵

از می کنمش تهی و از دیده پر آب
کز درد کم آگاه شود مست خراب
(مسعود سعد سلمان)

ساقی که بدست من دهد جام شراب
میخوردن من در غم او هست صواب

☆☆☆

۶

برنه بکفم جام شراب ایساقی
تعجیل که آمد آفتاب ایساقی
(عمر خیام)

چون هست زمانه در شتاب ایساقی
هنکام صبح قفل از در بکشا

از ما ناید تو به نصوح ایساقی
پیش آرسبک راحت روح ایساقی
(عمرخیام)

ماومی و معشوق و صبوح ایساقی
تاکی خوانی قصه نوح ایساقی

☆☆☆

در شیشه می چو لعل ناب ایساقی
بر باد مده بیار آب ایساقی
(عمرخیام)

شمعست و شراب و ماهتاب ایساقی
از خاک مگو این دل پر آتش را

☆☆☆

نه سلطنت روی زمین میماند
خالی کن و پر کن که همین میماند
(میرسیدعلی مشتاق اصفهانی)

نه تاج و نه تخت و نه نگین میماند
ساقی تو ز لطف شیشه و ساغر را

☆☆☆

ساقی می گلگون بدهم بر لب کشت
آخر که بهشت نقد از دست بهشت
()

اکنون که جهانست ز گل همچو بهشت
زاهد تو بسیب و بوستانم مفرب

☆☆☆

تا هست شراب ناب می وده هی ده
خم در خم و دم در دم پی در پی ده
(سلطان قاجار)

ساقی قدحی بیاروی دمی ده
نم نم نه و کم کم نه و ساغر ساغر

☆☆☆

تاکی نهدم زمانه عار ایساقی
با سبز خطی بسبزه زارای ساقی
(شیخ عطار)

چون گل بشکفت در بهار ایساقی
در پیش صراحی و برکف جامی

۱۳

گل روی نمود از چمن ایساقی
بس کن که بسی کشتندمی بی من و تو

بلبل ز فراق نعره زن ایساقی
باروی کشیده در کفن ایساقی
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۴

ساقی بصبوحی می ناب اندرده
مستیم و خراب در خرابات فنا

مستان شبانه را شراب اندر ده
آوازه بعالم خراب اندرده
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۵

صبحی خوش و خرمست خیز ایساقی
جامی بهن آور و غنیمت میدان

در شیشه کن آن شراب از شب باقی
این یکدمه نقد را و فردا باقی
(عمر خیام)

گلبن پیست و هفتم

ستایش عشق

۱

دانشمندی مایه هر خرسندی است
بهرتر ز هزار گونه دانشمندی است
(مرشد زواره‌ای)

در مذهب عشق علم و دانش رندی است
يك چهره ز روی عجز بر خاك نیاز

☆☆☆

۲

وز دل رقم الم نمی باید شست
با آب حیات هم نمی باید شست
(مشقی دهلوی معاصر صفوی)

از شیشه غبار غم نمی باید شست
پایی که براه عشق شد خاك آلود

☆☆☆

۳

جان نیز چو شمع از اشتیاقش بگداخت
کود را بشناخت خویشتن را نشناخت
(سحاب اصفهانی)

دل را دانه که باغم عشقش ساخت
از خویش ندارم خبر آری هر کس

☆☆☆

۴

چون زنده نماید اودل و جانش نیست
دردیست که هیچگونه درمانش نیست
(ابوالوفای خوارزمی متوفی بسال ۷۳۵)

در سینه کسی که درد پنهانش نیست
رو درد طلب که علت بیدردی

☆☆☆

۵

ای بی سرو سامان سرو سامان آنست
آن درد نگهدار که درمان آنست
(رضی اریتمانی)

در عشق اگر جان بدهی جان آنست
گر در ره او دل تو دردی دارد

☆☆☆

۶

برگردن دل ز عشق طوقی دارد
این باده کسی خورد که ذوقی دارد
(حافظ شیرازی)

من بنده آنکس که شوقی دارد
تو لذت عشق و عاشقی کی دانی

از دام غم زمانه آزادم کرد
یکبار خراب گشتم آبادم کرد
(عاشق اصفهانی)

عشق آمد و فکر دل ناشادم کرد
از خویش فراموش شدم یادم کرد



عشاق ز دیده خون بدامان ریزند
این شهد بکام تلخکامان ریزند
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

در ساغر عیش باده خامان ریزند
بیدرد کجا ذوق محبت ز کجا



از دیده بلؤلؤ از دو رخسار بزر
آری ز توانگری چه باشد خوشتر
(ازرقی مروی)

عشق تو مرا توانگری آرد بر
باعشق توام عیش خوشبست ایدلبر



با این دم و غم توان شدن محرم یار
نیزار جدا همین دم یار
(جمال اردستانی متوفی بسال ۸۷۹)

دم دم عشق دان و غم غم غم یار
هر دل که در ای سوز محبت باشد



پیوسته خوشیم از خوشی و ناخوش عشق
گر آتش دوزخ است چون آتش عشق
(آذر بیکدلی)

شادیم مدام از غم دلکش عشق
هرگز نکشم دست ز دامان گناه



تا باز کند آنچه تو بستی ای عشق
بالاتر از آنچه هست هستی ای عشق
(لاادری)

کو بر ز بر دست تو دستی ای عشق
سنگم بچه پایۀ ترا از رفعت

۱۳

در پیش دلم همی کشد رایت عشق
در شأن من آمدی فرود آیت عشق
(امیر معزی)

تا دید زمانه در دلم غایت عشق
گروحي ز آسمان گسسته نشدی

۱۴

در لجه عشق گشت نا پیدا دل
باشد کهری بر آرد از دریا دل
(صحبت لاری)

شد بر سر زلف دلبری شیدا دل
کردیم درین سفینه دل دریائی

۱۵

خود عالم صبری از غم عشق منال
تو مهره ماری از دم عشق منال
(صحبت لاری)

ای دل ز هوای عالم عشق منال
هر چند که ازدهادم است عشق اما

۱۶

بر مرکب آرزو سوار آید دل
ور عشق نباشد بچه کار آید دل
(سعدالدین حموی جوینی متوفای سال ۶۵۰)

گر باغم عشق سازگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق

۱۷

وز جمله نعیم این جهان یاد کنیم
چیزی که بدان خاطر خود شاد کنیم
(فروغی بسطامی)

در شادی و غم چو قصه بنیاد کنیم
جز عشق که اصل همه غمهاست نبود

۱۸

دشت از مجنون که لاله می روید ازو
هاو دلکی که ناله میروید ازو
(بابا افضل کاشانی (منسوب بابو سعید ابوالغیر)

ابراز دهقان که ژاله میروید ازو
طوبی و بهشت و سلسیل از زاهد

خوش آنکه بعشق متبلا گردیده
یکبارگی از قید خرد و ارسته
بیکانه ز خویش و آشنا گردیده
در میکده‌ها بی سرو پا گردیده
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

فارغ ز غم سود و زیانم کردی
ای عشق ترا چه شکر گویم که چنانک
آسوده ز محنت جهانم کردی
میخواستم آخر آنچنانم کردی
(نشاط اصفهانی)

گلبن بیست و هشتم

عشق

۱

سریت قصیده جوانی عشق است
این نکته بدان که زندگانی عشق است
()

سر دفتر عالم معانی عشق است
ای آنکه خبر نداری از عالم عشق

☆☆☆

۲

درد و غم آن غزال رعنا هادیست
کآواز سگان نشانه آبادیست
(درویش یوسف کشمیری)

در بادیۀ عشق که انده شادیست
از عف عف غیر برنگردی زنهار

☆☆☆

۳

میخورچو صدف که هم گهرها دهدت
چون شاخ بکش بار که برها دهدت
(رضی غزنوی)

عشق ارچه بسی خون جگرها دهدت
هرچند که بار عشق باری است عظیم

☆☆☆

۴

فتح دگر اینجا و گریز دگر است
اینها هوس است و عشق چیز دگر است
(واله داغستانی)

در معرکه عشق ستیز دگر است
فریاد و فغان و گریه و ناله و آه

☆☆☆

۵

کاغشته بخاک و خون دروجانی نیست
ایدل عشق است کار آسانی نیست
(میرمحو)

در کوچه ما گوشه ویرانی نیست
عیم مکن از خانه خرابی زنهار

☆☆☆

۶

بیکسی که زبان غیب داند عشق است
وانچ از تو ترا زغم رهاند عشق است
(خاقانی شیروانی)

مرغی که نوای درد راند عشق است
هستی که به نیستیت خواند عشق است

شمعی که نسیمش ننشاند عشق است
چیزی که ترا از اوستاند عشق است

جانی که مدام زنده ماند عشق است
خضری که بمقصدت رساند عشق است
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

عشقت بدلم در آمد و شاد برفت
گفتم بتکلف دو سه روزی بنشین

باز آمد و رخت باز نهاد برفت
بنشست و کنون رفتش از یاد برفت
(شمس الدین تبریزی)

☆☆☆

درد دل ما که داستان دگر است
این قصه ز هر زبان بیانش ناید

محتاج بتقریر و بیان دگر است
افسانه عشق را بیان دگر است
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

در عشق بتان چاره بجز مردن چیست
ایوای بر آن دل که در آن سوزی نه

بی مهربتان نیز نمی شاید زیست
ایخال بر آن سر که در آن شوری نیست
(مجموعه اصفهانی)

☆☆☆

ایوای بر آن دل که در آن سوزی نیست
روزی که تویی عشق بسرخواهی برد

سودا زده مهر دل افروزی نیست
ضایع تر از آن روز ترا روزی نیست
(حکیم عمر خیام)

☆☆☆

عشق آینه ایست کاندرو زنگی نیست
دانی که کرا عشق مسلم باشد

بابی خبران درین سخن جنگی نیست
آنها که زبد نام شدن تنگی نیست
(احمد جامی)

۱۳

از شعله عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی دلی دوخته نیست
گر سوخته دل نه‌ای ز ما دور که ما
آتش بدلی ز نیم کو سوخته نیست
(امیر خسرو دهلوی)

☆☆☆

۱۴

میگفتم عشق و می ندانستم چیست
میگفتم یار و می ندانستم کیست
گر عشق این است کی توان با او بود
در یار این است کی توان بی او زیست
(وجهی اصفهانی)

☆☆☆

۱۵

هر آدمی که حی ناطق باشد
باید که چو عذرا و چو وامق باشد
هر گونه چنین بود منافق باشد
مردم نبود هر که نه عاشق باشد
(کابوس جرجانی دیلمی نوه شمس المعالی قابوس و شمگیر)

☆☆☆

۱۶

چونست که عشق اول از تن خیزد
زو بردل صد هزار شیون خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را
هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد
(ابوالفرج رونی)

☆☆☆

۱۷

«سرمه» غم عشق بلهوس را ندهند
سوز دل پروانه مگس را ندهند
غمی باید که یار آید بکنار
این دولت سرمه همه کس را ندهند
(سرمه کاشانی)

☆☆☆

۱۸

عشقی خواهم قرین رخساره زرد
یاری خواهم هلاک سازنده مرد
با صد غم و درد تا کند آنم جفت
وز هستی خویش تا کنند اینم فرد
(ضیای کرمانی درسنه ۹۸۸ مقتول گردید)

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد نشتر عشق بررگ روح زدند
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
يك قطره فروچکید و نامش دل شد
(مجدالدین بغدادی) (منسوب به بابا افضل و ابوسعید ابوالخیر)



سه نقطه یکی شدند در اصل وجود
عشق و می و جام هر سه یاری کردند
تا آدم بیچاره در آمد بسجود
تا طاعت ابلیس نکرد مردود
(قتالی خوارزمی)



تا مرد ز عشق خاک برسر نکند
روشن نشود با تو سرو کار کسی
از جمله عشاق تو سر بر نکند
کو سر بر سر کار تو از زر نکند
(شیخ مجدالدین بغدادی)



هر کس که می عشق بجامش کردند
گویا همه غمهای جهان در يك جا
از دردی درد تلخ کامش کردند
جمع آمده بود عشق نامش کردند
(هلالی جغتایی)



گر عشق دل مرا خریدار افتد
سجاده پرهیز چنان افشانم
کاری بکنم که پرده از کار افتد
کز هر تارش هزار زنار افتد
(دوایی)



یاروی بکنج خلوت آور شب و روز
مستوری و عاشقی بهم ناید راست
یا آتش عشق برکن و خانه بسوز
گر پرده نخواهی که درد دیده بدوز
(سمعی شیرازی)

۲۵

پس چون شده‌می دلاتو همسایه‌عشق
این است بتا مایه و سرمایۀ عشق
(حکیم سنائی)

خورشید سما بسوزد از سایه عشق
جز آتش عشق نیست پیرایه عشق

۲۶

برمیم ملوک پادشاه آمد عشق
با اینهمه يك قدم ز راه آمد عشق
(حکیم سنائی)

بر سین سریر سرسپاه آمد عشق
برکاف کمال کل کلاه آمد عشق

۲۷

از صبر غنی شدم بسرائه عشق
برهن بغلط نیست پیرایه عشق
(حکیم سنائی)

آنروز که شیرخوردم از دایه عشق
دولت که فکند بر سرم سایه عشق

۲۸

کی باز آرد خرد زره برده عشق
ای خواه چه واقعی تواخرده عشق
(حکیم سنائی)

کی بسته کند عقل سراپرده عشق
بسیار ز زنده به بود مرده عشق

۲۹

بهر ز هزار فکرت اندیشه عشق
صاف است تمام باده شیشه عشق
(مشتاق اصفهانی)

ز افسون خرد مده ز کف پیشه عشق
درد است همه شراب پیمانه عشق

۳۰

دائم مزه‌ام پر آب میخواهد عشق
زین بیشترم خراب میخواهد عشق
(مشتاق اصفهانی)

پیوسته دلم کباب میخواهد عشق
ویران تر از آنچه کردیم کردو هنوز

بس تیشه دلها که شکستی ای عشق
دستی ای عشق و پشت دستی ای عشق
(مشتاق اصفهانی)

بس رشته جانها که گستسی ای عشق
دست همه را به پشت بستی ای عشق



هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق
(خواجه عبدالله انصاری متوفای سال ۴۸۱ هجری)

هر دل که طواف کرد گرد در عشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق



جز ماه رخت ندیداند رخور عشق
بیچاره دلم عشق نهد بر سر عشق
(شهاب الدین سهروردی)

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق
چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن



جز مسند عشق نیست در مفرش عشق
جان باید جان سپند بر آتش عشق
(حکیم سنائی)

جز تیر بلا نبود در ترکش عشق
جز دست قضایست جنبیت کش عشق



عشق است کزو مایه ز کف باخته ایم
با راحت ورنج و نیک و بد ساخته ایم
(محببت لاری)

عشق است کزو خانه بر انداخته ایم
عشق است کزو در این سرای فانی



وز سوز بسوز سوز می اندوزم
چون سوخته بهر سوختن میسوزم
(شیخ علی نقی کمره ای)

در عشق ز عشق عشق می اندوزم
قانع نه بیک سوختن ز آتش و بس

و آنکاه بآرزو ترا خواسته‌ام
تا خود بدعا بلا چرا خواسته‌ام
(ابوالفرج رونی)

ایعشق بخویشتن بلا خواسته‌ام
تقصیر مکن کت بدعا خواسته‌ام

☆☆☆

خواهد شود از حقیقت عشق آگاه
پرسد خبر از دوری و نزدیکی راه
(شیخ علی بنی کمره‌ئی)

کم حوصله گیسست اینک که سالک ناگاه
وامانده بود راهروی کوهردم

☆☆☆

تعجیل بقتل من مفرمای دمی
از راه رسیده‌ای ییاسای دمی
(نوری اصفهانی)

ای عشق نه کافرم بیخشای دمی
هر وقت که هست میتوان کشت مرا

☆☆☆

وز سوختن جهان مدارا نکنی
آتش زنی و سوزی و پروا نکنی
(مشتاق اصفهانی)

ای عشق که غیر فتنه برپا نکنی
گرم جولان چو برق هر جا گذری

گلبن بیست و نهم

عشق پاک

شیرین منشان شهوت انگیز کجا
یعقوب کجا خسرو پرویز کجا
(بنامی هراتی معاصر صفویه)

یوسف صفتان اهل پرهیز کجا
با بوالهوسان نسبت عشاق مکن

زان است خنل که طبع بد کردار است
از عشق تو تا عشق رهی بسیار است
(مولوی بلخی)

انصاف بده که عشق نیکو کار است
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی

تا کرد مرا خالی و پر کرد زدوست
نامی است زمن بر من و باقی همه اوست
(مولوی بلخی)

۲
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت

در عشق اسیر بودن آزادی ماست
هر عشوه که راه مازند هادی ماست
(خاطری کاشانی)

۳
مائیم که نوحه مایه شادی ماست
هر غمزه که خون ما خورد مرهم دل

در کفر نهان ساخته ایمان درست
صد پاره دلی زیر گریبان درست
(مشقی دهلوی)

۴
آنکس که بعشق بسته پیمان درست
دارد بخلاف روش بوالهوسان

آب و گل عاشق از دیار دگر است
کاری دگر است و عشق کار دگر است
(آذر شاملو)

۵
ای اهل هوس عشق شمار دگر است
هر کار که مشکل تر از آن کاری نیست

گر مرده بدم بر آمده سالی بیست
گردست بخاك بر نهی کاینجا کیست

تاظن نبری که گورم از عشق تهی است
آواز آید که حال معشوقم چیست
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

از واقعه ای تراخبر خواهم کرد
با عشق تو در خاك فرو خواهم شد

وانرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با مهر تو سر زخاك بر خواهم کرد
(سلطان بایزید بسطامی)

☆☆☆

جان از غم عشق اگر چه فرسوده شود
هرگز نکنم کام دل از دوست طلب

زان به که دل از وصال آسوده شود
ترسم که محبت غرض آلوده شود
(سالک کاشی معاصر صفویه)

☆☆☆

بر آتش عاشقیت جان عود کنم
چون پاك بسوزد آتش عشق تو جان

جان بنده تست من بمن جود کنم
صد جان دگر بحیله موجود کنم
(خواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆

باعشق هوس یار نخواهد بودن
با مرغ هوا گر پیرد مرغ سرا

ور باشد بسیار نخواهد بودن
بیش از سر دیوار نخواهد بودن
(سحابی استر آبادی)

گلبن سی‌ام آتش عشق

درهای بلا همه گشادی ما را
تو نیز بدست هجرادی ما را
(حکیم سنائی)

عشقا تو در آتشی نهادی ما را
صبرا بتو در گریختم تا چه کنی

☆☆☆

۲

دور از بر ما مشو ز غمناکی ما
در شعله کشی ز تنك خاشاکی ما
(اشراق میرمحمداماد)

ایعشق توئی تو مایه پاکی ها
ای آتش عشق دوست از پا بنشین

☆☆☆

۳

وز برق بلا بخرمنم اخگر ریخت
کز دیده بجای اشك خاکستر ریخت
(لاادری)

عشق آمد و خاک هستیم برسر ریخت
خون در درك و ریشه دلم سوخت چنان

☆☆☆

۴

پروانه صفت سوز و گدازم آموخت
دورخ داند چگونه می باید سوخت
(قیری بغدادی)

عشق آمد و آتشی بجانم افروخت
خاکستر من اگر بدورخ ریزند

☆☆☆

۵

شرحش چه دهم که برچسان میسوزد
وز گریه چو شمعم رگ جان میسوزد
(ظہیر الدین فارابی)

از عشق تو در تنم روان میسوزد
وز ناله چو چنگم رك تن میكسلد

☆☆☆

۶

صد فتنه و آشوب برانگیخته شد
تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
(عین القضاة همدانی)

تا باد دل من عشق تو آمیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارش

وز چشم ترم همیشه آذر بارد
کز ابر سرشك من سمندر بارد
(کافری شیرازی)

از چهره عاشقانه ام در بارد
در آتش عشق تو چنان سوخته ام

☆☆☆

وز کوی تو عاشقان دیوانه برند
از پیش درت بسان پروانه برند
(خواجه عبدالله انصاری)

از دولت تو شکر به پیمانه برند
در کوی تو آتش است ما را که ز عشق

☆☆☆

وی سوز تو بر جان غم اندوز امروز
قربان سر تو گردم امروز امروز
(طوفان)

ای آتش عشقت بدلم سوز امروز
گفتی که بگو چه روز خونت ریزم

☆☆☆

جنت چکنم جان من و آذر عشق
درد دل روزگار و درد سر عشق
(ابوالقاسم فندرسکی)

کافر شده ام بدست پیغمبر عشق
شرمنده عشق روزگارم که شدم

☆☆☆

وی باد هوایش آتش افروزی کن
یارب تو از آن درد مرا روزی کن
(صفی اصفهانی)

ای آتش عشق یار دل سوزی کن
دردیست که درمانش هم از درد کمند

گل‌بین منی و یگم شهید عشق

غافل که شهید عشق فاضلتر ازوست
کاین کشته دشمنست و آن کشته دوست
(ابوسعید نیشابوری)

غازی بره شهادت اندرتك و پوست
در روز قیامت این بدان کی ماند

☆☆☆

سرها همه از خاک بر آید چپ و راست
از خاک سر کوی تو خواهد برخاست
(عبدالدین بغدادی شهادتش بسال ۶۰۶)

فردا که شود مدت عالم کم و کاست
بیچاره تن شهید من غرقه بخون

۳

☆☆☆

چون کشته شوم بر سر آن عهد درست
شمعش گفتا شهید را نتوان شست
(شیخ عطار)

پروانه بشمع گفت از روز نخست
زنهار باشك خود بشوئی تو مرا

☆☆☆

يك نیم دگر ان عذابی لشدید
من مات من العشق فقد مات شهید
()

يك نیم رخت الست منكم بیعید
درکنج لبث نوشته یحیی ویمیت

☆☆☆

لاغر صفتان زشت خورا نکشند
مردار بود هر آنکه او را نکشند
(سرمه کاشانی معاصر صفویه)

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز

۶

درکوی شهادت آر میدند همه
هر چند سپاه او شهیدند همه
(صدر شیرازی (صدر التالین) از شاگردان میر محمد باقر داماد و صاحب کتاب اسفار در فلسفه)

آنان که ره دوست گزیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است

گلبن سی و دوم

بیمار عشق

۱

عشق تو بدرد مبتلا کرد مرا
یا رب که اجل جدا کند جان ز تنش

همدم بدو صد گونه بلا کرد مرا
آنکس که زچون توئی جدا کرد مرا
(غیرت اصفهانی)



۲

عشق آمدو کرد از غم آزاد مرا
هرموی مرا بدردی آراسته کرد

از باده درد جرعه‌ها داد مرا
بودم چو خراب کرد آباد مرا
(غیرت اصفهانی)



۳

بیماری خود دوش نمودم بطیب
گفتم که علاج آن چه باشد گفتا

گفتا بودانیدرد ز هجران حبیب
یاوصل حبیب تست یاخون رقیب
(صغیر اصفهانی معاصر)



۴

عشقی که همه عمر نماند اینست
کاری که کسش چاره نداند اینست

دردی که زمن جان بستاند اینست
و آنشب که بروزم نرساند اینست
(انوری)



۵

از آتش تب تنم چو خاشاک بسوخت
برمن همه شب تا بسحر چرخ گریست

وندرتن خسته جان غمناک بسوخت
وز آتش غم شمع صفت پاک بسوخت
(معتمد کاشانی)



۶

گرمست دلم زعشق و آهم سرداست
دل کنده‌ام از علاج و حرفم حرفست

سرخست رخم زاشک ورنکم زرداست
بیمار غم عشقم و دردم در دست
(عاشق اصفهانی)

۷

وزتاب تب استخوان من نرمی کرد
ممنون تبم که خوش بمن گرمی کرد
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

تب رو بمن از غایت بی شرمی کرد
تنها نگذاشت یکدم در شب هجر

۸

روز و شب من بتاب و تب میگذرد
روز عجب و شبی عجب میگذرد
(عذری بیگدلی برادر آذری بیگدلی)

اورا شب و روز در طرب میگذرد
القصه بروزگار او را و مرا

۹

و ندر شب غم سینه گرم و دم سرد
خواهی که کنی چاره و توانی کرد
(عاشق اصفهانی)

ای از تو مرا سرشك سرخ و رخ زرد
آید روزی که درد رنجوران را

۱۰

بیماری هجر را چه میباید کرد
گفتم که غذا گفت جگر باید خورد
()

رفتم بطیب گفتم از غایت درد
خون دل و آب دیده شربت فرمود

۱۱

در طور و طریق عشق صادق باشد
وصل است علاج اگر موافق باشد
(حکیم یوسفی)

هر کس که براه عشق شایق باشد
تزدیک طیب حاذق آنسوخته را

۱۲

از درد فراق چهره ام زردنکر
بیمار نکر دوانکر دردنکر
(هاتف اصفهانی)

باز آی و بکنج فرقم فرد نکر
از مرک دواي درد خود میطلبم

۱۳

گفتا که زغیر دوست بر بند زبان
گفتم ز چه پرهیزم گفت از دوجهان
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

رفتم بطیب و گفتم از درد نهان
گفتم که غذا؟ گفت همین خون جگر

☆☆☆

۱۴

روشن کنی از جمال خود مسکن من
خونین مغزم در استخوان تن من
(خلاق المعانی)

گر رنجه کنی قدم پیرسیدن من
مانده پسته ام که بتوانی دید

☆☆☆

۱۵

دیدار تو بهر عاشق زار توبه
آن سبب ذقن بر سر بیمار توبه
(امیدی تهرانی معاصر صفویه)

بیمار ترا شربت دیدار توبه
به بر سر بیمار فرستادی لیک

☆☆☆

۱۶

ورلاغر عشقت نشود فربه به
هرگز نشود کوته همچون به به
(خواجوی کرمانی)

بیمار غم تو کرد نگردد به به
بی سبب ز خندان تو داتم که مرا

☆☆☆

۱۷

آرید بیالین منش یکباری
او خسته خویش را ببیند باری
(عمق بخارا می)

با یارم اگر من نیست ره دیداری
خود گرم خسته دل نیمنم رویش

☆☆☆

۱۸

آورد بهی تا نبود دست تهی
یعنی زمرض نهاده ام روبه بهی
(جامی)

آمد بر من قاصد آن سرو سهی
منهم رخ زرد خود بر آن مالیدم

گلبن سی و سوم

آرزومندی

آئی بکنار عاشق از یاریها
از لعل لب تو بشنود آریها
(عاشق اصفهانی)

خوش آنکه شبی برسم دلداریها
جامت دهد و آنچه تو دانی طلبد

۲

از روز و شب تو روز و شب گرد طرب
چون روز شبت کنم شب و روز طلب
(مسعود سعد سلمان)

ابروی تو و زلف تو روز اندر شب
تا عشق مرا روز و شب هست سبب

۳

در جامه جان کشم قد رعنایت
که سر بنهم چو دامن اندر پایت
(فدائی لاهیجی)

خواهم که چو پیراهن کلفرسایت
که بوسه زنم چو آستین بر دستت

۴

از حسرتش آتش بدل زار افتد
ایکائن بروی من بیمار افتد
(شیخ الرئیس قاجار)

هر قطره آب کز کف یار افتد
من خسته دل و شفا زدستش ریزد

۵

بر جان من این آتش جان سوز مباد
و آتش که تو در پیش منی روز مباد
(آذریکدلی)

هیجر تو نصیبم ای دلفروز مباد
آنروز که من پیش توام شب نشود

۶

وز هستی من نام و نشان بی تو مباد
کوتاه کنم سخن جهان بی تو مباد
(عبدالله بیانی مشهور بر وارید)

یارب که مرا صحبت جان یتو مباد
انجام زمانه یکزمان بی تو مباد

۷

یارم ییکی از این دویاریم کند
یا چاره زخمهای کاریم کند
(درویش مجید طالقانی)

ایکاش زمانه سازگاریم کند
یا کار مرا بزخم دیگر سازد

۸

این شهد تمنا بچشیدن نرسد
کین میوه لطیفست بچیدن نرسد
(ملا عبد الرزاق لاهیجی)

وصلت متاعی که بدیدن نرسد
کامی بهوای حسرتش خوش میدار

۹

نه زو خبری بسوی من میآید
آنچ از غم او بروی من میآید
(حکیم محمود سمائی مروزی)

نه یار شبی بکوی من میآید
شرم آید بروی او آوردن

۱۰

وین شام سیاه من بسر می آمد
یا آنکه شبی مرا بیر می آمد
(احمد سهیلی خوانساری معاصر)

کاش از پی این شام سحر می آمد
روزی مه من در برخوردش میخواند

۱۱

از بهر وصال دل حسرت پرداز
با فرصتکی چون سر زلف تو دراز
(ملا عبد الرزاق لاهیجی)

در سایه سرو قدت ای مایه ناز
خواهم شبکی چون شب هجران بی صبح

۱۲

بوسی دو بر آن لعل شکر خات دهم
راضی نشوی اگر تو بر پات دهم
(دولت شاه)

خواهم صنما میان جان جات دهم
یا بر رخ خوب عالم آرات دهم

۱۳

جائی که رخس کنم تماشا گیرم
بیدار چو گردد ره حاشا گیرم
(دولت‌شاه)

خواهم که شبی بکوی او جاگیرم
در خواب چو شد بوسه ز لعلش دزدم

۱۴

و آن راز که گفتیم و شنودیم بهم
یکبار اگر چنانکه بودیم بهم
(برمن)

کو آن شب خلوت که غنودیم بهم
آیا بود آنکه باز باشیم شبی

۱۵

که غاشیه عشق تو بردوش کشم
گر باز شبی ترا در آغوش کشم
(عبدالواسع جلی)

که حلقه فرمان تو درگوش کشم
خشنود شوم ز روزگار جانی

۱۶

خواهیم که در میان جانت گیریم
وز بهر کنار در میانت گیریم
(خلاق‌العمانی)

گرچه چو حدیث درزبان گیریم
روزی چو کمر بگرد تو حلقه کنیم

۱۷

وز دولت دیدار تو می آسودم
ای کاش بجای نامه خود می بودم
(لاادری)

خوش آنکه ره وصال می پیهمدم
نامه بتو می نویسم و میگویم

۱۸

کنجی و می دو ساله‌ای میخوام
هجران هزار ساله‌ای میخوام
(ناصر تبریزی)

در عشق و جنون رساله‌ای میخوام
زین قوم فرومایه بی شرم و ادب

«کوثر» چه خوش است عیش تنها کردن
آموخته ام ز مردم دیده خویش

در بسته بروی غیرو دل وا کردن
در خانه نشسته سیر دنیا کردن
(کوثر هندوستانی) (فخرالدوله کیلانی)

☆☆☆

خواهم شبکی چنانکه تودانی و من
من بر سر بسترت بخوابانم و تو

بزمی و در آن بزم تو وامانی و من
آن زرگس مست را بخوابانی و من
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

خواهم صنما همه جهان دشمن من
از بازوی من قلاده در گردن تو

پیراهن تو یکی و پیراهن من
وز کیسوی تو کمند در گردن من
(مختاری غزنوی)

☆☆☆

گر بازنه بینیم رخ چون خوراد
داریم ز مهر روی مه پیکر او

جان در سر دل کنیم و دل در سراو
جان بر کف و کف بر دل و دل در براو
(خواجو کرمانی)

☆☆☆

با من همه خلق را تو دشمن کردی
آیا بود آنشب که من باشم و تو

در گوشه عزاتم نشیمن کردی
تا با تو بگویم که چه با من کردی
(مشهور اصفهانی)

☆☆☆

ایدا بر عیسی نفیس ترسائی
که چشم ترم بآستین خشک کنی

خواهم که به پیش من تویی ترس آئی
که بر لب خشک من لب ترسائی
(مسیحی ارمنی)

وزمی دومنی زگوسفندی رانی
عیشی است که نیست حد هرسلطانی
(عمر خیام)

گردست دهد زمغز گندم نانی
با ماه رخی نشسته در ویرانی

۲۶

در پای تو سر بیازم ای سرو سهی
ترسم که تو پای بر سر من تنهی
(سعدی)

گردولت و بخت باشد و روز بهی
سهل است که من در قدمت خاک شوم

کنجی و فراغتی و یک شیشه می
منت نبرم یک جواز حاتم طی
(افطشیرازی)

با شاهد شوخ و با بربط و نی
چون گرم شود زباده ما را رگ و پی

۲۷

می باشد وی باشد و می باشد و نی
وی باشد و وی باشد و وی باشد و نی
()

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
من باشم و من باشم و من باشم و من

۲۸



گلبن سی و چهارم

الف - دوری

۱

دریا شده بی تو اشک چشم صحرا
روزی که بود روز قیامت گویا
(غیرت اصفهانی)

ایدیده مرا بیاد رویت دریا
از فرقت طلعت چوماهت دارم

☆☆☆

۲

خورشید برد جمال نور از رویت
گشتم زغمت چوموی دور از رویت
(شرف طوسی)

ای آنکه زمانه ایست شوراز رویت
روی تو درین دو روز کمتر دیدم

☆☆☆

۳

دور از تو گرش دلی بود خون باشد
اندیش که بی تو مدتی چون باشد
(سعدی شیرازی)

بیچاره کسی که بر تو مفتون باشد
آن کش نفسی قرار بی روی تو نیست

☆☆☆

۴

چون غنچه چیده خنده ام رفت از یاد
نالان چو سبوی خالیم در ره یاد
(الهی اسدآبادی)

از دوریت ای تازه گل باغ مراد
گریان چو پیاله پریم در کف مست

☆☆☆

۵

خون در قدحم برنک می میماند
این دولت حسن تا بکی میماند
(صابر شیرازی نامش آقا محمد مهدی)

دوراز تو فغان من به نی میماند
تا چند بحال ما نمی پردازی

☆☆☆

۶

تا روز بدم نشسته دل پر ز امید
برمن چو شب سیه شد آنروز سپید
(مؤیدالملك ابوبکر بن نظام الملك از وزرای آل سلجوق)

دوشم بوصال خویشتن داد نوید
چون ماه فروشد و برآمد خورشید

۷

حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
و آنجا که تو حاضری باینهام چکار
(مقصود مروی)

بوی گل و مل نلای مرغان بهار
آنجا که تو نیستی از اینهام چه حظ

۸

روز سیاهی و شام تاری که می‌رس
روزی که مگوی و روز گاری که می‌رس
(هاتف اصفهانی)

دارم ز غم فراق باری که می‌رس
از دوری بروی دلفروز است مرا

۹

ز آزرده دلی و خسته جانیش می‌رس
زنده است ولی ز زندگانیش می‌رس
(هجری تفرشی)

از «هجری» و از درد نهانیش می‌رس
پرسی اگر از زندگیش دور از تو

۱۰

تا کی بودم چو غنچه پر خون دل تنگ
با قامت خم گهی بنالم چون چنگ
(سحاب اصفهانی فرزند هاتف)

از بیم تو دورای گل خود روی دورنگ
با دیده تر گهی بسوزم چون شمع

۱۱

نوید ز دولت وصال شده‌ام
شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام
(میرزاالدین محمد اصفهانی اوایل صفویه)

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام
پیه‌سته خیال تو بود مونس جان

۱۲

برگرد دل ستمگرت می‌کردم
دورم ز تو و گرد سرت می‌کردم
(فیاض لامیجی)

هر چند که دور از دلت می‌کردم
چون معنی دوری که بخاطر گذرد

۱۳

هر تلخ که بود در جهان بشنیدم
تا دوری تو نه بینم آخر دیدم
(حکیم سنائی)

هر عشوه که تو فروختی بخیریدم
هر زرق و حیل که داشتم ورزیدم

☆☆☆

۱۴

گوئی که به آتش اندروم بی تو
ایدوست ییابین که چونم بی تو
(حکیم قطران تبریزی)

از دیده میان رود خونم بی تو
از فکرت خویشتن بروم بی تو

☆☆☆

۱۵

ایام مرا ساخته مهجور از تو
نزدیک بمردن شده ام دور از تو
(فارغی شیرازی)

ای چشم جهان بین مرا نور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا

☆☆☆

۱۶

وی بسکه بهر سوی پریدم بی تو
تا با تو بگویم آنچه دیدم بی تو
(حکیم عنصری)

از بسکه بهر کوی دویدم بی تو
چون روز قیامت شبی میباید

☆☆☆

۱۷

گرینده چو ابر نوبهارم دیده
چون اشك چکیده در کنارم دیده
(سمعی شیرازی)

ای بی رخ تو چو لاله زارم دیده
روزی بینی در آرزوی رخ تو

☆☆☆

۱۸

اندیشه فزون صبر و کم حال تباه
انگشت بلب گوش پدر دیده براه
(کیکائوس بن شمس المعالی قابوس)

تا دور شدی شد ستم ای روی چوماه
تن چون نی و بر چونیل و رخساره چو کاه

۲۰

سر گشته و زار و بی قرارم بی تو
جز ناله و آه نیست کارم بی تو

۱۹

ابر آمد و شد از برمن دور آنماه
ای ابر سیاه چشمت از گریه سپید

آشفته و رنجور و فکارم بی تو
جز این دو دگر کار ندارم بی تو
(حکیم قطران تبریزی)

برف آمد و کرد دستم از وی کوتاه
وی برف سپید روی تو باد سیاه
(وصال شیرازی)

☆☆☆☆

۲۰

دور از رخ تو منم زجان بگذشته
گاهی جگرم زدست دل خون کشته

صد نامه غم ز خون دل بنوشته
گاهی دلم از خون جگر آغشته
(عبدالرحمن جامی)



گلبن می و چهارم

ب. جدانی

انکشت نمای صد بلا ساخت مرا
خجلت زده روی دعا ساخت مرا
(خلیل معاصر صفویه)

بی هیچ زبان ناله و فریاد ز چیست؟
بی ناله و فریاد نمی تانم زیست
(مولوی بلخی)

دامن ز کفم چو عمر برچیده برفت
از دل برود هر آنچه از دیده برفت
(جامی)

دُرّها که بنوک مژه سقتم همه رفت
رفتی و هر آنچه باتو گفتم همه رفت
(مہستی از نسوان)

و ندر طلب تو نقد هستی در باخت
بنشست و بدرد و داغ دوری پرداخت
(عبدالرحمن جامی)

چون از تو جدا ماند چرا خون نگریست
زانکس که رخ تو دید و دور از تو بزیست
(عبدالرحمن جامی)

شوخی که ز خویشتن جدا ساخت مرا
از بسکه وصالش از خدا می خواهم

۲

با نی گفتم که بر تو یی داد ز کیست
گفت از شکرین لبی بریدند مرا

۳

افسوس که دلبر پسندیده برفت
از دیده برفت خون دل نیز بلی

۴

شبها که بناز باتو خفتم همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی

۵

مسکین دل من بر آتش عشق گداخت
آخر خود را بوصل لایق نشناخت

۶

هر دیده که روزی بجمالت نگریست
هر چند که بی تو زنده ام حیرانم

افکند مرا گردش چرخ از کویت
نه روی تو دیدنم میسر باشد
جائی که صبا نیارد آنجا بویث
نه روی کسی که دیده باشد رویت
(مجدالدین همکر شیرازی) (خواجہ علی استرابادی)

☆☆☆

تا از نظر آن یار پسندیده برفت
رفت از نظر وز دل نرفت این غلط است
خون دلم از دیده غمدیده برفت
کز دل برود هر آنچه از دیده برفت
(دهقان سامانی)

☆☆☆

بی تو نفسی قرار و آرام نیست
بی چاشنی تو در جهان کام نیست
بی نام تو ذات و صفت و نام نیست
بی روی تو صبح و موی تو شام نیست
(غالب خوزی)

☆☆☆

دورم ز تو دیده بد آموز نشاند
یا طعنه زدم به تیره روزی روزی
یا گردش چرخ حیل اندوز نشاند
کآه ویم امروز باین روز نشاند
(صباحی بیکدلی)

☆☆☆

یاری چون کز دخت شوریده چه سود
آن مردم دیده بود کز دیده برفت
شادی چون دید این دل غمدیده چه سود
چون مردم دیده نیست در دیده چه سود
(حافظ شیرازی)

☆☆☆

دیده بوصال جز بدیدن نرسد
هر چند که فریاد زند میوه فروش
از نامه و پیغام شنیدن نرسد
در کام اثری جز بچشیدن نرسد
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

۱۳

با گریه و سوز آشنائی دارد
کان رشته سری بروشنائی دارد
(شیخ وجدالدین)

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد
سر رشته شمع به ز سر رشته من

۱۹

آهم ز فلک گذشت واشك از دامن
خندید و بمن گفت شکیبائی ومن؟
(افسر سبزواری)

روزی که برفت آن بت عهد شکن
بگریستم و بگفتم ایدل بشکب

۱۵

بگذار طریق بیوفائی آخر
یکروز نه پرسی که کجائی آخر
(از منقدمین است) (لاادری)

تا چند کنی میل جدائی آخر
گر در همه عمر خود نه یینی مارا

۱۶

من بی تو چوموم زرد و چون نی لاغر
چون موم زانگین و چون نی زشکر
(عبدالواسع جبلی)

ای از شکر و زانگین سیرین تر
مپسند که مائیم جدا يك ز دگر

۱۷

وی فاخته زار چند نالی بسحر
از یار جدائید چو مسعود مگر
(مسعود سعد سلمان)

ای ابر چراست روز و شب چشم توتر
ای لاله چرا جامه دریدی در بر

۱۸

عیشم بچه دل باشد و شادی بچه کار
از ابر بجای قطره گو تیر بیار
(شمس الدین جوینی)

چون بی رخ دلبراست ایام بهار
از باغ بجای سبزه گو تیغ پروی

گلبن سی و پنجم

الف - هجران معشوق

۱

پرسیدم ازو چو باعث هجران را
من چشم توام اگر نه بینی چه عجب

گفتا سببی بیست بگویم ان را
من جان توام کسی نه بیند جان را
(نقی کمره‌ئی)

☆☆☆

۲

هجرت چو بدست غصه بگذاشت مرا
از جان رمقی نبود با من لیکن

که بود کسی که زنده پنداشت مرا
امید رخ تو زنده میداشت مرا
()

☆☆☆

۳

در هجر تو مرگ همنشینم بادا
گری تو بکام دل بر آرام نفسی

منظور دو دیده آستینم بادا
یارب نفس بازپسینم بادا
(نظیری نیشابوری)

☆☆☆

۴

ای هجر مگر نهایتی نیست ترا
ای عشق مرا بصد هزاران زاری

ای وعده وصل غایتی نیست ترا
کشتی و جز این جنایتی نیست ترا
(انوری)

☆☆☆

۵

شبه‌آز تو در سرم چه سود است که نیست
سو گنده می خورم که دل بسته تست

و ز هجر تو بر من چه ستم‌هاست که نیست
سو گند چه حاجتست پیدا است که نیست
(سید حسن غزنوی)

☆☆☆

۶

از هجر تو ابر چشم باران بیز است
هجر تو بلا فراو شورانگیز است

بر جان و دلم غم تو آتش بیز است
این هجر نه وصل روز رستاخیز است
(حکیم قطران تبریزی)

گوئی نمکی بر جگر ریش آمد
دیدی که همان روز بدم پیش آمد
(امیر خسرو دهلوی)

هجرت که بجان من درویش آمد
میترسیدم کز تو شوم روزی دور

☆☆☆

خوناب دل از دیده برون خواهد شد
آندم که روی ز دیده چون خواهد شد
(عز می لاهیجی)

دل ازغم هجران تو خون خواهد شد
نارفته هنوز جانم اینست بین

☆☆☆

وز رفتن جان رهم ز هجران چه شود
از مرگ شود مشکلم آسان چه شود
(هاتف اصفهانی)

یارب رود از تنم اگر جان چه شود
مشکل شده زیستن مرا بی یاران

☆☆☆

دانی که درین هجر چه حکمت دارد
ترسم چه بهم رسیم آتش بارد
(مجدالدین همکری زیدی)

ایام بر توام از آن نکذارد
آهن دلی ای نکازد من سنگین دل

☆☆☆

بر ما سپه هجر تو پیروز مباد
چون با تو شدم بی تو مرا روز مباد
(حکیم سنائی)

ما را بجز از تو عالم افروز مباد
اندر دل ما ز سوز تو هجر مباد

☆☆☆

وز هجر رخ تو ناصبورم سازد
حق نمک حسن تو کورم سازد
(منسوب بحافظ)

روزی که فراق از تو دورم سازد
گر چشم بروی دگری بازکنم

۱۳

کارم ز فراق سرنگون خواهد شد
با خون زره دیده برون خواهد شد
(جمال الدین اصفهانی)

دردا که دلم ز هجر خون خواهد شد
آن راز که در خون دلم بود نهان

۱۴

در هجر توام دیده چونر گس نغنود
چون لاله همی دریده و خون آلود
(مسعود سعد سلمان)

دوشم چو شب از بنفشه روئی ننمود
از دیده و دست جیب پیراهن بود

۱۵

عشق ارچه کشد ولیک دادازدم هجر
اورا دم وصل گشت وما را غم هجر
(صفی علیشاه)

یارب بشود بلا کشی محرم هجر
پروانه بشعله داد جان ما بفراق

۱۶

شاپور کجا تا بتو آرد دادم
تا بر نکنی ز قید هجر آزادم
(مستوره کردستانی از نوان)

شیرین صفتم ولی ز غم فرهادم
ای ثانی پرویز خدا را زخمی

۱۷

ای مرهم دیده دیده بی نور از تو
از دوری تو سوخته ام دور از تو
(خاقانی)

ای راحت سینه سینه رنجور از تو
با دشمن من ساخته ای دور از من

۱۸

ای صبر تو از برم گریزان شده ای
زین روست که مستحق هجران شده ای
(لاادری)

ای عشق تو آفت دل و جان شده ای
ای دیده نگفتمت که خونبار نشو

ای هجر تنم را بفغان آوردی
ای دیده دلم را بزبان آوردی
(امیرمغنوی)

ای عشق تو عمرم بکمران آوردی
ای دل تو مرا کار بجان آوردی

☆☆☆☆

حالی چه کنم بهجر مستقبل وی
نهمیش ز جفا کنم کند حجد که کی
(وصال شیرازی)

عمرم بفراق عهد ماضی شد طی
امرش بویفا کنم کند نفی ز خویش

☆☆☆☆

میکرد فغان ز مخنت مهجوری
فریاد بر آورد که دوری دوری
(میرسید علی مشتاق)

دیشب دل خسته من از رنجوری
گفتم که چنین ساخت ز دردت نالان

☆☆☆☆

یکسان شمرم خرمی و غمگینی
این عشق بمن چه میکند می بینی
(فروغی بسطامی)

من عاشق مهجورم و از مسکینی
این هجر بمن چه میکند میدانی

☆☆☆☆

دیدار حریص وصل جویم کردی
خون ها که ز هجر در گلویم کردی
(حمده الله اردبیلی متوفی ۱۰۱۵ قمری)

آن روز که روی دل بسویم کردی
اکنون زد و چشم خویش می بالایم

☆☆☆☆

هرگز درعیش و خرمی نکشودی
کاین یار فراق هم بر آن افزودی
(بابا افضل کاشانی)

ای چرخ بجز جور و جفا ننمودی
ما را غم اشتیاق کم بود مگر

بیداری شبهای درازم بینی
کی زنده گذارد که تو بازم بینی
(فدائی - معاصر شاه اسماعیل صفوی)

باز آی که با بسوز و گدازم و بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا



مردند بحسرت از غم ناکامی
هجران کشد و اجل کشد بد نامی
(خواجه آقائی همدانی)

بی پا و سران ترك خون آشامی
محنت زدگان وادی عشق ترا



ب - آتش هجران

۱
آندل که همشه در طرب داشت شتاب
و آن دیده که بدرخ تو اورا محراب
در هجر توای نوش لب تلخ جواب
پروانه آتش است و پیمانه آب
(مجیرالدین بیلقانی از شاگردان افضل الدین خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۲
سودای تو آتش دلم افزون کرد
نایدن رویت آب چشم خون کرد
هر دُر که لبست در صدف گوشم ریخت
هجران توام زدیدگان بیرون کرد
(مسعود سعد سلیمان)

☆☆☆

۳
از درد فراق جان من سوخته شد
در آتش هجر سینه افروخته شد
عمرم بگذشت و هیچ نامد حاصل
جز حسرت دردها که اندوخته شد
(معین الدین محمد تبریزی متوفی سال ۵۹۲ هـ)

☆☆☆

۴
گر در دل من ندانی اندازه درد
ای دوست سر شک سرخ بین و رخ زرد
ور نیستی آگه که بمن هجر چکرد
بر خیز و بیا گرم پیرس از دم سرد
(شهاب الدین ابولحسن طلحه)

☆☆☆

۵
شد تیره ز هجران دل افروزم روز
شب نیز شده ز آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم
اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز
(بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۶
چندان ز فراق در زیانم که می پرس
چندان بگریست دید گانم که می پرس
چندان ز غمت بسوخت جانم که می پرس
گفتی که چگونه ای چنانم می پرس
(ادیب صابر)

ای بس که بخون طپیدم از دیده خوش
چون شمع شب فراق از سر تاپای

گفتم گویم درد غم اندوز فراق
دردا که بصد روز قیامت نتوان

نادیده کس آنچه دیدم از دیده خوش
بکداختم و چکیدم از دیده خویش
(مجدی کردستانی)

جانت سوزم ز آتش جان سوز فراق
گفتن کاری که کرد یکروز فراق
(آذر بیکدلی)

گلپزی سی و ششم

شب هجران

۱

از درد فراق ای بلب شکر ناب
چشم و دل من ز هجرت ای در خوشاب
نه روز مرا قرار و نه در شب خواب
صحرای پر آتش است و دریای پر آب
(ابوالفرج رونی، ماصرغز نوبان)

۲

می خورده بغیر آن شکر لب امشب
گفتی که کی از فراق خواهی جان داد
من شمع صفت فتاده در تب امشب
ای بی خبر از غم من امشب امشب
(عاشق اصفهانی)

۳

شبها که ز هجران توام در تب تاب
نه بیداری ز دیده آموزد بخت
یک دم نرود بخواب این چشم پر آب
نه دیده ز بخت خفته آموزد خواب
(سحاب اصفهانی)

۴

با آنکه دلم از غم هجرت خون است
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب
شادی بغم توام ز غم افزونست
هجراش چنین است وصالش چونست
(رودکی متوفی بسال ۳۰۴)

۵

ای شب نه ز زلف اوست در پای تو بند
ای صبح چون نیستی چو من عاشق زار
بس دیر و دراز کشیدی تا چند
من میگیرم بس است باری تو بخند
(ظهر فارابی)

۶

شبهای فراق چون سحرگاه شود
با دل بشکایت تو می پردازم
هنگام دعا و گریه و آه شود
اما نه چنانکه ناله و آه شود
(عاشق اصفهانی)

۷

قصه چکنم که اشتیاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید

با من دل پر ذرق و نفاق تو چه کرد
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد
(مہستی کنجوی از نسوان)

☆☆☆

۸

هر فصل دی از عقب تموزی دارد
صبری صبری دلا که این شام فراق

هر جا نگری ز عشق سوزی دارد
هر چند شب است روزی دارد
(مجوی اسدآبادی)

☆☆☆

۹

دوشم همه شب درد در افزایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش

گریان شدم از هجر تو و جایش بود
با نسبت شبها شب آسایش بود
(زیاد اصفهانی)

☆☆☆

۱۰

وصلت اگر آسایش روحم می بود
شبهای فراق اگر مرا داخل عمر

از عمر گرانمایه فتوحم می بود
می بود هزار عمر نوحم می بود
(شیخ علی نقی کمره ای)

☆☆☆

۱۱

امشب بره تو داشتم چشم امید
بنشستم و ریختم بسی کوکب اشک

آخر تو نیامدی و گشتم نو امید
تا از چشمم سفیده صبح دمید
(طالب آملی)

☆☆☆

۱۲

شبهای جهان مگر بهم پیوستند؟
ای صبح بزن نفس، دمت بر بستند؟

و اختر همگی چو خفتگان مستند
وی چرخ بگرد چنبرت بشکستند
(جمال الدین اصفهانی)

در آتش هجر خرمم سوخته‌اند
روز سیه مرا بر آن دوخته‌اند
(حکیم رکن‌الدین مسیح کاشانی)

خوبان که چراغ حسن فروخته‌اند
بسیار دراز است شب هجر مگر



وز تیغ فراق خسته بودم تا روز
دیشب در خون نشسته بودم تا روز
(زکی همدانی معاصر شاه طهماسب صفوی)

امشب در عیش بسته بودم تا روز
دیروز بذاك خفته بودم تا شب



کم کرد دلیل صبح راه خاور
ای صبح تو روشنایش پیش آور
(خلاق المعانی)

کوئی که درین تیره شب پهن‌آور
گر این شب کوردل نمیداند راه



وامشب زغم فراق آمد بخروش
یا محنت امشب است یاراحت دوش
(شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه مروزی معاصر ملک‌شاه سلجوقی)

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه‌نوش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن



فریاد ز زور تار جانسوز فراق
تاب شب هجر و طاقت روز فراق
(فرسی طهرانی)

آه از شب تیره غم اندوز فراق
رحمی‌رحمی که بیش از این نیست مرا



جان سوخته از آتش دل سوز فراق
شبها شب هجر و روزها روز فراق
(هاتف اصفهانی)

دلخسته‌ام از ناک دلدوز فراق
دردا و دریغا که بود عمر مرا

گلبن می و هفتیم

فراق

دل را بفراق خسته میدارد دوست
چون دوست دل شکسته میدارد دوست
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

بر من در وصل بسته میدارد دوست
من بعد من و شکستگی بر در وی

☆☆☆

۲

انده فراق بردلم چند بود
درفرت او چگونه خرسند بود
(حکیم قطران تبریزی)

تاکی ز فراق بردلم بند بود
آن دل که بدلیز آرزومند بود

☆☆☆

۳

سنگین بود آن دل که نه پر سوز بود
خون جگر از بهر چنین روز بود
(خلاق المعانی)

جائی که فراق آن دل افروز بود
ای دیده گرت اشک نمانده است رواست

☆☆☆

۴

بر شاخ امید مانه بر ماند نه برگ
مردم نه باختیار خود بیند مرگ
(ارزقی مروی)

تاز ابر فراق تو بیارید تکرک
دیدم نه باختیار خود هجر تو را

☆☆☆

۵

وز درد فراق چهره ام زرد نکر
بیمار نکر دوا نکر درد نکر
(هاتف اصفهانی)

باز آی و بکوی فرقتم فرد نکر
از مرگ دواي درد خود می طلبم

۷

یارب که زدوستان جدا باد فراق
هر لحظه اسیر صد بلا باد فراق

پیوسته بدشمن آشنا باد فراق
یعنی بفراق مبتلا باد فراق
(میرخان ماوراءالنهری)

۸

امروز زحدمی گذرد سوز فراق
روز عجیبی پیش من آمد یارب

وین شعله آه آتش افروز فراق
این روز قیامت است یاروز فراق
(هلالی جغتائی)

۹

امروز منم اسیر سودای فراق
گر باز رسم بخدمت عرض کنم

دست ستمت فکنده در پای فراق
احوال دل خویش ز غمهای فراق
(لاادری)

۱۰

تلخ است سراسر همه ایام فراق
تا من بزم دعای بد خواهم کرد

زهر است بجای باده در جام فراق
آنرا که نهاد در جهان نام فراق
(لاادری)

۱۱

دور از تو من اسیر فرقت مردم
فریاد که با صد آرزو جان دادم

مردم من و در گوشه عزالت مردم
افسوس که با هزار حسرت مردم
(لاادری)

۱۲

تا باغم عشق آن پری ساخته ایم
دوشینه در آتش فراق تا صبح

دل از همه غیر یار پرداخته ایم
چون شمع سراپا همه بگداخته ایم
(دولت‌شاه)

گلبن صی و هشتم وصال و فراق

۱

نی صبر پدید است و نه هوشست امشب
کفاره خوش دلی دوشست امشب
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

کارم همه ناله و خروشت امشب
دوشم خوش بود ساعتی پنداری



۲

دیشب ز فراق بود جانم بر لب
فریاد که هست همچو دیشب امشب
(هجری تفرشی)

دیروز رو بود ز وصال مطلب
افسوس که نیست همچو دیروز امروز



۳

امروز بداع هجر جانسوز گذشت
امروز بخون دل همه روز گذشت
(غیرت اصفهانی)

دیروز بوصل عالم افروز گذشت
دیروز بکام دل بر آمد همه روز



۴

شادی بغم توام زغم افزونست
هجرائش چنینست وصالش چونست
(رودکی منسوب بحکیم قطران تبریزی)

با آنکه دلم از غم هجرت خونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب



۵

جان فارغم از فراق جانسوز نشد
کانروز چو شب گذشت دگر روز نشد
(غیرت اصفهانی)

هرگز دلم از وصال فیروز نشد
از روز وصال من چه گیرید خبر



۶

گاهم ز فراق جان پراز درد کند
خود سبزه برویاند و خود زرد کند
(قدسی طوسی)

گاهم ز وصال دل زغم سرد کند
خاصیت آفتاب دارد مه من

جویای فراق گشتم اندر آفاق
خواهی تو بشام باش و خواهی بعراق
(ابوحفص خوزی متوفی بسال ۴۷۲)

از بسکه بدیدم ز وصال تو فراق
اکنونکه بمن کرد فراق تو وفاق



در وصل همی سوزم از بیم و خیال
در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال
(خواجه عبدالله انصاری)

در هجر همی سوزدم از شرم وصال
پروانه شمع را چنین باشد حال



بسته دهن از پسته خاموش توام
وامشب همه شب در هوس دوش توام
(خواجوی کرمانی)

من حلقه بگوش حلقه گوش توام
دوشم همه دوش دوش بردوش تو بود



شرمیده انتظار هجران گشتم
از زندگی خویش پشیمان گشتم
(جمیله خانم خراسانی)

روزی که بخوان وصل مہمان گشتم
زان چشمه حیوان چو چشیدم آبی



چون با توام از بهر تو می افروزم
می آئی و میروی و من میسوزم
(مجد همکر شیرازی)

تا بی توام اندوه تو می اندوزم
من شمع شب غم تو از لطف چو باد



در روز وصال از جدائی ترسم
جز من که ز روز آشنائی ترسم
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

بینم چو وفاز بیوفائی ترسم
مردم همه از روز جدائی ترسند

جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
جز خون جگر نماند در دامن من
(نادری لاهوری)

من بودم دوش و یار سیمین تن من
آنان همه صبحدم پراکنده شدند

☆☆☆

خواهم که کفن بود مرا پیراهن
از شادی وصل دیده خواهم همه تن
(مسعود سعد سلمان)

هر شب که ترا نبینم ایشاخ سمن
آن روز که دیدار ترا بینم من

☆☆☆

خونشد دلم و بردورخ از دیده روان
دروصل تو دلدادم و در هجر توجان
(حکیم قطران تبریزی)

تا دور شدی از برم ای سرو روان
جانی ودلی داشتم ای جان جهان

☆☆☆

امروز چنین فراق عالم سوزی
آن را روزی نویسد این را روزی
(بساطی سمرقندی معاصر امیر تیمور) (منسوب به طغرل سلجوقی)

دیروز جان وصال جان افروزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام

☆☆☆

خندان لب و آسوده دل و روشن رای
از دست در آورد و در آورد از پای
(عبد الواسع جبلی)

يك چند بودم ز وصل آن شهر آرای
امروز مرا ای صنم روح افزای

☆☆☆

امشب شب هجر با چنین تاب و تبی
آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی
()

دیشب شب وصل با چنان نوش لبی
افسوس که مستوفی دیوان قضا

گلشن سی و نهم شب وصال

تن سیم بری ببر کشیده است امشب
کارام دل من آرمیده است امشب
(شیخ عطار)

جانم بمراد دل رسیده است امشب
ای صبح مکن مگریان و مخند

☆☆☆

یار آمد و سخت مهربان شد امشب
ایشب تو مرو ، بخت جوان شد امشب
(محسن ملك شمس آرا)

دیدى كه بكام ما جهان شد امشب
ای روز میا تو محرم رازنه ای

☆☆☆

هجران تو را روز زوالست امشب
جز خواب همه چیز حلال است امشب
(امیدی تهرانی)

ایماه لقا شب وصال است امشب
ما را و تو را خواب خیال است امشب

☆☆☆

با یار شب و روز کشم جام شراب
تو خون جگر خوری و من باده ناب
(هاتف اصفهانی)

ای غیر برغم تو درین دیر خراب
از ساغر هجر و جام وصلش شب ورور

☆☆☆

دیدم رخ او که بر زمین ماه منست
تأثیر دعا های سحرگاه منست
(ادیب صابر)

چون گردش آسمان نکوخواه منست
وصلش که براه عشق همراه منست

☆☆☆

ز آنما دو هفته خانه پر مهتاب است
دریاب که وقت خرمی نایابست
(عاشق اصفهانی)

امشب که بساغرت شراب نابست
«عاشق» بطرب کوش نه جای خوابست

۷

در شیشه و جام باده گلرنک است
اندیشه کراگر آسمان در جنگ است
(عاشق اصفهانی)

دردیرمغان که بر بطاست و چنگ است
دامان وصال دلبران در چنگ است

☆☆☆

۸

برشاخ طرب گل مرادم بشکفت
میگفت چنین کنم چنان گردد که گفت
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

با دلیر خود بکام دل گشتم جفت
دی آمد و لطف کرد و بنواخت مرا

☆☆☆

۹

جز دست ویم قلاده در گردن نیست
انگار که امشب جان در تن نیست
(خلاق المعانی)

امشب که فراق را گذر برهن نیست
ایصبح ز بهر دل من دم درکش

☆☆☆

۱۰

گر قدر بدانی شب قدر دگر است
این لحظه که اجتماع شمس و قمر است
(خواجوی کرمانی)

امشب که وصال آن مه سیم برست
از خانه تیرگو برون شو بهرام

☆☆☆

۱۱

از غصه بمن بسی عجب میگذرد
ورشکوه کنم آه که شب میگذرد
(آذر بیگدلی)

امشب که ز وصال بطرب میگذرد
گردم نزنم فغان که غم می کشدم

☆☆☆

۱۲

می را ز لبش چاشنی داده بقند
ای صبح اگر هزار شادیست مخند
(انیرالدین)

امشب منم و وصال آنسرو بلند
ایشب اگر هزار کارست مرو

و آن نر کس مست در وفا داری بود
ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود؟
(خواجه حبیب‌الله)

دوشینه که یار بر سر یاری بود
در خواب نرفته بود آن غمزه هنوز

☆☆☆

شب خوش میگرد از آن شبش آمده بود
جانم بوداع تن بلب آمده بود
(شیخ عطار)

دوش آن بت مستم بطلب آمده بود
چه سود که چون صبح وصالش بدمید

☆☆☆

جز وصف وفا شکر وفاق تو نکرد
کرد آنچه بیک عمر فراق تو نکرد
(-حباب اصفهانی)

هرگز گله، غیر از نفاق تو نکرد
در بزم رقیب دوش وصل، تو بمن

☆☆☆

کاو از سر و دو رود در گوشم بود
مہتاب نبود و مه در آغوشم بود
(امیر معزی)

از عمر شبی بکام دل دوشم بود
بگذشته و بامداد فرموشم بود

☆☆☆

تازود رسد زدور در وصل گزند
زلف سیه دراز در شب پیوند
(مسعود سعد سلمان)

ترسم مارا ستارگان چشم کنند
خواهی تو که روز ناید ای سرو بلند

☆☆☆

بیدار شده است بخت خوابیده مگر
ایصبح میا که بی حجابست قمر
(محسن ملک شمس آراء)

امشب چه شده که مه بما کرده نظر
امشب تو نرو مباد خورشید دمد

۱۹

من بودم و دوش آن بت لاله عذار
صدشکر که گشت روزی من شب وصل

که لب بلب جام و گهی بر لب یار
الحمد که شد میسرم بوس و کنار
(محسن ملک شمس آراء)

☆☆☆

۲۰

من بودم و دوش و آن بت بنده نواز
شب رفت و حدیث ما پایان نرسید

از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب را چه کند قصه ما بود دراز
(خسرو دهلوی متوفی بسال ۷۲۵)

☆الله☆

۲۱

امشب به بر منست آن مایه ناز
ایروشنی صبح به مشرق برگرد

یارب تو کلید صبح در چاه انداز
ای ظلمت شب بامن بیچاره بساز
(لا ادری)

☆☆☆

۲۲

بامن چو شب وصل تو بگشاید راز
با این همه گر عوض کنندم ندهم

ناگاه هم از شام کند صبح آغاز
کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز
(عایشه سمرقندی از نسوان)

☆☆☆

۲۳

ایشب نکنی این همه پر خاش که دوش
دیدم چه دراز بود دوشینه شبم

راز دل من مکن چنان فاش که دوش
هان ایشب وصل آنچنان باش که دوش
(عنصری بلخی)

☆☆☆

۲۴

عاشق شب وصل یار بگزیده خویش
تا آنکه درازتر شود بردوزم

از بهر قرار دل غمدیده خویش
بر دامن شب سیاهی دیده خویش
(مجبرالدین یلقانی)

۲۵

خوش بود مرا نظاره او شب دوش
دردیدن و در شنیدن از غایت حرص

و آن طرز کلام از آن لب شهدفروش
گوشم همه چشم بود و چشمم همه گوش
(نفی کمره ای)



۲۶

من دوش شراب ارغوانی خوردم
تاریکی شب شاهد حال است که دوش

با یار بکام دوست کامی خوردم
من باخضر آب زندگانی خوردم
(خلاق المعانی)



۲۷

تا از شب من سپیده دم برزد دم
شد آمدن نگار من اکنون کم

معشوق ز شب کشید برروز رقم
زیرا که شب و روز نیابند بهم
(خواجه نظام الملک)



۲۸

دوشم چه شبی بود زدل تاب شده
تا روز دو دست در گردن یار

وصل آمده و فراق را آب شده
لب بر لب او نهاده در خواب شده
(جمال الدین اصفهانی)



۲۹

در کار دلم ز زلف او مانده گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس

بر هر رك جان صد آرزو مانده گره
كان هم شب وصل در گلو مانده گره
(دودکي)

گلبن چاهام

وصال

ناگه زدرم در آمد آن در خوشاب
جانت چو بلب رسید خود را دریاب
(کمال الدین اسمعیل)

چون دید که از غمش شدم بیهود خواب
لب بر لب من نهاد خوش خوش میگفت

☆☆☆

لب بر لب او نهادم و جان دادم
من جان بلب چشمه حیوان دادم
(قاآنی)

تا دل بهوای وصل جانان دادم
خضر از لب چشمه حیوان جان یافت

☆☆☆

بنشست چو يك تنك شكر در پیشم
وین پرده همی زد که خوش و بی خویشم
(مولوی بلخی)

آمد بت خوش عربده میکیشم
در بر بنهاد بر بط و ابریشم

☆☆☆

با جام می آمد بت عناب لبم
کاورد بيك شکم سه خورشید بهم
(والهی قمی)

صبح آمد و بنشانند ز دل جوش تبم
ای اختر بخت چشم بادت روشن

☆☆☆

یکرو شده ويك دل ويك رنگم بين
گنجیده فراخی دل تنگم بين
(حقى خوانسارى متوفى ۱۰۷۷)

دامان وصال دوست در چنگم بين
در هر دو جهان نكنجد و در دل من

☆☆☆

سر تا بقدم بعنبر ناب زده
رخ چون گل نو شکفته بر آب زده
(مسعود سعد سلمان)

آمد بر من بچشمگان خواب زده
همچون دل من دو زلف را تاب زده

یار آمد و دوش کردمش مهمانی
تا خورد می و بخفت دَر را بستم

هرچش گفتم نکرد نا فرمانی
و آنکام باو چه کرده باشم دانی!
(کمال الدین اسمعیل)



آمد بر من که؟ یار کی وقت سحر
دادمش چه؟ بوسه بر کجا؟ بر لب بر

ترسنده ز که؟ ز خصم خصمش که پدر
لب بد نه چه عقیق بد همچو شکر
(عنصری)

گلبن چهل و یکم

پرسش و پاسخ عاشق و معشوق

گفتا که بیاد بر دهم مال ترا
گفتا که چو خال خود کنم حال ترا
(فخرالدین عراقی)

گفتم که بپوسه بر کنم خال ترا
گفتم صنما مال ندارم چه کنی

هر نکته که گفتم بکرم گفت جواب
گفتم حالم چه میشود گفت خراب
(خلیل معاصر صفویه)

گفتم بچه ماند سخت گفت شراب
گفتم که مرا چه گفته می گفت جهان

گفت آن تو نیز باغ و بستان منست
گفت از تو دریغ نیست کان جان منست
(فرخی سیستانی)

گفتم رخ تو بهار خندان منست
گفتم لب شکرین تو آن من است

وز مشک سیه غالیه بر رویت ریخت
از هوش برفت و سرمه بر آئینه ریخت
(میر رضی)

گفتم که چرا ماه تو در مهر گریخت
گفتا که چو مشاطه رخم میاراست

گفتم جانم گفت که قربان منست
در سلسله زلف پریشان منست
(عبید زاکانی)

گفتم عظم گفت که حیران منست
گفتم که دلم گفت که آن دیوانه

گفتا که زد یوانکی و نقصان گفت
گفتا که از این میان سخن نتوان گفت
(شیخ عطار)

گفتم که ترا عقل مه تابان گفت
گفتم که میان تست این یا موئی؟

هنگام وداع جان غم فرسود است
گفتم که چه شد رحم تو گفتا زود است
(عاشق اصفهانی)

دیدم که زیان شد آنچه گفتم سود است
گفتم بلب است جان من گفت چه باک

☆☆☆

تاختم کنم ملک حوران بهشت
رویش بخط سبز بر آن زیر نوشت
(شیخ عطار)

دوش آمد و گفت آمده ام حور سرشت
گفتم بخط سرخ در آن زیر نویس

☆☆☆

گفتم بکشم گفت چه گفتم ستم
گفتم بوسم گفت چه، گفتم قدمت
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم خوردم گفت چه، گفتم که غمت
گفتم دیدم گفت چه، گفتم رویت

☆☆☆

گفتم دهنه گفت چه خواهی از هیچ
باز آوردی حکایت بیچاپیچ
()

گفتم چشمه گفت که بامسب میبچ
گفتم زلفت گفت بریشان کم گوی

☆☆☆

گفتا که دلت بخون خود میکوشد
گفتا که مگر هنوز خون میجو شد
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که دلم درد غمت مینوشد
گفتم که علاج ماست عذاب لب

☆☆☆

میرفت و هر آنچه منع کردم نشنید
درخانه هیچکس نماند خورشید
(رضاقلی میرزا افشار فرزند نادرشاه)

آن شوخ که از کلبه من پای کشید
گفتم که بمان بکلبه ام گفت که شب

گفتا بگذار تا بحرمان میرد
از تشنه خبر که در بیابان میرد
(میرسید علی مشتاق اصفهانی)

گفتم ز غمت عاشق حیران میرد
سیراب بسر چشمه ندارد آری

☆☆☆

اندوه بزرگ تو در آن چون گنجید
خرداست و بدان بزرگها بتوان دید
(ابوالفرج رونی)

گفتم که ز خردی دل من نیست بدید
گفتا که ز دل بدیده باید نگریست

☆☆☆

گفتا که ز خود یاد نمی باید کرد
خندید که فریاد نمی باید کرد
(سعابی)

گفتم همه بیداد نمی باید کرد
گفتم که چنان گوی سخن تاشنوم

☆☆☆

گفتم خم زلف سیهت گفت کمند
گفتا چو اسیر است که افتاده به بند
(میرزا محمد)

گفتم بچه ماند لب تو گفت بقند
گفتم دل من در خم زلفت چونست

☆☆☆

وانکه که ببرد خویشتن بین گردد
چون بر لب من رسید شیرین گردد
(قاضی شمس الله رونی)

دلدار همه کرد دل و دین گردد
گفتم سخن تلخ مگو گفت خموش

☆☆☆

تاخشم من از جان تو بر نارد گردد
در کوی تو کشته به که از کوی تو فرد
(حکیم سنائی)

گفتا که بگرد کوی ماخیره مگرد
گفتم که نبایدت غم جانم خورد

هر جا که دلی زبر و زهر خواهم کرد
گفتا بقیامت خبر خواهم کرد
(عاشق اصفهانی)

میگفت زبرده جلوه سرخواهم کرد
گفتم برخ تو کی نظر خواهم کرد



گفتا ز چه گفتم از لبست گفت بخر
گفتا که نه گفتم بچه گفتا که بزر
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که بده گفت چه گفتم که شکر
گفتم که بدل گفت نه گفتم که بجان



گفتم که چرا طی کنی این وادی شور
گفتا لب شیرین من و چشمه دور
(صبحی کاشانی)

میرفت بسوی بر که آن غیرت حور
بردار ز جوی دیده ام آب و بنوش



گفتم که چه بارد قلعت گفت کهر
گفتم که چه کارد کزمت گفت خطر
(ابوالمنصور عبدالرشید احمد بن ابی یوسف هروی معاصر غزنویان)

گفتم که چه دارد علامت گفت قمر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر



گفتم جگرم گفت کنایی کم گیر
صد خانه خرابست خرابی کم گیر
(اوحدی کرمانی)

گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق



گفتم جگرم گفت پر آهش میدار
گفتم غم تو گفت نگاهش میدار
(لاادری)

گفتم چشمم گفت پر آتش میدار
گفتم که دلم گفت چه داری در دل

۱۵

شیرینی آن لعل شکر خاشاک نگر
برگشت بخنده گفت سواداش نگر
(مولوی بلخی)

آنزلف سیاه و جعد رعنائش نگر
گفتم که زکاة جان یکی بوسه بده

۱۶

شد نوش لبم ز خواب نوشین بیدار
گفتم که بگیر پاده گفتا که بیار
(عمادالدین)

چون چهره گشود صبح کافور عذار
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر

۲۷

می آمد و داشت قصد آزارم و بس
گفتا هوس قتل زهی دارم و بس
(زهی معیری معاصر)

آن یار که عشق او بود یارم و بس
گفتم سر کشتن که داری امروز

۲۸

گفتم جگرم گفت که پر خون کنمش
مجنون کنم و ز شهر بیرون کنمش
(لاادری)

گفتم چشمم گفت که جی خون کنمش
گفتم که دلم گفت که در این دوسه روز

۲۹

شمعش گفتا نیستی تو دور اندیش
من شب تاروز سوختن دارم پیش
(شیخ عطار)

پروانه بشمع گفت میسوزم خویش
یک لحظه تو سوختی و رستی از خویش

گفتا که ز خوبان جهان طاق منم
گفتا که کنون قبله عشاق منم
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که بدیدار تو مشتاق منم
گفتم که مرا قبله بجز رویت نیست

۳۱

گفتم نگری بغمگشان گفتا گم
گفتم که بجز بوسه دهی گفت نعم
(عنصری)

گفتم صنما پیشه تو؟ گفت ستم
گفتم که به زر بوسه دهی گفت دهم

۳۲

هر چیز که داشتم نثارت کردم
آن من بودم که بیقرارت کردم
(عطارد نیشا پوری)

گفتم دل و جان در سر کارت کردم
گفتا که تو باشی که کنی یا نکنی

۳۳

از لطف بشیوه‌ای که برد از دستم
فریاد زدم خجل که هستم هستم
(عاشق اصفهانی)

آمد بدر خانه نگار مستم
میگفت عجب که زنده باشد عاشق

۳۴

پرسید که کیست در غبار افزودن
گفتا تو که‌ئی که من توانی بودن
(آقا حسن معاصر شاه عباس اول)

رفتم بدر دوست پی رخ سودن
گفتم که منم گفت نه گفتم که توئی

۳۵

از مهر نظر کرد بچشم تر من
مردم ز غمت گفت فدای سر من
(ابراهیم خان طغرل معاصر فتحعلیشاه)

دی آن بت ترسا بچه کافر من
پرسید که چونی از فراقم گفتم

۳۶

گفتا که بمهر دگران ساخته‌ای
گفتا که مرا هنوز نشناخته‌ای
(آمی جغتایی)

گفتم که مرا از نظر انداخته‌ای
گفتم که تو را شناختم بی مهری

گفتا سخن بیهوده ز نهار مگوی
گفتا که خموش باش بسیار مگوی
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که به ترك من غمخوار مگوی
گفتم که بیوسه‌ای دلم را خوش کن



گفتم که مکن گفت کنم گر خواهی
گفتم که چرا گفت که دیگر خواهی
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که جفا گفت که می در خواهی
گفتم بوسی گفت نیارم دادن



گفتم که رخت گفت قمر میگوئی
گفتا که ز دیده کو اگر میگوئی
(اوحدی مراغه‌ای)

گفتم که لبث گفت شکر میگوئی
گفتم که شنیدم که دهانی داری

گلچین چهل و دوم دعا

بر مغیجگان می پرستم بخشا
بر آنکه دهد باده بدستم بخشا
(مجموعه اصفهانی متوفی ۱۲۲۵)

یارب بسبوکشان مستم بخشا
براین منکر که باده در دست منست

۲

زلفیست چو مار فتنه انگیز او را
یارب تو ز چشم بد پرهیز او را
(جمال الدین اصفهانی)

روئیست چو ماه غنبر آمیز او را
شیرین سخنانیست دل آویز او را

۳

چون دولت خویش کامرانی بادت
این شربت آب زندگانی بادت
(انوری)

همواره چو بخت خود جوانی بادت
ای مایه زندگانی از نعمت تو

۴

با خاك درت ستاره آمیخته باد
خورشید از او بموئی آویخته باد
(انوری)

با قدر تو آب آسمان ریخته باد
گر کم کند از سر تو يك موی فلک

۵

وز باده عافیت رخت گلگون باد
برجان من بلاکش محزون باد
(محتشم کاشانی)

یارب همه روزه صحت افزون باد
درد تو که هرگزت مبادا دردی

۶

باشاهد نیستی هم آغوش مباد
از خاطر دوستان فراموش مباد
(احمد کلچین معانی معاصر)

شمعی چو تو در زمانه خاموش مباد
یاد تو و حق صحبت دیرینت

آفت بدو لعل می پرستت نرسد
ای شاج مراد ماشکست نرسد
(اهلی شیرازی)

☆☆☆

محدث زده و غریب و بی یار مباد
کافر بچنین روز گرفتار مباد
(عزیزالدین نسفی)

☆☆☆

در جان من این آتش جانسور مباد
آن شب که تودر پیش منی روز مباد
(آذر بیکدلی)

☆☆☆

زین به نظری باین گدایت بدهاد
داری همه چیز جز وفا خدایت بدهاد
(انیرالدین اخسیکنی)

☆☆☆

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
روزی که ترانه بینم آتروز مباد
(رودکی)

☆☆☆

با به ز توئی مراد من حاصل باد
لعنت ز خدای بر من و بر دل باد
(امیرمعزی)

چشم بدکس بچشم مست نرسد
سر تا قدم تو بر مراد دل ماست

کس در کف ایام چومن خوار مباد
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل

هجر تو نصیم ای دل افروز مباد
امروز که در پیش توام شب نشود

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد
با وصل تو کس چو من بد آموز مباد

با کم زمینی پای تواندر گل باد
گردل پس از این هوای تو خواهد جست

۱۲

بر ما سپه هجر تو فیروز مباد
چون با تو شدم بی تو مرا روزمباد
(حکیم سنائی)

ما را بجز از تو عالم افروز مباد
ز بند دل ما ز هجر تو سوز مباد
ایر

☆☆☆

۱۴ ۲

اندوه من آنکه جست دلشادش دار
از بند غم زمانه آزادش دار
(محتشم کاشانی)

ویرا نیم آنکه خواست آبادش دار
آنها که مرا نمود زندانی غم

☆☆☆

۱۵

امروز تلافی دگر کرد آغاز
یعنی که نکوئی کن و در آب انداز
(ابوالفضل عثمان بن احمد هروی)

معشوقه که عمرش چو غم باد دراز
بر چشم من افکند دمی چشم و برفت

☆☆☆

۱۶

از تنگدلی و از تهی دستی خویش
زین نیستیم بحرمت هستی خویش
(عمر خیام)

سیر آمدم ایخدای از هستی خویش
از نیست چو هست میکنی بیرون آر

☆☆☆

۱۷

در دام تو بسته باد مانند دلم
یارب که شکسته باد مانند دلم
(احمد گلچین معانی معاصر)

خواهان تو خسته باد مانند دلم
آنزلف پر از تاب که بی تابم ازو

☆☆☆

۱۸

وز مستی جام حسن هشیارش کن
یا آنکه ز حال من خبردارش کن
(عبدالباقی کون آبادی)

یارب که ز خواب ناز بیدارش کن
یا بیخبرم کن که ندانم او را

گلبن چهل و سوم

وصف خوبان

خوبان زمانه بلهوس میباشد
زینهار باین طایفه عاشق نشوید
تو پیغام مرا
چون خار پیاپی همه کس بد نام مرا
این طایفه یار همه کس میباید (اصفهان)

☆☆☆

۲

خوبان که بالای عقل دینند همه
با ما نه چنانند که میباید بود
با اهل وفا بر سر کینند همه
اما چه توان کرد چنینند همه
(شوقی تبریزی)

☆☆☆

۳

خوبان که زجام عشق مستند همه
با ما نه چنانند که میباید بود
هر عهد که بستند شکستند همه
ییکانه و ییکانه پرستند همه
(غیاث شیرازی)

☆☆☆

۴

خوبان کل گلشن حیاتند همه
از آدمیان همین ایشانند
شکر لب و شیرین حرکاتند همه
بگذار که باقی حشراتند همه
(لاغر سیستانی قاضی احمد معاصر صفویه)

☆☆☆

۵

خوبان زمانه جملگی سیم طلب
افسوس که از گردش دوران دورنگ
عشاق فتاده در طمعهای عجب
در حسن حیا نماند و در عشق ادب
(میراحسنی)

☆☆☆

۶

باور نکنی که خو برویان یکسر
پیرامن گل بهر دو سر خورده رز
دنباله زر شوند آنکه بنگر
صد روی نکو فتاده بر یکدیگر
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

گلبن چهل و سوم

خوش خوش بر وصل شان توان خورد بزر
کو نیز چگونه سر در آورد بزر
(خلاق المعانی)

۱۲
۱ ما را بجز از صید توان کرد بزر
یار بندر دل • کله دار جهان است بزر
برایر

☆☆☆

صدخواستش کردم که روی بر بنده نمای
یکرای
(تبریزی)

۲ ۱۴- بوسه بدادمش بزیر کف پای

گلابن چهل و چهارم

پيك

خواهم که رساند بتو پیغام مرا
دانم که فراموش کند نام مرا
(سحاب اصفهانی)

از باد صبا بین طمع خام مرا
با آنکه زشوق چون بکوی تورسید

گفتم که تورا یار مگر هیچ نگفت
آهی بلب آورد دگر هیچ نگفت
(آذریبگدلی)

قاصد که ازو بمن خبر هیچ نگفت
گفتا که چرا گفته‌ش آن گفته بگو

رخ در رخ یار نازنین خواهی کرد
گویاد زدوستان چنین خواهی کرد؟

ای بادچو عزم آن زمین خواهی کرد
از ماش بسی سلام و پرسش برسان

و آن غنچه نوشکفته را در بر گیر
چون گفته شود تمام باز از سر گیر
()

ای باد صبا ره نکازم بر گیر
احوال دلم نهان بگوشش برسان

اما بفلان بگو فلان بنده هنوز
خاکم بر سر که بی توام زنده هنوز
(هجری تفرشی)

قاصد ز توام اگر چه شرمنده هنوز
میریزد خاک بر سرو میکوید

طیاره نبود و تلگراف بی سیم
پیغام بیاد داد مانند قدیم
(آگاهی خراسانی معاصر)

روزی که پیام یار می برد نسیم
با این دوپیام آور نورس حیف است

باوی تو بگو حکایتی چند ز من
این بود ترا عهد زهی عهد شکن؟!
()

ای باد برو بنزد آن سرو چمن
با خاطرش آور که بهنکام وصال

☆☆☆

از بهر خدا و حرمت هم نفسی
خود هیچ کسی بود بدین هیچ کسی!
()

ای باد چو نزد آن دلارام رسی
او را ز زبان ما بگو کای بد عهد

☆☆☆

با یار بگو حکایت مشتاقی
الدمع كاللؤلؤ من الاماقی
()

ای باد توئی که محرم عشاقی
گو روز و شب از فراق تو میریزد

☆☆☆

سوز دل من بصد زمانش میگوی
میگو سخنی و در میانش میگوی
()

ای باد حدیث من نهانش میگوی
ز نهار مبادا که ملالش گیرد

☆☆☆

گوئی ز دیار یار ما می آئی
آخر چه خبر گر ز سبا می آئی
(خواجوی کرمانی)

ای بیک مبارك از کجا می آئی
وی دهدد میمون که پیام آوردی

گلبن چهل و پنجم

پیمان شکستن - سست عهدی

دانست جفات سخت و پیمانست سست ناید ز دل شکسته پیمان درست (ابوالفرج رونی)	ازروز نخست کاین دلم رأی توجست بودم ز تو دل شکسته ازروز نخست
--	--

☆☆☆

میرفت و منش گرفته دامن در دست پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست (سعدی)	آن یار که عهد دوستداری بشکست میگفت که بعد از این بخوابم بینی
---	---

☆☆☆

ننشسته بمن فتنه گری در پیوست عهدی که بیسته بود با من بشکست (ملا عبدالزراق لاهیجی)	يك لحظه که درپیش من آنشوخ نشست مهری که نداشت در دل از من برداشت
--	--

☆☆☆

تا بشکند آن عهد که با مامی بست تا بار دگر نه بینمش دست بدست (مجدالدین همگر شیرازی معاصر سعدی)	آن مهر گسل باد گری ز آن پیوست بر دیده نهم دست چو او برگذرد
--	---

☆☆☆

دروعه مخالفی و در پیمان سست دست از تو بصابون رئی باید سست (حکیم قطران تبریزی)	آنی که وفا نیاید از مهر تو جست بی شرمی و بیدادگری پیشه تست
--	---

☆☆☆

کار تو همه فریب و حیلست بازیست در مذهب تو عهد شکستن بازیست (رشیدالدین طواط)	چون چرخ همیشه رسم توطنازی است بس عهد که همچو زلف خود بشکستی
--	--

بر قاعده نخست باشد عهدهت
ای نور دودیده سست باشد عهدهت
()

گفتم که مگر درست باشد عهدهت
کی دانستم که همچو دنیا و حیات

☆☆☆

جز عهد تو عهد هاشکستیم عبث
در راه تو بی وفا نشستیم عبث
(صهبا)

ای عهد شکن دل بتو بستیم عیث
یکره ز وفا در بر ما نشستیم

☆☆☆

کازدر بدو نیک هیچ یادش نارد
خاک در تو نشان رویم دارد
()

خود عهد کسی کسی چنین بگذارد
جاناز وفاروی مگردان که هنوز

☆☆☆

ما را بسلام خشک خشنود نکرد
گفتم نکند هیچ همان بود نکرد
()

دیدم که هر آنچه یار بنمود نکرد
آندم که دم وصال میداد مراد

☆☆☆

بدگویانت که هیچشان نیک مباد
و آنگاه دلم نیز گواهی میداد
(عایشه از نسوان)

دیشب همه شب ای بغمت جانم شاد
از عهد بدت حکایتی میگفتند

☆☆☆

مادر همه شیر بیوفائی بتو داد
و آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد
(ولی دشت بیاضی)

ای عهد شکسته و وفا داده بیاد
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود

دی وعده التفات و امروز خلاف
یا وعده مکن خلاف یا بیش ملاف
(صحبت لاری)

ای وعده خلاف از تو عیب است و گزاف
من بعد از این دو کار یک کار بکن



کی بستن پیوند پسندد بتو دل
خندد بکسی دلم که بندد بتو دل
(نیازی)

از سستی پیوند تو خندد بتو دل
پیوند تو جز گریه ندارد نمری



دردا که شکستی تو و من نشکستم
من با تو ولی چنانکه بودم هستم
(نیازی)

آن عهد که من با تو در اول بستم
با من تونه آنچنان که بودی هستی



از کار ز چرخ بستگی ها دارم
مشکن که جز این شکستگی ها دارم
(سمدالدین جوینی)

در دل ز فراق خستگی ها دارم
با آن همه غم تو نیز پیمان مرا



وزوی همه نقش جز تو پرداخته ایم
بابستن و با شکستنت ساخته ایم
(سورنکر)

ایدوست که دل در رهت انداخته ایم
هر عهد که سخت بندی آسان شکنی



بشکستن آن درست میدانستم
آخر کردی نخست میدانستم
(فخرالدین عراقی) (مهنی از نسوان)

من عهد تو سخت بست میدانستم
این دشمنی ایدوست که با من زجفا

۱۹

از عهد بد تو سست گردد رایم
بد عهد ترت کسی زخود بنمایم
(ظهیرالدین فارابی)

با گل گفتم چو عشرتی آرایم
گل سوی تو بنگرید و دزدیده بگفت

☆☆☆

۲۰

بنشسته برم کشیده دامن از من
هم بامن بود وهم گزیزان از من
(میرزا ابوالحسن فراهانی)

شوخی که گسسته بود پیمان از من
چو برک گلی که باصبا آمیزد

☆☆☆

۲۱

با ما بکنی وعده وفا بادگران
تاکی مارا نگاهداری نگران
(شیخ الرئیس قاجار)

ای بی خبر از درون خونین جگران
ای شوخ دروغ وعده چشمت نازم

☆☆☆

۲۲

عهدی داری بعهد بشکستن
برخاستن و باردگری پیوستن
(خلاق المعانی)

ای رسم تو در ناکس و کس پیوستن
شرمت ناید بقصد جان چو منی

☆☆☆

۲۳

بامن تو چنان که پیش از این بودی نه
درهم شکنی ولی باین زودی نه
(امیر خسرو دهلوی) (منسوب بطلعت اصفهانی)

ای از تو مرا امید بهبودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا

☆☆☆

۲۴

وز دست مده بتا چومن دلسوزی
باشد که مگر بکارت آیم روزی
()

بد عهد مشو بگفت بد آموزی
پیدا نبود که کارها چون گردد

گلبن چهل و هشتم بوسه

یکشب بفریب داشت غمگین ما را
دوشی بزد و نکرد تمکین ما را
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

بازار بهشتیان چنین باشد راست
نه بوسه خری بدانچه در حکم رواست
(فرخی سیستانی)

☆☆☆

یانی که جوابم بسخن خواهی داد
تا خود نخوری هر چه بمن خواهی داد
()

☆☆☆

دوشم لب او ببوسه مہمانی کرد
گفتا تو شکر خواب چنین دانی کرد؟
(خلاق المغانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

پرسش نمود و نیز بدرد نکرده
بر عشق بتان هیچکسی سود نکرد
(عبدالرحمن عطاردی)

☆☆☆

سرمایه عمر و مایه هستی بود
مامی ستدیم اگر چه سر دستی بود
(نضرالدین عراقی)

پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را
گفتم بده آن وعده دوشین ما را

۲

این کار نگر که از تو امروز مراست
نه بوسه فروشی تو بنرخی که سزااست

۳

گفتم شکری از آن دهن خواهی داد
لب را بگزید گفتمش سخت مگیر

۴

با من سر زلفش ار پریشانی کرد
لب بر لب من نهاد و در خواب شدم

۵

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد

۶

دوش آنهمه لطف اگر چه درمستی بود
بوسی ز سر انگشت بمامی انداخت

گفت این چه شراق آوری حیلِت گر
چون شد بهم آمیخته بادام و شکر
(مسعود سعد سلمان)

یکبوسه زدم بر لب و بر چشم اگر
گفتم بهمه حال بیايد خوشتر

☆☆☆

دل تافته گشتی و گران کردی سر
چون بوسه گرفتمت بمن در هنگر
(فرخی سیستانی)

گفتم که مرا ز غم بسه بوسه بخر
از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر

☆☆☆

زینهار روا مدار تقصیر و ببخش
این هدیه آن عطاست پذیر و ببخش
(جمال الدین اصفهانی)

ياك بوسه ز لعل خویش کم گیر و ببخش
جان پیش کشیده ام نه از بهر بها

☆☆☆

من بوسه بدل می کنم امروز بدل
هر باره ز پاره ای مرادی حاصل
(قاضی حسین)

دی گفت بغمزه آن بت مهر گسل
ای دل بهزار پاره شو تا گردد

☆☆☆

و آن عارض خوب و چشم مست بوسم
باشد که چه دستار چه دست بوسم
(اوحدی مرغه ای)

خواهم که لب باده برستمت بوسم
صد نقش چه دستار چه بر آب زدم

☆☆☆

یعنی که ز بوسه شهید و شکر خواهم
قند است لب تو و مکرر خواهم
(طاهر چر نادقانی)

از لعل لب خشک لبم تر خواهم
یکبوسه نه صد هزار خواهم زانروی

سرهنك توئی و من ترا سربازم
يك بوسه بمن ده و كن از سر بازم
(شیخ الرئیس قاجار)

در نرد محبت تو من سربازم
در تونه کرم فزون و در من نه طمع



جان و دل و دین را بتو دمسازد هم
تا جان که ندارم بعوض باز دهم
(شهاب الدین ساوجی)

تن در غم آن غمزه غماز دهم
بوسی ز دهانی که نداری بفرست



وز آتش می خرمن غم سوخته ام
با بوسه دهان تنك او دوخته ام
(رهی، میری مناصر)

امشب که رخ از باده برافروخته ام
تا نوگل من نام جدائی نبرد



دل در سر زلف دلستان تو نهم
تا جان ببانه در دهان تو نهم
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

سر در سر خاك آستان تو نهم
جانم بلب آمدست یکبوسه بیار



اورفت و از آن بماند تردیده من
کودیده خویش دیده دریده من
(سلطان ملک شاه سلجوقی)

بوسی زده یار دوش بردیده من
زان داد برین دیده نگار نیم بوسی



تا دل بردی ز من بدستان و فسون
کاتش ز آهن بآهن آید بیرون
(حکیم قطران تبریزی)

يك بوسه بدادی بمن ای بت افزون
گر آنکه همی جان طلبی بوسه بیار

گلبن چهل و ششم

گفتم که از آن دهن یکی بوسه بده
تیر مژه‌ای بقصد بر من میزد
در حال کمان ابروان کرد بژه
او میزد و عاشقان همه نعره که ده
()

☆☆☆

۱۹

يك بوسه از آن لعل شکر بارم ده
تلخ است مذاق جان ز صبرم یکبار
از قند بخروار شکر بارم زه
از لطف از آن تنگ شکر بارم ده
(دولتشاه)

☆☆☆

۲۰

جان از من و بوسه از توستان و بده
شیرین سخنی چو نیست دشنامی تلخ
زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
گرد لب شکرین بگردان و بده
(میرعمادخوش نویسنده معاصر شاه عباس صفوی)

☆☆☆

۲۱

هردم ز دلی بجور آهنگ کنی
تو سنک زنی بر سرو من شکر کنم
تا چون دهن خویش دلم تنک کنی
من بوسه زنم بر لب و تو جنک کنی
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۲۲

يك بوسه اگر بعاشق خویش دهی
من از تو بیک بوسه قناعت دارم
بہتر کہ ہزار نان بدرویش دهی
لطف تو زیادہ است اگر بیش دهی
()

گلپن چهل و دهم در سفر کردن معشوق

ما را لب و دیده خشك و تر كرد و برفت
از دیده و جان عزیز تر كرد و برفت
(ادیب صابر)

دلبر نه بكام تو سفر كرد و برفت
دیدار عزیز را بیک عزم سفر

☆☆☆

سوی سفری که بود خاطر خواست
رفتی و نگفتم خدا همرا هست
(شانی تکلو) (عبدالحی تفرشی) (غنی تفرشی)

دی کز بر من بُرد دل آگاهت
از غایت رشك بود کز پیش نظر

☆☆☆

زانسانکه رسید از ظلمات آب حیات
یا خضر نبی خلاص شد از ظلمات
(محتشم کاشانی)

از بند رسید آنمه مهر صفات
نی نی که ز تیره شب بر آمد خورشید

☆☆☆

طی کرده ره مهر و وفا خواهی رفت
از گوشه خاطر م کجا خواهی رفت؟
(شانی تکلور)

آیا بسفر زمن جدا خواهی رفت
گیرم که ز پیش نظر من رفتی

☆☆☆

خاریم نهاد و تکیه بر گلشن زد
جانرا ز میان برون نهاد و تن زد
(سیدحسن غزنوی)

دل خیمه میان سنبل و سوسن زد
این رای سفر بین که برای من زد

☆☆☆

در شهر کسی چون تو جفا پیشه ندید
هرگز مجنون ز هجر لیلی نکشید
(سهیلی خوانساری معاصر)

ای کرده سفر کز تو پیامی نرسید
رنجی که من خسته کشیدم ز غمت

دل خونشد و اضطراب دل دربر ماند
آتش زمیان برفت و خاکستر ماند
(شانی تکلو)

رفتی تو و چشم حیرتم بر در ماند
جان رفت و تن فسرده بر خاک افتاد

☆☆☆

این پرده ز روی کار هجران آورد
ناچار در آن غبار بنشیند و گرد
(کلیم همدا نی)

نی از گریه است ضعف چشم نه ز درد
هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن

☆☆☆

ماهی و مه از سفر شدن ناساید
مه گاه بکاهد و گهی افزاید
(مسعود سعد سلمان)

گر تو بسفر شدی نگارا شاید
از کاهش و از فراشت عیبی نیست

☆☆☆

بر چهره او گمان مبر گرد سفر
نتوانستند و بازگشتند دگر
(بینش - معاصر)

آمد ز سفر آن صنم مه پیکر
ذرات پی بوسه بسویش رفتند

☆☆☆

کین دیده تر خشک کند اشک نیاز
هم در سرکار رفتنت کردم باز
(قاضی یحیی لاهیجی)

ای آمده و نمانده چندان از ناز
جانی که به تن ز آمدنت آمده بود

☆☆☆

از شوق بچشم خویش جا ساختمش
گفتا که دل تو بود انداختمش
(لاادری)

از ره چو رسید یار بنواختمش
گفتم که بفتراک ترا صیدی بود

۱۳

چون لاله هزار داغ دارم بردل
از آب دو دیده‌ام نبودی در گل
(محشم کاشانی)

تا شد بسفر آن صنم مهر گسل
چون اشك دويدمی ز پی گریایم

☆☆☆

۱۴

تا روز بدی بهر شبی غم خور من
تا باز خیال تو نیاید بر من
(ابوالعلاء بن یعقوب کاتب)

اندر سفرم خیالت ای دلبر من
بیداری را گماشتی بر سر من

☆☆☆

۱۵

شمع دگران چرا بهر انجمنی
تاریك شبم چو روز روشن بینی
(سهیلی خوانساری، معاصر)

ای یار سفر کرده اگر یار منی
ای مهر فروزنده کجائی که دگر



گلبن چهل و هشتم وراع عاشق و معشوق

۱

خود بی تو چگونه دید بتوان جایت تا مردمکش همی ببوسد پایت (ابوالفرج دونی)	ای رای سفر کرده فغان از رایت از دیده کنم رکاب هجر افزایت
--	---

☆☆☆

۲

چون سازم و چون کنم پشیمان رایت بندی سازم زدست خود بر پایت (حکیم سنائی)	زین رفتن جان ربای درد افزایت برخیزم و در وداع هجر آرایت
---	--

☆☆☆

۳

برچهره سرشک لاله گون می آید اینک بوداع تو برون می آید (وحشی بافقی)	ازدیده برفتن تو خون می آید مشتاب دمی که جان زغم خانه تن
---	--

☆☆☆

۴

همراه تو گر بدرقه ای می آید یکدم به نشین که گریه ام می آید (میرزا ابراهیم معاصر صفویه)	در روز وداع تو که درد افزاید من خود نتوانم آمد از ضعف و لیک
---	--

☆☆☆

۵

گریان و زنان دو دست بر یکدیگر پر لاله کاهکار و پر لؤلؤی تر (مسعود سعد سلمان)	آمد بوداعم آن نگار دلبر برخون رخس از زخم و رخ از گریه چوزر
---	---

☆☆☆

۶

من نیز وداع کردمی بادل ریش من برگشتم چو بخت برگشته خویش (میرزا ابوالقاسم شیرازی)	چون کرد وداع بامن آن کافر کیش او رفت چو عمر رفته من بشتاب
---	--

۷

رفتم بوداع گاه و کردم طلبش
فریاد برآمد ازلب چون رطبش
ز آن پس که بسی کشیده بودم تعبش
فریاد ببوسه در شکستم بلبش
(ابوبکر خواجه نظام الملک از وزرای آل سلجوق)

☆☆☆

۸

ای کرده وداع برجناح سفرم
او میشد و جان نعره همی زد در پی
تادست فراق کرد زیر وز برم
کاهسته ترك بتاز من برانرم
(انوری)

☆☆☆

۹

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده
قدّ چو الف بعشق چون نون کرده
دل سوخته وز دیده بیرون کرده
خاک ره و پشت موزه گلگون کرده
(عمیق بغدادانی)

☆☆☆

۱۰

از شهر تو رفت خواهم ای شهر آرای
از جور تو در سفر بیفشردم پای
جان را بوداع گونه ای روی نمای
دل را بتو و ترا سپردم بخدای
(خاقانی)

☆☆☆

۱۱

چون دید که بر عزم سفر دارم رای
سوگند همی داد که از بهر خدای
آمد بوداعم آن بت روح افزای
ای عهد شکسته در سفر بیش مپای
(مسعود سعد سلمان)

چهل و نهم معشوقه در آب و حمام

۱

در آب پر غراب افتاده مگر؟
پیچیده بروی آب دود سیاهی
یا طبله مشک ناب افتاده مگر؟
آتش بمیان آب افتاده مگر؟
(لاادری) (ازمتاخرین است)

☆☆☆

۲

امروز بگرما به دمی کردم رو
مالیده بسیمین بدن خود صابون
دیدم که نشسته دلبری غالیه مو
چون شاخ گلی که برف بازیده براو
(فرصت شیرازی)

☆☆☆

۳

در آب فروشد آن بت سیم دقن
گفتم چه عجب ز آب اگر سوزد تن
گفت آوخ از این آب که میسوزد تن
کاتش بمیان آب دارد مسکن
(ملك الشعراء بهار خراسانی)

☆☆☆

۴

با یار بحمام شدم با گل و گل
از آب دو دیده حوضها پر کردم
من دست بدل نهاد او دست بگل
او زلف زگل بشست من دست زدل
(میرزا رضی معاصر صفویه)

☆☆☆

۵

حمام بکام انوری بود پری
گویند بحمام همی دیو بود
آنجا همه ماه و مشتری بود پری
ما دیو ندیدیم پری بود پری
(انوری)

☆☆☆

۶

گرما به بکام انوری بود امروز
گویند بگرما به همی دیو بود
آنجا همه ماه و مشتری بود امروز
ما دیو ندیدیم پری بود امروز
(انوری)

و آن روی گلینشِ گل حمام آلود
گفتم بگل آفتاب نتوان اندود
(سعدی)

با دوست بگرمابه درم خلوت بود
گفتاد گراین روی کسی دارد دوست؟



گل نیست بلطف تن جان پرور او
آغاز شکوفه کرد نخل تر او
(شیخ رباعی)

آن بت که زجان سرشته شد پیکر او
نه در عرق از طراوت حمام است

گلبنی پنجاهم ستایش جمال معشوق

جز تنك دلان قدر ندانند او را
سرویست كه بر دیده نشانند او را
(عماد فقیه کرمانی)

شیرین دهند كه پسته خوانند او را
قد تو كه شمشاد ازو گشت خجل

☆☆☆☆

وز بی شرمی پیش تو خندان گلرا
پس کرد ز خار تیر باران گلرا
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

چون دید صبا میان بستان گلرا
در حال در آویخت زبایش بدرخت

☆☆☆☆

عکس لب میگون ترا در می ناب
میخاره چو دید هست گردید و خراب
(مرشد زواره فی متوفی بسال ۱۰۳۰)

نقش خم ابروی ترا در محراب
زاهد چو بدید بیخود آمد بسجود

☆☆☆☆

صاحب نظران تشنه و وصل نو سراب
باشد كه در آینه توان دید و در آب
(سعدی شیرازی)

ای چشم تو هست خواب و سرمست شراب
مانند تو آدمی در آباد و خراب

☆☆☆☆

زان روی بدین دومی کنم عیش و طرب
گل رنگ رخت دارد و می طعم دولب
(شمس المعالی قابوس بن وشمگیر)

گل شاه نشاط آمد و می میرطرب
خواهی كه درین بدانی ای ماه سبب

☆☆☆☆

لعلت همه آتش است و آتش همه آب
زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
(نعمت اله کرمانی)

چشم همه نرگس است و نرگس همه خواب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ

رچهره ز شرم دست را کرد حجاب
می تافت چو از جام بلورین می ناب
(فلکی شیرازی)

بمن چو بخندید خوش آن در خوشاب
عکس لب او ز پشت دست پرتاب

☆☆☆

شور از لب میگون تو در جام شراب
طاوس که کرده سایبان پر غراب
(بیضای کاشانی)

ای داشته با قند دهانت شکر آب
رخسار تو و آن زلف سیه دانی چیست ؟

☆☆☆

هر حلقه ازو کناره می بگرفتست
در پیکر مه ستاره می بگرفتست
(خلاق المعانی)

از روی تو زلف پاره می بگرفتست
و آن خال سیاه بر رخت پنداری

☆☆☆

شد روز سپید من سیه چون هویت
شد پشت فلک خم از خم ابرویت
(ناظم بختیاری معاصر)

تا گشت پدید آفتاب رویت
تصویر تو تا کشید نقاش ازل

☆☆☆

بحر از دهننت لؤلؤ لالا برده است
هوئی ز سرت باد بصحرا برده است
(سعدی)

سرو از قدت اندازه ببالا برده است
هر جا که بنفشه می به بینم گویم

☆☆☆

صندل بگل آمیخته کین بوی منست
صد فتنه برانگیخته کین خوی منست
(آذریکدلی)

گل بر سرهم ریخته کین موی منست
سنبل ز مه آویخته کین موی منست

۱۳

شب برخ روز بسته کاین موی منست
دل بر سر هم شکسته کاین خوی منست
(آذر بیگدلی)

از گل بسته است دست کاین روی منست
چون مه بفلک نشسته کاین روی منست

☆☆☆

۱۴

آورده شمیم جان که این بوی منست
افروخته دوزخی که این خوی منست
(مشتاق اصفهانی)

پرورده بنفشه‌ئی که این موی منست
آراسته جنتی که این روی منست

☆☆☆

۱۵

وز مشک خطی کشیده کاین موی منست
آتش بجهان در زده کاین خوی منست
(ابوالفرخ رونی)

مه بر سروی نهاده کاین روی منست
از خلد دری گشوده کاین بوی منست

☆☆☆

۱۶

شب برخ روز بسته کاین موی منست
دل بر سر دل ریخته کاین خوی منست
(آذر شاملو)

از گل بسته است دست کاین روی منست
چون مه بکلف نشسته کاین کوی منست

☆☆☆

۱۷

وز مشک رزه بافته کین موی منست
آتش بجهان در زده کین خوی منست
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

از گل طبقی ساخته کین روی منست
صد نافه بیاد داده کین موی منست

☆☆☆

۱۸

یک خرمن مشک سوخته کاین موی منست
دزدیده که این هلال ابروی منست
(معظم السلطنه دولت معاصر)

خورشید زرخ نمود کاین روی منست
از گوش فلک حلقه ماه نو را

شب گرد قمر کشیده کین موی منست
عالم بجفا سوخته کین خوی منست
()

خورشید بشب گرفته کین روی منست
عنبر بهوا فشانده کین بوی منست



نزهت گه جان طره مشک آسایت
سر تا پایم فدای سر تا یایت
(از متقدمین است)

ای منزل دل روی جهان آرایت
ایقامت تو ز پای تا سر همه حُسن



وی نزهت جان عارض جان افزایت
سر تا پایم فدای سر تا پایت
(بدرالدین جاجرمی)

ای منزل دل کیسوی مشک آسایت
ای لطف خدا نهاد سر تا پایت



وی قوت روان طوطی شگر خایت
سر تا پایم فدای سر تا پایت
(از متقدمین است)

ایصورت جان روی جهان آرایت
این دیده و دل چه باشد ای جان جهان



وی دام دلم دوزلف عنبر سایت
سر تا پایم فدای سر تا پایت
(از متقدمین است)

ایکام دلم روی جهان آرایت
سر تا پایت سرشته از لطف حق است



ور سبزه خط ترا بگرد لب نیست
و آنجای که آفتاب باشد شب نیست
(محمد خان دشتی)

گر بر رخت آندوزلف چون عقرب نیست
جائی که نمک هست کیا کم روید

و آن خال که زیرابروی آ نماه است
نقطه است که زیر مدّ بسم اله است
(محمدخان دشتی)

زلف سیاهی که بر رخ دلخواه است
واللیل بود که بر سر و الشمس است



تا یابد از افعی دو زلف تو نجات
چون جامه خضر بر لب آب حیات
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

لعل تو از آن زمرّد آورد برات
بر گرد لب تو سنبل سبز تو هست



چون دلبر من برنگ و بو باشد نیست
باشد که یکی چه روی او باشد نیست
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

گل خواست که چون رخس نکو باشد نیست
صد روی فراهم آورد هر سالی



در خلد چه خر می که در کوی تو نیست؟
یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست!
(سعود سعد سلمان)

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست؟
مشك ختنی چه زلف خوشبوی تو نیست



خورشید فلک چون مه تابان تو نیست
چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
(یعقوب میرزا معاصر صفویه)

چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست
سرچشمه آب خضرای غنچه دهن



آرامگه خلق بجز کوی تو نیست
و آنجفت که طاقست جزابروی تو نیست
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

پشت دل زندگی بجز روی تو نیست
آن طاق که جفت است تو و سایه تو

۳۱

گل تازه و تربیاع چون روی تو نیست
سنبل بشکنج تاب گیسوی تو نیست
(واله اصفهانی)

سروی بچمن چو قد دلجوی تو نیست
نرگس بفرب چشم جادوی تو نیست

☆☆☆

۳۲

محراب جهانیان خم ابرویت
سررشته دلای پریشان مویت
(عبید زاکانی)

ای مقصد خورشید پرستان رویت
سرمایه عیش تنگدستان دهن

☆☆☆

۳۳

وی سلسله اهل ولایت مویت
محراب نماز عارفان ابرویت
(علامه دوانی)

ای مصحف آیات الهی رویت
سر چشمه زندگی لب دلجوی

☆☆☆

۳۴

تنگی دلم ز حقه گوهر تست
حاصل که تمام فتنه ها در سر تست
(سام میرزا صفوی)

خون در جگر ز لعل جان پرور تست
هر تار ز کاکت جدا فتنه گریست

☆☆☆

۳۵

قد تو بشوخی علم افراخته است
خورشید قیامت سپر انداخته است
(شاه عبدالواحد)

تا چشم تو با فتنه گری ساخته است
با گرمی بازار تو ای آفت جان

☆☆☆

۳۶

سرو از قدو مه از رخ و سیم از بدنت
صد یوسف مصر در ته پیر هنت
(شیخ عطار)

ای گشته خجل آب حیات از دهن
صاحب نظری کجاست تادر نگر

۳۷

نازل شده سوره فی بشأن حسن است
پیغمبر آخر الزمان حسنست
(سراج الدین علی خان آرزو)

زلفت که ازو نظم جهان حسن است
خطت که برو شده است خوبی همه ختم

☆☆☆

۳۸

زلف توشکن بجمد سنبل نگذاشت
گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت
(میرعماد الدین الهی)

رخسار تو آب دررخ گل نگذاشت
تا همچو بهار در گلستان رفتی

☆☆☆

۳۹

گرد خط او چشمه کوثر بگرفت
وانگه سر چاه را بعنبر بگرفت
(علاءالدوله سمنانی متوفی بسال ۶۶۹) (حافظ شیرازی)

ماهی که رخس روشنی خور بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت

☆☆☆

۴۰

بسیار بجستم بقیاسی که مراست
چون قد تو سرو نیست میگویم راست
(حکیم عمر خیام)

در عالم بیوفا که منزلگه ماست
چون روی تو ماه نیست روشن گفتم

☆☆☆

۴۱

وین موی تو بوی مشک ناب ازچه گرفت؟
این لخت جگر بوی کباب ازچه گرفت؟
(صحبت لاری)

این روی تو نور آفتاب ازچه گرفت؟
بر آتش روی تو اگر بریان نیست

☆☆☆

۴۲

و آن چشم خمارین تو خواب ازچه گرفت
سر تا قدمت بوی گلاب ازچه گرفت؟
(حافظ شیرازی)

زلفین تو پیچ و خم و تاب ازچه گرفت
چون هیچ کسی برك گلی بر تونزد

۴۳

کوثر که لب ترا ندیم افتاده است
 آفاق ز روی تست روشن همه روز
 سر بر خط سبز تو دو نیم افتاده است
 خورشید بهانه عظیم افتاده است
 (شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۴۴

آنکس که لب دید ترا جان گفتمست
 القصه جهات حسن تو بسیار است
 وانکس که رخت مهر درخشان گفتمست
 هر کس ز تو آنچه دیده است آن گفتمست
 (عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۴۵

باد آمد و گل بر سر میخواران ریخت
 از سنبل تو رونق عطاران برد
 یار آمد و می در قدح یاران ریخت
 وز رنگس مست خون هشیاران ریخت
 (ظاهرالدین فارابی)

☆☆☆

۴۶

ز آمد شدن دو زلف عنبر بویت
 ز انگشت نمای مردمان در کویت
 آزرده همی شود گل خود رویت
 ترسم که نشان بماند اندر رویت
 (درویش مقصود)

☆☆☆

۴۷

بالات بسان سروان بهشت
 رضوان که همی عنبر زلف تو سرشت
 با خال تو خال حور فردوسی زشت
 يك نقطه همی چکید و بستوده بهشت
 (حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۴۸

نور رخ تو طلسم خورشید شکست
 رخ زرد و خجل گشت و بمغرب پیوست
 خورشید ز شرم سایه از خلق گسست
 پیرایه سیه کرد و بمانم بنشست
 (خاقانی شیروانی)

ای رشك بهار بلبل آزرده تست
ای قامت یار کشته و مرده تست
(واله اصفهانی)

ایروی نگار، گل قفا خورده تست
خضر چمنی که خورده است آب حیات

☆☆☆☆

روشن شب ما ز روی رخشنده تست
خود ماه چه کافتاب هم بنده تست
(واله اصفهانی)

ای رشك قمر که مهر شرمنده تست
مه داغ غلامی تو دارد بجبین

☆☆☆☆

گویم ز دهان او سخن یعنی هیچ
انگشت نهاد بر دهن یعنی هیچ
(خواجوی کرمانی)

دارم چو میان او بدن یعنی هیچ
گفتم چه تمنا کنم از لعل لب

☆☆☆☆

چون بگشائی کمر هیانت نبود
سوگند خورم که این آنت نبود
(حکیم عنصری)

تا نگشائی سخن دهانت نبود
تا از کمر و سخن نشانت نبود

☆☆☆☆

با لعل لب تو روح دمسازی کرد
ز آن روی سُهی سرو سرافرازی کرد
(عماد فقیه کرمانی)

گیسوی تو با مشك ختن بازی کرد
بالای ترا بسرو کردم نسبت

☆☆☆☆

جانیست که غارتگر هوشش خوانند
هندو بچه شکر فروشش خوانند
(عماد فقیه کرمانی)

لعل تو که سر چشمه نوشش خوانند
و آن خال که پیوسته قرین لب تست

مانند شمایل شمایل نشود
تاسال دگر دلی نماند بجهان
دل نیست که بر رخ تو مایل نشود
امسال اگر حسن تو زایل نشود
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

روی تو بباغ جلوه ئی گر می کرد
خاکی که گیل آورده از آن سر بیرون
رخسار گیل از خون جگر تر میکرد
از شرم گل روی تو بر سر میکرد
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

بایاد تو جام زهر چون نوش کشند
بنمای بزاهدان جمال رخ خویش
از کوی تو عاشقان بیهوش کشند
تا عایشه مهر تو بردوش کشند
(حکیم سنائی)

☆☆☆

دی زلف ترا باد سحر می جنباند
چون نسبت لاله با رخت می کردم
بر برگ سمن سنبل تر می جنباند
گل می خندید و سرو سر می جنباند
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

از لعل چو قند آب شکر ریخته اند
تاراج دل شکستگان است مگر؟
با پسته خندان شکر آمیخته اند
کز هر سر موئی دلی آویخته اند!
(عماد قلیه کرمانی)

☆☆☆

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد
زلف تو بروز سیر هفتاب کند
جز چشم تو کو پشت به محراب کند
(علاء الملك مرعشی شوشتری)

۶۱

گلها چو بیاغ جلوه را ساز کنند
از غنچه نخست هفته ای ناز کنند
چون دیده بدیدار گلت باز کنند
از شرم رخت ریختن آغاز کنند
(انوری)

☆☆☆

۶۲

روزی که قضا حسن ترا می سنجید
ایزد بترازوی قدر با خورشید
آن بسکه گران بود نجنید ز جای
وین بسکه سبک بود با فلاک رسید
(سعیدای سرمد تخلص کویا)

☆☆☆

۶۳

تاسنبل تو غالیه سائی نکند
باد سحری نافه گشائی نکند
گر زاهد صد ساله به بیند دستت
در گردن من که پارسائی نکند
(مهرستی از نسوان)

☆☆☆

۶۴

که عطر فروش چین کاکل باشد
که نغمه سرا بطرز بلبل باشد
خاموشی و گفتار از آن آب زیباست
هر گاه که غنچه بشکفت گل باشد
(ملا مقیما حلمی کاشانی)

☆☆☆

۶۵

خورشید چو دزه آرزوی تو کند
گردون شب و روز جستجوی تو کند
گل در تو نمی رسد بخوبی هر چند
در خلوت غنچه مشق روی تو کند
(ملا عبد الرزاق لاهیجی)

☆☆☆

۶۶

هر کان رخ و آن زلف و دهان و لب دید
می معدن سیم وزر و جفت شب دید
هر کان خط و خد و زلف و آن غبغب دید
خورشید بقوس و ماه در عقرب دید
(حکیم قطران تبریزی)

چند از رخ تو زلف تو در تاب شود
در کام صدف ز شرم او آب شود
(امامی اهری)

کی فتنه فرگس تو در خواب شود
لؤلؤ بنما ز لعل تا در خوشاب

☆☆☆

چشم تو همه میل بمستی دارد
يك ذره نه نیستی نه هستی دارد
(شیخ عطار)

زلف تو سر دراز دستی دارد
اما دهنّت که ذره‌ای را ماند

☆☆☆

بشنید صبا دهانش از هم بدرید
نرمك نرمك بزیر لب می‌خندید
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

غنچه چو در آب عارض خویش بدید
یعنی که بدان پسته دهن میمانم

☆☆☆

در پای تو دلداده ز دستم خوانند
از بیم که خورشید پرستم خوانند
()

در عشق تو دیوانه و مستم خوانند
در پیش رخت سجده نیارم کردن

☆☆☆

شیرین دهنّت که اصل نیرنگ آید
وین راحت جان است از آن تنگ آید
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

زلفت که پریشان وسیه رنگ آید
آن رنج دلست آن چنان بسیار است

☆☆☆

زبید که همیشه آرزوی تو کند
بگذارد شمع و قصد روی تو کند
(انوری)

شاید که دلم میل بسوی تو کند
پروانه چو در فروغ رویت نگردد

گلبن پنجاهم

۷۳

باد سحری گذر بکوش دارد زان بوی بنفشه زار مویش دارد
در پیرهن غنچه نمی‌گنجد گل از شادی آنکه رنگ و بویش دارد
(انوری)

☆☆☆

۷۴

ابروی هالات بکمان می‌ماند مژگان خدنگت بسنان می‌ماند
روی تو بروزه جنان می‌ماند زلف تو بعمر جاودان می‌ماند
(واله اصفهانی)

☆☆☆

۷۵

شکر بحديث همچو قندت ماند خندیدن گل بنوشخندت ماند
فردوس بروی دل‌پسندت ماند طوبی بقدر خوش بلندت ماند
(واله اصفهانی)

☆☆☆

۷۶

سیمین زنخت که خال از آن بنماید سیب است که دانه زانمیان بنماید
در خنده بنار دانه ماند لب او گردانه لعلش استخوان بنماید
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۷۷

تابرگل تو نگشت پیدا عنبر از مشک زره نبود وز سیم سپر
تا روی تو و لب تو ننمود اثر از لاله نمک که دید وز پسته شکر
(ابوالحرث حرب بن محمد الحقوری هروی معاصر غزنویان)

☆☆☆

۷۸

در زیر کلاله اش گل ولاله نگر ازهر بن هو دلی و صد ناله نگر
سالی که بود دوازده مه دیدی ماهی که بود دوازده ساله نگر
(ظهیرالدین شفروه)

هست از زرو سیم توانگر گلزار
شد بالاب خشك و دیده تر گلزار
(بدرالدین جاجرمی)

هر چند که ساخت لعل افسر گلزار
چون عارض گلرنگ و لب لعل تو دید

☆☆☆

بر رخ در فردوسم از آن خال فراز
وی سنبل تو خوشه خرمن پرداز
(یغمای جندقی)

عقل و دل و دین بستم از آن زلف دراز
ای دانه تو گندم آدم خواره

☆☆☆

نرگس بدو چشم فتنه سازت نرسد
سنبل بسر زلف درازت نرسد
(واله اصفهانی)

غنچه بد و لعل دلنوازت نرسد
شمشاد بسرو سر فرازت نرسد

☆☆☆

بر کوه زافعی سیه بسته کمر
همچون مگسی نشسته بر تك شکر
(خواجوی کرمانی)

آن لعبت زرین کمر سیمین بر
آن خال شکر فروش هندوش نگر

☆☆☆

باغست رخت درو ز گلها مجلس
بینی قلم و نرگس چشمت نرگس
(میرزا سیدعلی مشتاق اصفهانی)

ای جان و دل مرا انیس و مونس
لب غنچه و خط بنفشه و عارض گل

☆☆☆

و آن خال منبر نقطی بر نونش
خط دایره ئی کشیده پیرامونش
(سعدی شیرازی)

نونی است کشیده عارض موزونش
می خوددهنش چرا نگویم نقطی است

کش دست قضا نوشته از مشك فقط
مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط
(کامی)

رخسار تو مصحف است بی سهو و غلط
چشم و دهنت آیه وقف ابرو مدّ

☆☆☆☆

سیمی است فشرده و عقیقی است ر حیق
آری بمیان سیم گیرند عقیق
(حکیم قطران تبریزی)

دندان و لب تو ای شهره رفیق
گه گه لب خویشتن بدندان گیری

☆☆☆☆

گل پیش رخت کرده گریبان راشق
بگذر تو ازو کل طویل احمق
(فقیر شیرازی)

ای گشته مه از مهر جمالت مشتق
گر سروخیال همسری باتو کند

☆☆☆☆

خورشید رخت آمده سرمایه مشك
همه خانه عنبر است و همسایه مشك
(عماد فقیه کرمانی)

ای نکبت گیسوی تو سرمایه مشك
با خال سیاه زلف هندوی تو روی

☆☆☆☆

کردیم بکنج بوستانی منزل
شرمنده چنان شد که فروشد در گل
()

گشتیم روان دوش بهر جامن و دل
وصف قد موزون تو گفتیم بسرو

☆☆☆☆

ماهی که نظیر خود ندارد بجمال
مانده سنگ خاره در آب زلال
(حافظ شیرازی)

چو جامه زتن بر کشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید

۹۱

چون بنگاری چنانك از غاله جیم
همچون نقطی زمشك بر تخته سیم
(مسمود رازی معاصر غز نوی)

آن زلف نگر بر رخ آن درّ یتیم
وان خال بر آن عارض چون ماهی شیم

☆☆☆

۹۲

صد شام و سحر بروی و موی تو غلام
مویت سحری که گشت واللیل تمام
(واله اصفهانی)

ای موی تو هم چو صبح و روی تو چو شام
رویت شامی که کرد والشمس نزول

☆☆☆

۹۳

زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان
گرداب بلا غبغب و چشم طوفان
(رودکی)

رویت دریای حسن ولعلت مرجان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج

☆☆☆

۹۴

میگویم و می آیمش از عهده برون
زلفت خونی که آید از نافه برون
(ظہیر الدین فادایابی)

ای روی تو هم چون مشك و زلف تو چو خون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز

☆☆☆

۹۵

صد تنك شكر از دهن تنكش بین
آویخته یارب دل چون سنگش بین
(ظہیر الدین فادایابی)

بر طرف مه آن طرّہ شبرنك بین
بر آتش رخ بیگنه آن هندو را

☆☆☆

۹۶

سپیش زنج و گل دورخ و سیمش تن
تالاله بخروار بری مشك بمن
(حکیم عنصری)

سیم و گل و سبب دارد آن دلبر من
بنگر برخ و بزلف آن سیم دقن

قربان لب تو کرده مرجان مرجان
وز چشم سیه تاب زمستان مستان
(بهجت اصفهانی)

ای لعل تو بر پسته خندان خندان
دلای حزین بزلف مشکین مشکین



بر زلف ورخ تو پاسبان شد سوسن
چون نرگس تو همه زبان شد سوسن
(بدرالدین جاجرمی)

در مدح لب تو صد زبان شد سوسن
تا سبزه برون نیاید از گلزارت



من جز بدلیل نایم از عهده برون
خون زلف ولی آمده از نافه برون
(نظامی)

رخسار تو مشک است و سر زلف تو خون
رخ مشک ولی نامده از نافه هنوز



از بهر خدا آن چه میانست و دهان
تنگی دهن بدمگر و قحط میان ؟
(خلاق المعانی)

ای ترک سمن روی من ای جان جهان
آن سال که زاده‌ئی تو از ترکستان



شیرینی صلح و تلخی جنگش بین
با دام فراخ و پسته تنگش بین
(سید حسن غزنوی)

اندر برسیم آن دل سنگش بین
خورشید بنفش ماه گلرنکش بین



وز فتنه چشمت همه جانها مفتون
غیر از سخنت که گویدش که فیکون
(فقیه شیرازی)

در حلقه زلفت همه دلها مجنون
کس را نشد از تنگ دهانت خبری

۱۰۳

ای ظلمت شب زخال رخساره تو
خالی بود از خیال رخساره تو
(امیرمعزی)

ای نور مه از جمال رخساره تو
هرگز نفسی مباد کین سینه من

☆☆☆

۱۰۴

سر گشته گل تازه ز رعنائی تو
صورت نتوان کرد بزیبائی تو
(شیخ عطار)

ای نرگس صفرا زده سودائی تو
در هیچ نگارخانه چین هرگز

☆☆☆

۱۰۵

ور چون لب تست غنچه گفتارش کو؟
دلهای پریشان گرفتارش کو؟
(هلای جغتائی)

گر چون قد تست سرو رفتارش کو
گیرم بسر و زلف تو ماند سنبل

☆☆☆

۱۰۶

ور گل چو توقامت خوش اندامش کو؟
خال و خط همچو دانه و دامش کو؟
(عاشق اصفهانی)

گر سرو چو تست روی گلفامش کو
گیرم چو رخ تو دلبری دارد ماه

☆☆☆

۱۰۷

برچهره بیفکنده دو زلفین سیاه
لاحول ولا قوة الا بالله
(میرزا هاشم ادیب شیرازی)

از در بدر آمدم نگاری ناگاه
هر کس که بدید روی و مویش گفتا

☆☆☆

۱۰۸

آراسته بهر قتلیم از غمزه سپاه
لاحول ولا قوة الا بالله
(رفیق اصفهانی)

یار آمد و صد خدنگ در طرز نگاه
مائیم و دلی شکسته آنهم بیمار

۱۰۹

سازی دل و دین خراب از طرز نگاه
لا حول ولا قوة الا بالله
(رفیق اصفهانی)

هر سوگذری جلوه گرای غیرت ماه
يك غمزه و آنهمه بلای دل و دین

☆☆☆

۱۱۰

بر سیم سفید هشته ئی مشک سیاه
ماشاء الله ثم ماشاء الله
(فروغی بسطامی)

بر سرو روان کشیده ئی صورت ماه
نتوان بتو کرد يك نظر بیش نگاه

☆☆☆

۱۱۱

و افکنند در آن چاه دقن خوار و تباه
این سنك که دیوانه در انداخت به چاه
(یغمای جندقی)

زد بر دل من نرگس شیدای تو راه
صد عاقل را دست بر آوردن نیست

☆☆☆

۱۱۲

چوگان بکف و رخس ز جابر کرده
شهری دل خسته خاك بر سر کرده
(مظهر)

می آمد و چهره از عرق تر کرده
اندر خم زلفهای گرد آلودش

☆☆☆

۱۱۳

آورد سجود در زبانت غنچه
دل تنگ شد از تنك دهانت غنچه
(بدرالدین جاجرمی)

چون دید لب شکر فشانت غنچه
گل زرد شد از عشق گل روی رخت

☆☆☆

۱۱۴

شرح دهنت کار محال افتاده
از شرم رخ تو در زوال افتاده
(شیخ عطارد)

ای حسن تو در حد کمال افتاده
خورشید که در زیر نگین دارد ملك

۱۱۵

آتش بسرای عقل و دین افکنده
سبحان الله چه نازنین افکنده
(سائل دماوندی)

ای پرده ز روی نازنین افکنده
از ناز در ابرویت که چین افکنده



۱۱۶

و آورد سپاه در گستان سبزه
رخسار تو خرم است بی آن سبزه
(بدالدین جاجرمی)

بگرفت تمام صحن بستان سبزه
رخساره باغ خرم از سبزه خط



۱۱۷

دل خواست بیوسه و چه دل خواستنی
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی!
(مصیب خان تکلو)

آراسته آمد و چه آراستنی
بنشست بمی خوردن و برخاست برقص



۱۱۸

وز نرگس نیم خفته مخمور تری
ای مه زمه دو هفته پر نور تری
(مسعود سعد سلمان)

از غنچه نا شکفته مستور تری
در خوبی از آفتاب مشهور تری



۱۱۹

چو بنشینم بماه پروین مانی
وز شیرینی بجان شیرین مانی
(حکیم عنصری ملک الشعراء عصر سلطان محمود غزنوی)

چون بر پائی بسرو سیمین مانی
آزاده بتا بدیده و دین مانی



۱۲۰

نخل عیشی و گلبن امیدی
فرزند می نبیره خورشیدی
(مسعود سعد سلمان)

فرّ ابدی و نعمت جاویدی
خوبی و خوشی مشتری و ناهیدی

وز نرگس دسته بسته چالاک تری
والله زاب آسمان پاك تری
(مسعود سعد سلمان)

از بلبل بر سرو طربناك تری
ز آتش صنما اگر چه بی باك تری

☆☆☆

زهاد بصومعه بخون اندازی
بتها بسجود سرنگون اندازی
(روزبهان شیرازی)

گردست بر آن زلف نگون اندازی
ور عكس جمال خود برون اندازی

☆☆☆

رفتن ز تو آموخت مگر كبك دری؟
گوئی كه دم پیمبر بی پدری؟
(حكیم عنصری)

خوبی زرخ تو برگرفته است پری
جان شده را بمردگان باز پری

☆☆☆

وانگه برخ چو ماه بر تافته می
كان لعل چنان بحیله بشكافته می
(شهاب الدین ابوالحسن طلحه معاصر سلاجقه)

گیرم كه ز زلف حلقه ها بافته می
الماس لطافت از كجا یافته می

☆☆☆

من دامن و در قدر شناسی چو منی
وین سبز نمیزند سر از هر چمنی
(عاشق اصفهانی)

قدر رخ وزلفت ای نگار ختنی
كاین لاله نمیدمد زهر گلزاری

☆☆☆

از ملك ملاحه تو مكان نمکی
بسیار لطیف تر ز جسم ملكی
(ملا حسن ناظم برازجانی)

در كشور حسن آفتاب فلکی
از تازگی و لطافت رخسارت

گلبن پنجاه و یکم

در نقص اعضای معشوق

نداشتن مو

۱

زین قصه مشویک سرمو اندر تاب
کاندر سر شعله مونمی آرد تاب
(محمد قاسم سراجی)

گرمو بسر تو نیست ای درخوشاب
تو شعله آتشی و روشن باشد

☆☆☆

۲

خوش باش که این نقص توش گریب نیست
با ماه رخت نحوست عقرب نیست
()

گر بر رخت آن دوزلف هم چون شب نیست
صد شکر که همچو مه جبینان دگر

☆☆☆

۳

دل را همه از جفایش آسیب بود
مو بر تن سرو باعث زیب بود
(ملا منیر)

سروی که ز نخدانش به از سیب بود
گر ساده زمو نیست تنش عیبی نیست

☆☆☆

۴

از رفتنشان مباش جانا محزون
تا ماه ز برج عقرب آمد بیرون
(لا ادری)

رفتند اگر دوماز زلفت بفسون
عزم سفر کوی تو دلها کردند

☆☆☆

نداشتن موی ابرو

۱

عیبی نبود بدلبائی او را
بالای دو چشم خویشتن ابرو را
(لا ادری)

ابرو نبود گر آن بت دلجورا
از غایت کبر می نیارد دیدن

☆☆☆

۲

وی گل زخزان حسن بی رنگ مباش
ابروی تو گر ریخته دلتنگ مباش
(کلیم همدانی)

ایشوخ بغمزه بر سر جنگ مباش
شمشیر که زنگش بزدایند خوش است

حسن همه را فسانه حسنت در خواب
برعکس نموده عکس هر چیز بر آب
(لاادری)

خورشید زرشک آب و تاب در تاب
رخسار تو آب و این نشانهاست حباب

☆☆☆

تو ظن نبوی که ماه حسن تو بکاست
از غایت نازکی نشانها پیدا است
(خسرو)

گر ز آبله برخت نشانها پیدا است
مشاطه تقدیر برویت گل ریخت

☆☆☆

گوئی که بسوز نیست گل کرد نگار
خردك خردك چکیده بر گل هموار
(معمود سمسلمان)

اندك اثر آبله بر دو رخ یار
یا همچو نم سحر در ایام بهار

☆☆☆

حاشا که شود طراوت روی تو کم
نی زیور خوبی گل است از شبنم؟
(وحشی افقی)

از آبله ای تازه گل باغ ارم
نی جوهر حسن لاله است از ژاله

☆☆☆

از آبله چون ستارگان هست نشان
هرگز ز ستاره مه نگشته است نهان
(سنجری خراسانی)

گر بر رخ چون ماه توای جان جهان
حسن تو نهان نگردد ای ماه بدان

☆☆☆

گر ز آبله شبنمی نشسته است بران
ماهی است ولی کرده بسپاره قران
(وحشی بافقی)

رخسار توای تازه گل گلشن جان
لاله است ولی آمده بازاله قرین

آن نیست نشان آبله گشت عیان
ز آسیب اشاره بر رخت ماندنشان
(کمال دین اصفهانی خلاق المعانی)

بر عارض لاله رنگت ای سرو روان
در شهر بخوبی شده انگشت نما

☆☆☆

نداشتن يك چشم و غيره

۱

يك نرگس نا شکفته در زیر نقاب
يك چشم تو مست است و در چشم بخواب
(خلاق المعانی)

داری زپی چشم بد ای در خوشاب
دین از همه طرفه تر که از بادۀ حسن

☆☆☆

۲

عیش نکند کس که بجا پیچیده است
این ترك سیه مست بما پیچیده است
(وصال شیرازی)

گر چشم تو ایماه لقا پیچیده است
ترکی که شود مست بهر کس پیچید

☆☆☆

۳

از خیل پری رخاں پسندیده یکست
آینه و آفتاب را دیده یکست
(میرزا عزت)

امروز درین دیار در دیده يك است
عالم همه را به يك نظر می بیند

☆☆☆

۴

بر بود دل شکسته آن نرگس مست
هم مردمك دیده تو کوثر بنشست
(کمال اسمعیل خلاق المعانی)

باورنکی که از من ای عشوه پرست
تا راست بگوید این سخن در رویت

☆☆

۵

دانی زچه خواست آن کبودی افتاد
شرمنده شد و سرمه يك گوشه نهاد
(جامی)

بر گوشه چشم تو که چشمش مرصاد
مشاطۀ حسن بود و چشم سهیت

دلتنگ مشو اندوه بیهوده مخور
بشکفته یکی از دو و نشکفته دگر
(مسعود سعد سلمان)

يك چشم تو گر تباه شد ای دلبر
بسیار دوزر گس است ای جان پدر

☆☆☆

يك نرگس ناز پرور مستانه
خوش نیست دوخته خفته در يك خانه
(حالتی ترکمان)

گر خشك شد از باغ رخ جانانه
دل تکیه که خیال يك نرگس اوست

☆☆☆

در کوتاهی قد

نه لب بلب شکر فروش تورد
تا ناله زار ما بگوش تورد
(خلاق المعانی)

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد
کوتاهی قد تو برای دل هاست

☆☆☆

زهار مدار دست از می کوتاه
تا دست زوال باشد از وی کوتاه
(خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی)

ای قامت تو چو روز دردی کوتاه
خورشید رخت بلند از آن برناید

☆☆☆

وز هجر تو ناله سحرگاهی به
قصه چه کنم دراز کوتاهی به
(لادری - از متقدمین است)

مارا ز وصال ای بت آگاهی به
بالای تو ایصنم اگر کوتاه است

☆☆☆

هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
عمر منی از بهر همین کوتاهی
(حکیم شفای اصفهانی)

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی
شاخ کلی از پستی خود شرم مدار

لب شکری و غیره

۱

لعل لب او که درج گوهر باشد
گر خرد نیاید لب او عیبی نیست

چون بوسه در روزنی چو درخور باشد
یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد
(کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

۲

دانی ز چه معنی نشد ای در یتیم
خورشید رخت نخست تیغی که بزد

لعل لب تو حجاب دندان چو سیم
بر لعل لب تفتاد و کردش بدو نیم
(سید شمس الدین حسینی)

☆☆☆

نداشتن مژه

۱

گر زانکه نداری مژه ای سیمین بر
ترك تو چو مست بود و مستی خونریز

سر یست درین نکته شنو از «مجمر»
از ترس ندادند بدستش خنجر
(مجمر اصفهانی)

☆☆☆

۲

زان چشم تو تیر مژه افکند ز چنگ
تیر مژه بسکه ریختی بر دل تنگ

کاین چشم تویی صلاح می باز د جنگ
شد تر کش غمزه تو خالی ز خدنگ
(حکیم شافعی اصفهانی)

☆☆☆

دهان فراخ

۱

از عشق دهانت دل مسکین تنگ است
هر چند که در جهان فراخ است دهان

گفتند فراخست و دلم زین تنگ است
باری دهن فراخ شیرین تنگ است
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

☆☆☆

۲

شد راحت جان از آن دل آرای فراخ
وین نیز هم از غایت لطف است که خواست

تا گشت دهان آن شکر خای فراخ
تا در دل تنگ ما کند جای فراخ
(کمال الدین اسمعیل)

صلح تو ز روی راستی جنك آمد
وه وه كه چگونه روزيم تنك آمد
(كمال الدين اسمعيل اصفهانی)

برمن دلت ارچه روی چون سنك آمد
گفتی دهن فراخ من روزی تست



در طره او نكهت سنبل زده چنگ
کز حسرت او دل جهانی شده تنگ
(ظهوری)

از چهره او شقایق انداخته رنگ
عیب دهن فراخ او نیست جز این



گُل را نه هم از خنده دهانست چنان
گر دستگهی فراخ باشد چه زیان
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

دلدار مرا اگر فراخت دهان
چون دستگه نشاط ما آن دهانست



در نداشتن دندان

کز درج تو بر بود زمانه بکه داد؟
بنمود باو که در چنین باید داد
(نظامی)

آن دانه درّ ای صنم حور نژاد
ما نا که ببرد پیش دریا بنهاد



کی از ستم چرخ ستمکار رسد
ناچار بساکنانش آزار رسد
(حسین ثنائی)

آزار گرت بدر شهوار رسد
تنگست ترا دهان و از تنگی جا



در حسن نگشته هیچ تمکینت کم
گو باش ستاره ای ز پروینت کم
(سلطان تکش خان خوارزمشاه)

گر شد گهری ز درج نوشینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد

با آنکه همه چو در مکنون آید؟
گر نشکنمش چگونه بیرون آید!
()

۱
گفتم سخت شکسته از چون آید
گفتا که بدین دهان تنگی که مراست

یا حرف زبان تو زبون می آید
یک حرف بدو پاره برون می آید
(جمال الدین اصفهانی)

۲
دانی سخت شکسته چون می آید
تنگست بغایتی دهانت که از او

وز کثر گوئی راست کمت می افتد
کز تنگی جای برهمت می افتد
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

۳
از وعده کثر دل بغمت می افتد
جانا سخن شکسته زان میگوئی

گلبنی و پنجاه دوم

تمنی از معشوق

۱

یکبار پیرشش من ناشادا
سر گشته چو باد هر چه بادا بادا
(مشتاق اصفهانی معاصر افشاریه و زندیه)

سروا سمنا صنوبرا شمشادا
ور نه زغمت رو به بیابان آرم

☆☆☆

۲

گنج گهری جانب گنجینه بیا
در خلوت دل ز روزن سینه بیا
(ملهمی تبریزی معاصر صفویه)

سوی دلم ای دلبر دیرینه بیا
تا از ره دیده ننگر ندت هر دم

☆☆☆

۳

وی گنج گهر بسوی گنجینه بیا
آئی چو بدل زرحنه سینه بیا
(ملا ملهمی تبریزی)

ای دوست برای دل بی کینه بیا
یکدم سر راه دیده بی مردم نیست

☆☆☆

۴

وی حور بهشت پیش رخسار توزشت
تا کس نکند گذر سوی دیرو گنشت
(شاهدخت ملایری از نسوان متوفی بسال ۱۳۳۶ قمری)

ای روی جهان فروزتو رشك بهشت
تا چند بپرده پرده از رخ بردار

☆☆☆

۵

ءمریست که گشته ام بدامت پابست
دستی بصرم رسان که رفتم از دست
(وجدی خراسانی) (کامل خراسانی)

ای آنکه بدلبری توئی بالا دست
پائی بصرم نه که فتادم از پای

☆☆☆

۶

هوی تو شبی نهاده پا بر سر صبح
بگشای زروی خود برویم در صبح
(احمد گلچین معانی معاصر)

ای بوی تو چون نسیم جان پرور صبح
دور از تو بجانم ز سیه کاری هجر

تا چند ز تو بر دلم آزار رسد جور و ستم و طعنه اغیار رسد
باری بهمین خوشم اگر از سر لطف گاهی نظرت بر من بیمار رسد
(استاد دوست محمد متوفی بسال ۹۴۹ در کیلان)

☆☆☆

دل دامن وصل تو دگر میگیرد افسرده شده عشق ز سر میگیرد
قربان سرت شوم نگاهی که هنوز گرمست فتیله زود در میگیرد
(قاضی یحیی لاهیجی)

☆☆☆

چون دوستی روی تو ورزم بنیاز مگذار بدست دشمن دوزم باز
گرسوختنی است جان من هم تو بسوز و ر ساختنی است کار من هم تو بساز
(اوحدی مراغه‌ئی)

☆☆☆

تاکی زغم تو رخ بخون شوید دل آزار و جفای تو بجان جوید دل
بخشای کز آسمان نمی بارد جان رحم آر که از زمین نمی روید دل
(انوری ابیوردی متوفای بسال ۵۷۵)

☆☆☆

سر در سر خاک آستان تو نهم دل در خم زلف دلستان تو نهم
جانم بلب آمده است لب پیش من آر تا جان به بهانه در دهان تو نهم
()

☆☆☆

ای دوست قبولم کن و جانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هر چه دلم قرار گیرد بی تو آتش بمن اندرزن و آبم بستان
()

۱۳

قربان سرت شوم مرا بسمل کن
از لعل لببت کام مرا حاصل کن
(میرفصیح الدین معاصر صفویه)

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن
آندم که بناز خون عاشق ریزی

☆☆☆☆

۱۴

یا جای درون دیده یا در دل کن
القصه بیا فکر من بیدل کن
(بابا افضل کاشانی)

باز آ و درون جان من منزل کن
با تیغ جفا بکش مرا بسمل کن

☆☆☆☆

۱۵

زین پیش مرا چوز زلف مشکین مشکین
یا مهر مرا از دل پر کین بر کن
(مجدالدین همکر شیرازی)

ای کرده غمت در دل مسکین مسکن
یا جان مرا از زلف پر چین برچین

☆☆☆☆

۱۶

بر تشنه لبان چشمه حیوان بستن
تا کی بمسیح سختی آ بستن
(فقیر شیرازی)

تا چند دو لب بیکدگر پیوستن
حرفی بزن و روزه مریم بگشا

☆☆☆☆

۱۷

کارم همه آه و سوز خواهد بودن
آن زور کدام زور خواهد بودن؟
(میرزا ابراهیم قانونی معاصر صفویه)

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن
گفتی که بخانه تو آیم روزی

☆☆☆☆

۱۸

ورنه که اگر عاشق تنهاست بگو؟
گر هست بگو نیست بگوراست بگو؟
(شمس الدین تبریزی)

گر هیچ تو را میل سوی هاست بگو
گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو

گل‌بُنی پنجاه و سوم بیوفائی معشوق

دلدار چو در سینه دلی نرم نداشت بی جرم برید از من و دردشمن من آزد مرا و هیچ آزد نداشت پیوست بمهر و ذره‌ای شرم نداشت (اوحدی مراغه‌ای)	
---	--

☆☆☆

چون دردل تو نیست وفادریک پوست بس بس که شکایت تو ناکرده به است در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست (شهاب الدین ادیب صابر)	
---	--

☆☆☆

با آنکه ز مهر او بخویشم کین است می‌خواهمش ارچه یار یی‌دردان است بشکست دل مرا که آئین اینست عمر ارچه بتلخی گذرد شیرین است (تسلی شیرازی)	
--	--

☆☆☆

عمری بره وفا نشستیم عبث در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست دل جز تو بدیگری نبستیم عبث ما این همه استخوان شکستیم عبث (غنی)	
---	--

☆☆☆

دل دوش که ذکر تو ستمگر میکرد میکوفت وفا بسینه از دست تو سنگ هر کس ز غمت حکایتی سر میکرد عهد از ستم تو خاک بر سر میکرد (ابوسعید ابوالخیر)	
--	--

☆☆☆

آتشوخ کشیده تیغ کین میگذرد بر جان من این عتاب امروزی نیست وز عاشق خویش خشمگین میگذرد دیر است که عمر من چنین میگذرد (حسنی کاشانی معاصر صفویه)	
--	--

ای عهد شکسته و وفا داده بیاد
مادر همه شیر بیوفائی بتو داد ؟
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود
آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد!
(ولی دشت بیاضی)

☆☆☆☆

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد
زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال
داری همه جز وفا خدایت بدهاد
(اثیرالدین اخستکتی معاصر خاقانی شیروانی)

☆☆☆☆

گر جور کند و گر جفا میگذرد
بد عهدی یار بیوفا میگذرد
با غیر نشستن و گذشتن از ما
خوش نیست ز تو ورنه زها میگذرد!
(ملاحسین مؤمن یزدی)

☆☆☆☆

خوبان صنما عتاب چندین نکنند
هر روز یکی جفا بصد کین نکنند
عاشق کشی و دل ببری هر دو بهم
با دلشدگان و دلبران این نکنند
(خواجه عبدالله انصاری)

☆☆☆☆

ای رفته بقر و عده های تو چه شد؟
مهر تو کجا رفت و وفای تو چه شد؟
این تیرگی آخر ز کجا رو آورد!
ای آینه رخسار صفای تو چه شد؟
(احمد گلچین معانی معاصر)

☆☆☆☆

آن شوخ بمن دشمن جانی است هنوز!
بی آنکه مرا تاب تجلیش نماند
بی مهر چو روزگار فانی است هنوز!
با من بمقام لن ترانی است هنوز!
(ابوالفتح میرزا صفوی معاصر شاه طهماسب صفوی)

۱۳

تا قدر محبتش بسنجم با خویش
برخواستم آه با دلی پر تشویش
(صحبت لاری)

دوشینه ببزم رفتمش با دل ریش
بنشست برون ز بزم تا ننشینم

☆☆☆

۱۴

تمام آتشم و در دلت اثر نکند
وفا شدم که بگردد دلت گذر نکند
(غازی قلندر اصفهانی)

تمام دردم و پیش تو بشکوه سر نکند
محبتم که فراموش کرده‌ای از من؟

☆☆☆

۱۵

خاری و ترا گل چمن دانستم
افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم
(عمادی شهریار)

خاکی و ترا مشک خُتن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی

☆☆☆

۱۶

بر مرغ دلم کینه ز بیدار کنی
اکنون که پرش ریخته آزاد کنی؟
(عندلیب کاشانی)

تا چند بما جفا تو صیاد کنی
تا بال و پری داشت نکردی آزاد

☆☆☆

۱۷

در گوشه عزلتم نشیمن کردی
تا با تو بگویم که چه با من کردی؟!
(مشهود اصفهانی)

با من همه خلق را تو دشمن کردی
آیا بود آن شبی که من باشم و تو

☆☆☆

۱۸

با اهل وفا همه سر کین داری
چه دین و چه مذهب و چه آئین داری
(مشتاق اصفهانی)

تنها نه جفا بر من مسکین داری
بی جرم هزار همچو من کشتی تو

گلبن پنجاه و چهارم

خطاب بمعشوق

سوزیست که جان سوزد از آن سوز مرا
آخر نه نشاندی تو باین روز مرا؟
(آذر بیگدلی)

تا دیدمت ای شمع شب افروز مرا
یکروز چرا نمی نشینی با من

☆☆☆

خوشر ز دل و دیده و جانی تو مرا
صد بار عزیز تر ز جانی تو مرا
(حکیم عمر خیام)

۲
ای آنکه گزیده جهانی تو مرا
از جان صنما عزیز تر چیزی نیست

☆☆☆

چون مردمك دیده پسندیده ترا
تا دیده ز چشم دیده دزدیده ترا
(علاءالدوله سمنانی)

۳
بگزیده مرا چو دیده نادیده ترا
بر دیده اهل دیده خندیده دلم

☆☆☆

دزدیده زدیده بعد از آن پسندیده ترا
چون دیده عزیز دارداين دیده ترا
(علاءالدوله سمنانی)

۴
نادیده چو دیده دل پسندیده ترا
چون دیده ، دیده دلم پسندیده تست

☆☆☆

وز تو نبرم ستیزه ایشان را
مهر تو بمیراث دهم خویشان را
(شیخ عطار)

۵
دل در تو نه ز غم بدان ایشان را
ور عمر من اندر سروکار تو شود

☆☆☆

وی روشنی شمع شب افروز ترا
ای کاش ندیده بودم آنروز ترا
(رهمی معیری معاصر)

۶
ای جلوۀ برق آشیان سوز ترا
زان روز که دیدمت شبی خوابم نیست

من تافته وزلف تو پیچده بتاب
بیخواب من و نرگس تو مایه خواب
(حکیم عنصری)

کل بر رخ تست و چشم من غرقه باب
زلف تو بر آتش است و من گشته کباب



همچون چشم دلم فضائی تنگ است
معذور همی دار که جائی تنگ است
(شیخ نجم الدین رازی)

در عشق توام جهان سرائی تنگ است
ای درد دل من ساخته منزل که خویش



عشقت بخزان بهار و نوروز منست
گیتی بمراد بخت پیروز منست
(حکیم قطران تبریزی)

روی تو بشبهای سیه روز منست
قد تو دلارا و دل افروز منست



اندازه مهر تو ندانم چند است
گفتار خوش تو روح را پیوند است
(فرخی سیستانی)

دانی که دلم بمهر تو خرسند است
رخسار تو دلگشا و لب دلبنده است



ناری که بتو در نتوان زد انکشت؟
بختی که چو بیمنت بگردانی پشت؟
(حکیم سنائی)

نوری که همی جمع نیائی در مُشت
دهری که شوی بر من بیچاره دُرشت



عاشق کشی از تیر نگاهت پیداست
از پرتو رخسار چو ماهت پیداست
(عباس فرات معاصر)

افسونگری از زلف سیاهت پیداست
روز همه را چو شب سیه خواهی کرد

باغی است که ازهر گلی آراسته است
آنی که دل من از خدا خواسته است
(هاتف اصفهانی معاصر زنده)

روی تو که رشک ماه ناکاسته است
گر آنکه خدا نیز وفائی بدهد



خالی زمجبت دل پر کینه تست
جز کینه ما نه آنچه در سینه تست
(مشتاق اصفهانی)

ای آنکه جفا عادت دیرینه تست
جز مهر تو نبود آنچه در سینه ماست



عمریست که گشته ام بدامت پابست
دستی بدلم رسان که رفتم از دست
(کامل خراسانی)

ای آنکه بدلبری توئی بالا دست
پائی ب سرم نه که فتادم از پا



یا باکس دیگرم سروکاری هست
بشنو که مرا چه ناله زاری هست
(صحبت لاری)

تا ظن نبیری که جز توام یاری هست
بگذر ز در خرابه ام نیم شبی



ای دوست ییابگذر از هر چه گذشت
ور عزم جفا داری اینک سرو طشت
(ابوسعید نیشابوری)

سیمایی شد هوا و زنگاری دشت
گر میل وفا داری اینک دل و جان



زاغ آمد ولاله را بمنقار گرفت
شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت
(مهستی از نسوان)

افسوس که اطراف گلت خار گرفت
سیماب ز نخدان تو آورد مداد

سودای تو هشیاری و مستی نگذاشت
دستی بدلی و دل بدستی نگذاشت
(صافی اصفهانی)

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت
آه از دل و دست تو که یگره بغلط

☆☆☆

وزکوی تو بهتر ارچه مأوائی نیست
فریاد که بهر ما در آن جائی نیست
(عذری بیگدلی)

از عشق تو بهتر ارچه سودائی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه

☆☆☆

فریاد ز جور بی حد و لطف کمت
آنها بتو میسپارم اینرا بغمت
(عاشق اصفهانی)

ای جان و دلم بنده لطف و ستمت
گر عشق بجان و دلم این خواهد کرد

☆☆☆

وصل تو حیات جاودانی منست
آشفته چرا چو زندگانی منست؟!
(عماد فقیه کرمانی)

هجران تو آفت جوانی منست
زلف تو که پیوسته قرین رخ تست

☆☆☆

بر من ز شیخون غمت حال بگشت
چندانکه خیالت بسلامت بگشت
(زین الدین سنجر)

چون کرد فلک دوش پر از غالیه طشت
از خواب خوش آب دیده را پل بستم

☆☆☆

آگاه از این نه ای که غم هم با اوست
داری دل من که يك جهان غم با اوست
(درویش مجید طالقانی)

شادی که دلت شادی عالم با اوست
گوئی که غم جهان ندارد دل من

ای آنکه دلت را خبری از من نیست
تا می نگری خود اثری از من نیست
رحمی بدلم کن منگر کین دل کیست
انگار که هست ازدگری از من نیست
(ساحری ترك)



در عشق تو خوشدلی زمن بیزار است
رو شاد نشین که بر مرادت کار است
تو کشتن من می طلبی وین سهل است
من وصل تو میجویم و این دشوار است
(ابوالفرج رونی معاصر غزنویان)



هر جاکه زمهرت اثری افتاده است
سودا زده ای برگذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا
هر جاکه نهی پای سری افتاده است
(فخرالدین رازی متوفی بسال ۶۰۶ دارای تصانیف زیاد میباشد)



گر نور مه و روشنی شمع تراست
این کاهش و سوزش من از بهر چراست؟
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت
گر ماه توئی مرا چرا باید کاست؟
(امیر معزی سمرقندی)



من دل بغم تو بسته دارم ای دوست
درد تو بجان خسته دارم ای دوست
گفتی بدل شکسته ما نزدیکیم
من نیز دل شکسته دارم ای دوست
(مرشدی زواره ای) (منسوب بابوسمید ابوالغیر)



بادوست چرا دشمن جانی ای دوست
بادشمن خویش مهربانی ای دوست
چون خویش زیگانه ندانی ای دوست
باما زچه روی سرگرانی ای دوست
(احمد سهیلی خوانساری معاصر)

مانند دل من دلت افکار شده است
هم‌جسم تو چون چشم تو بیمار شده است
(-حاجب اصفهانی)

در عشق کسی کار تو از کار شده است
هم‌روز تو چون زلف تو گردیده سیاه



در روی تو دید و دیده از عالم دوخت
می‌مرد و بدیگران وفا می‌آموخت
(عاشق اصفهانی)

«عاشق» که چراغ آشنائی افروخت
میرفت و فسانه محبت می‌خواند



از جور توای سرستمکاران ریخت
وز دیده‌ما خسته دلان باران ریخت
(عاشق اصفهانی)

این خون که بدامان وفاداران ریخت
خورشید تو درابر سیاه تو نهفت



بگذاشت مرا راه کوی تو گرفت
بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت
(درویش مقصود)

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
اکنون زمنش هیچ نمی‌آید یاد



خواهم که قدم‌های خیالت بصبوح
ترسم که شود پای خیالت مجروح
(منسوب بحافظ بنام دیگران هم‌دیده‌شده)

ای جسم تو در لطافت آئینه روح
در دیده کشم ولی زخار مژه‌ام



ورگل‌گردی برک تو خار تو بود
بی‌یار بود هر آنکه یار تو بود
(مسعود سعد سلمان جاجرمی)

گر زرگردی جفا عیار تو بود
ای دشمن آنکه دوستدار تو بود

۳۷

یا باتودی همدم وهم راز آید
هرگز نرود وگر رود باز آید
(هاتف اصفهانی)

یك روز کسی که باتو دمساز آید
از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند

☆☆☆

۳۸

یاباکس دیگر آشنا خواهد شد
وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟
(نجم الدین خوارزمی در فتنه مغول بسال ۶۱۸ بدست چنگیز مقتول گردید)

حاشاکه دلم از تو جدا خواهد شد
از مهر تو بگذرد کرا دارد دوست

☆☆☆

۳۹

چون ناوك غمزه در کمان میار
چندین همه تاب و پیچ از آن می آرد
(خواجوی کرمانی)

چشم تو دلمرا بفغان می آرد
بازلف تو گفتم که دلم باز فرست

☆☆☆

۴۰

گر خام بود اطلس و دنیا گردد
دیگر همه عمر از تو شکستیا گردد
(سمعی شیرازی)

تو هرچه بیوشی بتو زیبا گردد
مندیش که هر که يك نظر روی تو دید

☆☆☆

۴۱

کمتر جگرم بداغ غم سوخته اند
خوبان دگر مرا بد آموخته اند
(شانی تکلو)

پیش از تو بتان که چهره افروخته اند
گر تاب ستم نیست مرا معذورم

☆☆☆

۴۲

روی تو همی چراغ عالم گردد
چون بتگرم غم از دلم کم گردد
(حکیم قطران تبریزی)

آنی که دل من از تو خرم گردد
چون از سخنی دلم پراز غم گردد

۴۳

وز خشم و رضات زهر و شگر خیزد
از خاک بروز حشر کافر خیزد
(مکیم قطران تبریزی)

از دست و سنان آب و آذر خیزد
مؤمن که دلش زمهر تو بر خیزد

☆☆☆

۴۴

هر جا که روی طرب زپی می روید
و آنجا که توئی دل از زمین می روید
(عاشق اصفهانی معاصرافشاریه وز ندیه)

هر جا باشم گریه رخم میشوید
کانجا که منم غم از هوا می بارد

☆☆☆

۴۵

نه عشق من سوخته جان میماند
فرداست که نه این و نه آن میماند
(رفیق اصفهانی معاصرافشاریه وز ندیه)

نه حسن تو ای جان جهان میماند
حسن تو و عشق من همین امروز است

☆☆☆

۴۶

از شوق تو دل در قفس سینه طپید
کز ضعف بلب نمی توانست رسید
(مهری جربادقانی)

از آمدنت بمن چو دادند نوید
جان بهر همین نکرده استقبالت

☆☆☆

۴۷

نه نام تو در هیچ نگین می گنجد
در قالب الفاظ همین می گنجد
(سعابی استرابادی)

نه مهر تو در دل حزین می گنجد
حانت خوانم اگر چه بیشی چه کنم

☆☆☆

۴۸

جان زار و دل فکاریم نبود
در دوستی تو اختیاریم نبود
(سعابی استرابادی)

نادیده رخ تو باتو کاریم نبود
دیدار ترا دیدم و از دست شدم

خالی نبود زحلقه و بند و گمند
ور خود کندی مرادر آن چه که فکند؟
(عنصری بلخی)

زلف تو کمند است پراز حلقه و بند
آن چاه بر آن سیم ز نخدانت که کند؟



جان در تن من نرا خریدار آمد!
از گلبن تو نصیب من خار آمد؟
(مسعود سعد سلمان)

تا دل بهوای تو گرفتار آمد
ای آنکه رخت چون گل پربار آمد



چون من ز توام غم منت باید خورد
فردا غم غم نخوردنت باید خورد
(شموری کاشانی)

چندانکه غم جان و تنت باید خورد
امروز غم نمیخوری میترسم



ره توشه تو خون جگر خواهد بود
سر در پایت عمر بسر خواهد بود
(شیخ عطار)

در عشق تو دل زیر و زبر خواهد بود
گر روی بروی تو همی نتوان کرد



دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد
(فقانی مشهدی)

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد
هرگز نشود کز تو بگردانم روی



صد چشمه نوش در دهان میگذرد
ناگفته بهست قصه هان میگذرد!
(کمال الدین اسمعیل)

نام تو مرا چو بر زبان میگذرد
گفتی که چگونه میگذاری بی من

از خانه بر آویک جهان راز نگر
ای دشمن جان نقاب از رخ بر گیر

احوال اسیران گرفتار نگر
جان دادن عاشقان بیک بار نگر!
(عاشق اصفهانی)



ای دلبر زود رنج از یاری سیر
بسم اله اگر خون مرا میریزی

ایکافر دیر صلح در جنگ دلیر
اینک من و اینک تو و اینک شمشیر
(حامدی شوشتری)



بوی گل و مل نوای مرغان بهار
آنجا که تو غائبی ازینهم چه حظ

حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
و آنجا که تو حاضری باینهم چکار
(مقصود هروی)



چون دردل خون چکان زدی آتش تیز
در چوب تر آتش چو دزی نتوان گفت

با ناله و آه و گریه من مستیز
فریاد مزین دود مکن آب مریز!
(نقی کمره ای)



ای خوی تو همچو اشک من رنگ آمیز
الحق چه نکو بیکدیگر افتادند

وی بردل من ز زلف تو رستاخیز
آنزلف دل آویز و دل زلف آویز
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)



ای لطف تو در خامه تقدیر هنوز
خون دل من مخور که خونین گردد

حسن نشته تمام تصویر هنوز
ناشته لب چون شکر از شیر هنوز
(جمال الدین محمد بن نصر)

۶۱

گنجشک ضعیف توام ای مایه ناز
هر چند گذاریم بیا رشته دراز

افتاده بدام تو بصد عجز و نیاز
چون رشته بدست تست می آیم باز
(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۶۲

ای گلرخ سرو قامت ای مایه ناز
چندین به نماز و روزه تن را مگداز

بر تو ز نماز و روزه رنجیست دراز
بر گل نبود روزه و بر سرو نماز
(اذرفی مروی)

☆☆☆

۶۳

ای سنبل تو دهن دل فتنه هوش
بر خیز و بین که بر نشاط بلبل

تا چند نشسته ای چو غنچه خاموش
نرگس همه چشم گشته و گل همه گوش
(لاادری)

☆☆☆

۶۴

وصل تو بکام غیر دیدن مشکل
گفتی که بمیر تا بوصلم برسی

وز دیدن تو طمع بریدن مشکل
مردن آسان ولی رسیدن مشکل
(ولی دشت بیاضی)

☆☆☆

۶۵

نی دوات آنکه یار غارت بینم
ماهی که همه وقت ز دورت بینم

نی فرصت آنکه در کنارت بینم
عمری که همیشه در گذارت بینم؟
(سلمان سارچی)

☆☆☆

۶۶

بی روی توای مردم کاشانه چشم
تو جای دگر گرفته ای خانه و من

پرباده حسرتست پیمانه چشم
بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
(سالک کاشانی)

۶۷

یا شکوه بی‌نهایتی از تو کنم
پیش تو مگر شکایتی از تو کنم
(صہبای‌نمی)

حاشا که بکس حکایتی از تو کنم
با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست

۶۸

حرف غم عشقم که مکرر گشتم
دفترچه حسن را سراسر گشتم
(ملاعبدالزراق لاهیجی)

مشهور بعشق تو ستمگر گشتم
می‌ناز که مثل تو ندیدم هر چند

۶۹

کافر بودم کنون مسلمان گشتم
گر خود همه این است از آن برگشتم
(ابوسعید برغش شیرازی)

ایدوست ز جمله نیک و بد بگذشتم
هر چند که آن خلاف رأی تو بود

۷۰

خاری و ترا گُل چمن دانستم
افسوس تو آن نه ای که من دانستم
(عمادی معاصر سلاجقه)

خاکی و ترا مشک ختن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی

۷۱

وز خون جگر شراب خواهی دارم
چندانکه زدیده آب خواهی دارم
(فخرالدین عراقی)

جانا زدل از کباب خواهی دارم
با آنکه ندارم از جهان، بر جگر آب

۷۲

که یار عزیز مهربانت خوانم
دل یار نمیدهد که جانت خوانم
(عین‌القضات همدانی)

که جلوه نما و دلستان خوانم
ز آن روی، که جان بکس نماند جاوید

بنشسته ز دوریت بخون مردم چشم
در چشم منی عزیز، چون مردم چشم
(دهی معیری معاصر)

ای گل شده بی تولاله کون مردم چشم
افتادی اگر ز چشم مردم چون اشک



و آن زلف شکسته باز بر رو مفکن
از بهر خدا گره بر ابرو مفکن
(خواجوی کرمانی)

هر لحظه شکن بر شکن مومفکن
بر خاطرت از زما غباری بنشست



و ندر حق من حدیث او گوش مکن
یکباره ز خاطرش فراموش مکن
(مجتهم کاشانی)

با دشمن من دست در آغوش مکن
آنها که بخاطرش نباشد جز تو



تو خود نظر از لطف نداری با من
کس نیست که داند بچه کاری بامن
(عاشق اصفهانی)

مردم بگمان آنکه یاری با من
غیر از من و دل که محرم راز منست



وی مشکل من تمام آسان از تو
دل از تو و دیده از تو و جان از تو
(میرزا جعفر معاصر صفویه)

ای درد مرا مدام درمان از تو
آسایش و بینش و نوازش خواهد



از تاب شراب ژاله میروید ازو
گر خاک شود پیاله میروید ازو
(سلطان حسن صفوی برادر شاه عباس صفوی)

رویت که ز باده لاله میروید ازو
دستی که پیاله ای زدست تو گرفت

۷۹

چون ارّه کشم زبان زهرسوی درو
چون قبله شب و روز کنم روی درو
(کمال الدین اسمعیل)

آن شانه که از تو هست یک موی درو
و آن آینه‌ای که روی در روی تو کرد

☆☆☆

۸۰

وصل تو شب و روز تمنای همه
وربا همه کس همچو منی وای همه
(ابوسعید نیشابوری)

ای روی تو مهر عالم آرای همه
گرباد گران به از منی وای بمن

☆☆☆

۸۱

وی برده قرار آن قد موزون ز همه
چیز دگرست با تو بیرون ز همه
(همایون اسفراینی)

ای حسن تو در لطافت افزون ز همه
هستند بتان ولی ز اسباب جمال

☆☆☆

۸۲

مانند سحرکنی مرا پرده دری
ما مفلس از آنیم که تو سیم بری
(علاءالدین اوجندی)

ای آنکه بزلف شام و از رخ سحری
تو طعنه زنی به مفلسیام مرا

☆☆☆

۸۳

وز کردن بیداد اگر تنگدلی
من از غم و اندوه و تو از منفعلی
(محتشم کاشانی)

در روی من از جور و جفا گر خجلی
برخیز و بریز خون من تا برهیم

☆☆☆

۸۴

ورزانك شکن بر شکن موفکنی
هر لحظه چرا گره برابرو فکنی
(خواجوی کرمانی)

گر طره مشکبار بر رو فکنی
ای آنکه دلت ز صحبت ما بگرفت

۸۵

نی بیگانه نه آشنا می مانی
سبحان الله به بخت ما میمانی
(سعدی شیرازی)

آنی که بعمر بی وفا می مانی
یکروز بما نساختی در همه عمر

☆☆☆

۸۶

تا صورت حال دردمندان بینی
عیبم مکن ای جان که تو بس شیرینی
(سعدی شیرازی)

ای های درمان نفسی ننشینی
گر من بتو فرهاد صفت شیفته ام

☆☆☆

۸۷

وز سرکشی و تکبر و خود بینی
بر دیده اگر نشانت ننشینی
(مجدالدین همکر شیرازی)

از سادگی و سلیمی و مسکینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم

☆☆☆

۸۸

صد گونه وفا و لطف پیش آوردی
بیگانگی تمام پیش آوردی؟
(علی شهاب ترشیزی)

اول که مرا بدام خویش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد

☆☆☆

۸۹

خواهم که به پیش من تویی ترس آئی
که بر لب خشک من لب ترسائی
(مسیحی شبستری)

ای دلبر عیسی نفس ترسائی
که پاک کنی باستین چشم ترم

☆☆☆

۹۰

آتش به تنی مزن که جانش باشی
آن نخل هبر که بوستانش باشی
(واله اصفهانی)

خون در دل آن مکن آتش باشی
آن دل مشکن که در میانش باشی

۹۱

از آن لب دل فروز دم بکشی
این است اگر دهان و خطی که تراست

وز آن خط مهر سوز کم کم بکشی
ترسم که بهیچ و پوچ عالم بکشی
(یغمای جندقی)

☆☆☆

۹۲

نازر دلی را که تو جانش باشی
زان میترسم که از دل آزاری تو

معشوقه پیدا و نهانش باشی
دل خون شود و تو در میانش باشی
(سلطان ابوسعید)

☆☆☆

۹۳

غم کی خورد آنکه شادمانیش توئی
در نسیه آنجهان کجا بندد دل

یاکی مرد آنکه زندگانش توئی
آنها که به نقد این جهانش توئی
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۹۴

آنی که نهال گلشن جان منی
آنی که چو خاطر پریشان گردد

آنی که برخ شمع شبستان منی
جمعیت خاطر پریشان منی
(مانی مشهدی)

☆☆☆

۹۵

تا چهره ز تاب حسن افروخته‌ئی
خوبان همه ناز از تو آموخته‌اند

آتش زده‌ئی بجان و دل سوخته‌ئی
تو اینهمه ناز از که آموخته‌ئی؟
(مونس اصفهانی)

گلابن پنهجاده و پنجهنم بیماری معشوق

۱

تب دور ز جسم ناتوانت بادا از بردن نام دشمنان شرهم باد	جان همه کس فدای جانت بادا درد تو نصیب دوستانت بادا (حالتی ترکمان)
--	--

☆☆☆

۲

تا درد رسید چشم خونخوار ترا یارب که زچشم زخم دوران هرگز	خواهم که کشد جان من آزار ترا دردی نرسد نرگس بیمار ترا (شیخ ابوسعید ابوالخیر)
--	---

☆☆☆

۳

ز آن سوزد چشم تو و زان ریزد آب ابروی تو محراب بسوزد بعداب	کاندر بر او بخفته بدمست خراب هر مست که او بخسبد اندر محراب (مسعود سعد سلمان)
--	---

☆☆☆

۴

ای از تب تو دل جهانی در تاب از لرزه تب تن تو در زیر عرق	خورشید رخت گرفت رنگ مهتاب ز آن گونه شود که عکس خورشید در آ (نظام شیرازی)
--	---

☆☆☆

۵

چشمی که همه جهان فسونش بگرفت این سرخی چشمش تپش صفرانیست	دود دل ما نگر که چو نش بگرفت عشاق بسی بکشت خونش بگرفت ()
--	--

☆☆☆

۶

گر گوشه ابروی توای شوخ بخت در قصد دلم ز بس کمان پرکش کرد	غم نیست که کس ز آفت ایام نرست ناوك فکن غمزه کمانش بشکست (دولتشاه)
---	--

۷

گر باره بادها را دست شکست
برصید تو چون نمیرسید او را دست

اندر سرو پای این سخن سری هست
دست از سر جان کشید و در پای نشست
(محمد خان دشتی)

☆☆☆

۸

گر درد کند پای فلك پیمایت
چون از سر دشمنت بتناك آمده بود
(شمس الدین معروف بخالد از منسوبان خواجه نظام الملک بوده رباعی بالا را در اعتذار از درد پای خواجه نظام الملک سروده است)

سریست درین عرضه کنم بر رایت
آمد بتظلم که فتد بر پایت
(نظام الملک سروده است)

☆☆☆

۹

صد شکر که گلشن شفا گشت تنت
تب را بغلط در تنت افتاد گذار

صحت گل عیش ریخت در پیر هفت
منت که عرق شد و چکید از بدنت
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

۱۰

تب کرد اثر در گل عنبر بارت
بیمار بس است نرگس خونخوارت

اینک خوی تب نشسته بر گلزارت
بیماری را چکار با گلنارت
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۱۱

ذات که ز مجموعه گل منتخب است
کس موج محیط را نکوید لرزاست

حرف تب لرز او خطائی عجب است
کی گرمی خورشید جهان تاب تب است
(کلیم همدانی)

☆☆☆

۱۲

امشب ز غمت روح روانم میسوخت
زان تب که شب دوش ترا داشت بتاب

وزتاب تب جسم تو جانم میسوخت
مغزی که نداشت استخوانم میسوخت
(ملا عبدالرزاق لاهیجی)

از تب گل رویش صفت لاله گرفت
کام از لب جانفراش تبخاله گرفت
(خاقان)

شوخی که ز زلف ماه او هاله گرفت
من از تب شوق خال او میسوزم



بی آب ز بتخاله لب شیرینت
پیوسته خمیده بر سر بالینت
(جامی)

بی تاب شد از تب ورق نسرینت
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو



وز درد دلت هزاردل زار شده است
گویا دلت امروز خبردار شده است
(صباحی)

از درد شنیدم دلت افکار شده است
زان درد که عمری ز توام دردل بود



رخسار توتیرگی چو موی تو گرفت
سر پنجه آه من گلوی تو گرفت
(وصال شیرازی)

تا درد گلوی مشکبوی تو گرفت
از جور تو بس آه کشیدم از دل



تمخاله شکرزان لب چون نوش گرفت
آن تب که شبی ترادر آغوش گرفت
(میر جعفر معاصر صفویه) (اشراق اصفهانی)

تب کام از آن سرو قصب بوش گرفت
خواهم که تمام عمر در بر گیرم



پس آتش تب چرا ازو نگریزد
آخر بچه زهره تب دراو آویزد
(خاقانی)

معشوقه ز لب آب حیات انگیزد
آنها که ز لب دم مسیحا خیزد

چشمم ز غمت راه بقلزم دارد چشم تو بهانه تراخم دارد
خواهد که مگر دیده زمردم بندد غافل که درون دیده مردم دارد
(محمدجواد مشکور متولد سال ۱۲۹۲ خورشیدی معاصر)

☆☆☆

چون درد تو بردلم شیخون آورد دندانم موافق دلم گشت بدرد
اندر همه تن نبود جز دندانم کو بادل من موافقت داند کرد
(خاقانی)

☆☆☆

گر درد کند پای توای حور نژاد از درد مدان که هرگزت درد مباد
این درد منست کز منش رحم آمد از بهر شفاعتم پیای تو فتاد
(قاضی نور اصفهانی)

☆☆☆

جانم بلب از لعل خموش تو رسید از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید
(حالتی ترکمان)

☆☆☆

گر سرخ شد دست چشم آن حور نژاد از درد مدان که هرگزت درد مباد
در آینه روی خویشتن دیدم مگر عکس رخس از آینه در چشم افتاد
(رضی الدین نیشابوری)

☆☆☆

دردی که پیای جبهه سای تو رسید حاشا نه پیاداش جفای تو رسید
گویا بغلط رسیده پای تو بچشم وین درد ز چشم من پیای تو رسید
(لطفعلی بیگ آذر بیکدلی)

۲۵

دادست دو گلبرگ ترا برك زير
ازسی دندان نگار يك دُر كم گیر
()

افتادن دندان تو ای بدر منیر
چندان چه خوری ز بهر دندان تشویر

☆☆☆

۲۶

بر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر
روز از دل من گذشت و شب از دل غیر
(میرزا نظام دست غیب شیرازی)

آنشوخ که گردیده تبش مانع سیر
شب لرزد و روز گرم گردد گویا

☆☆☆

۲۷

آنروز که مژگان ترا بینم تر
مگری که تباه گردد از آب شکر
(عطار خراسانی در شکستن اعضاء معشوق گفته)

سیلی بارم پراز خون جگر
ای چون شکر شکسته از پا تاسر

☆☆☆

۲۸

صحت پی دفع تب در آمد ز درش
فصاد جهاندا ز ره نیستش
(وحشی بافقی)

آن شمع که دوش بود تب تاسحرش
تب از بدنش راه گریزی می جست

☆☆☆

۲۹

این تب زمزاج تو ندارد سببی
از آتش جان من بجسمت لاهی
(شیخ الرئیس قاجار)

گفتند که در تنت گرفته است تبی
من دوش گرفتمت در آغوش و فتاد

☆☆☆

۳۰

هنگامه مهر را شکست آوردی
آزرده دلی مگر بدست آوردی ؟
(میر تشیی)

بر مسند حسن چون نشست آوردی
دست تو شنیده ام که دردی دارد

گلبن پنجاه و ششم خوی معشوق

۱

مانند زمانه خو به بیداد گرفت
خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت
(فکری مشهدی)

آنشوخ که جا در دل ناشاد گرفت
آتش بجهان زدن ز آهم آموخت

۲

هرگز نشوم بمهر در کار توسست
ای عهد تو همچو بند شلوار توسست
(مجدالدین همکشر ارازی)

هر چند که شد گرمی بازار توسست
ای کین تو چون سرین سیمین توسست

۳

در خانه ات آیم همه شب در کویت
از خانه برون آئی وینم رویت
(رفیق اصفهانی)

چو نیست مرا راه زیم خویت
تا روز نشینم با میدی که مگر

۴

سنگین دل و بدخوست نمی باید خواست
از دوست بجز دوست نمی باید خواست
(دهی معیری معاصر)

آنرا که جفا جوست نمی باید خواست
مارا ز تو غیر از تو تمنائی نیست

۵

وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید
بالله که از تو هر چه گوئی آید
(شوقی خبوشانی)

جانا همه از تو تند خوئی آید
گفتی که زمن وفا نیاید هرگز

۶

وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد
از دست تو خاکها بسر خواهم کرد
(صافی اصفهانی)

از کوی تو تند خو سفر خواهم کرد
از جور تو سنگها بسر خواهم زد

۷

تا آفت دل لعل سخنگوی تو شد
این رسم که بی گنه کشی خوی تو شد
(قیدی شیرازی معاصر شاه طهماسب صفوی)

تا دشمن جان نرگس جادوی تو شد
تن در دادم بکشتن اما کشدم

☆☆☆

۸

که یافته دوری زاسیران بتو حصر
فرهاد به بیستون و شیرین در قصر
(مشتاق اصفهانی)

ای آشوب زمان وای فتنه عصر
دستور قدیم است نه رسم وره نو

☆☆☆

۹

چون چشم تو کافر نشنیدم هرگز
وز لعل تو قندی نمکیدم هرگز
(صحبت لاری)

از خوی تو تندتر ندیدم هرگز
از باغ رخت گلی نچیدم هرگز

☆☆☆

۱۰

شد سوخته و گشته جهانی درویش
گور شهدا هزار خواهد شد بیش
(حکیم سنائی)

از عشق تو ایسنگدل کافر کیش
در شهر چنین خوک تو آوردی پیش

☆☆☆

۱۱

خون ریزی و آستین فشانی و همین
امروز یقین شد که همانی و همین
(عماد فقیه کرمانی)

دشنام دهی و دل ستانی و همین
دی بود گمان که دل فریبی یا شوخی

☆☆☆

۱۲

وز گرمی خویت ای بت عهد شکن
دل بر سر دل ریخته خرمن خرمن
(شانی تکلو)

از تیزی مژگان تو ای صید افکن
جان بر سر جان ریخته دامان دامان

از خشم دل آکنده چو ناری با من
ای نرم چو گل تیز چو خاری با من
(مسعود سعد سلمان)

گردنده چو روز نو بهاری با من
چون کلك سرخویش دوداری با من

ليك خويت قدری بهتر از این بایستی
آسمان وقت خرام تو زمین بایستی
(هلالی جغتائی)

ماه من روی تو خوبست و چنین بایستی
حیف باشد که رسد خاک بآن دامن پاک

چون عادت و خویت این بود چون نکنی
اما نکنی تا جگرم خون نکنی
(عتیقی سمرقندی)

یکدم نبود که دردم افزون نکنی
دلدارای من یقین که دردل داری

باها بویا وعده نیکوست نئی
شهری همه دشمنند و تو دوست نئی
(کمال الدین اسمعیل)

گر لاف زنم که یار خوش خوست نئی
وین نادره تر که از برای تو مرا

گلبن پنجاه و هفتم

زلف معشوق

از غالیه فارغ شد و از مشك برست
داند که میان این و آن فرقی هست
(عبید زاکانی)

هر کس که سر زلف تو آورد بدست
عاقل نکند نسبت زلفت بامشك

☆☆☆

۲

از طرف بنا گوش سمن سیمایت
سر تا پایم فدای سر تا پایت
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

ای گیسوی عنبرین عنبرسایت
افتاده پیاپی تو بزاری میکفت

☆☆☆

۳

یعنی زسمن بنفشه تر برداشت
يك روز ندیدم که دوشب در برداشت
(خواجوی کرمانی)

از رخ چو تبم زلف عنبر برداشت
جز عارض چون صبح جهان افروزش

☆☆☆

از وی دل عالمی به بند افتاد است
آشفته زبالای بلند افتاد است
(اوحدی مراغه‌ای)

زلفت که چو حلقه کمند افتاد است
در پای تو افتاد و شکستش سر از آنک

☆☆☆

با عارض چون بهشت تو بارچراست
ور نیست گنه کار نگون سازچراست
(کمال الدین اسمعیل)

زلف تو بغون در بر رخسارچراست
گر کرده گنه سزای او نیست بهشت

☆☆☆

تنگی دلم ز حقه گوهر تست
حاصل که تمام فتنه‌ها در سر تست
(سام میرزا صفوی نویسنده تذکرة تحفه سامی)

خون در جگرم ز لعل جان پرورد تست
تارز کاکلت جدا فتنه گریست

۷

زان روی که هم پیاله بامستان است
این راه که می‌رود به ترکستان است
(فقیر شیرازی)

زلف تو بشور و فتنه همدستانست
باطره چین آمده تا گوشه چشم

☆☆☆☆

۸

هر تار بدست دادخواهی باشد
یکشب که دراز تر ز ماهی باشد
(اوحدی کرمانی)

هر حلقه زلف تو چه راهی باشد
جز زلف و رخت کسی نشانی ندهد

☆☆☆☆

۹

سر بر سر هم نهاده همدوش تواند
آری دو سپاه حلقه در گوش تواند
(قاآنی شیرازی)

زلفین سیه که بر بناگوش تو اند
سایند سر از ادب بی‌ایت شب و روز

☆☆☆☆

۱۰

مشاطه فطرتش خم اندر خم زد
برهم زغمش که عالمی برهم زد
(کمال‌الدین خجندی)

زلف سیهت که مشک با او خم زد
یک ره بمنش سپار تا من باری

☆☆☆☆

۱۱

هر چند که گرم بود بازار عناد
دانه که چرا شکست بر زلف فتاد
(ضیاء قزوینی معاصر اوایل صفویه)

ما بین خط و زلف توای حور نژاد
خط تو حریف لشکر زلف نبود

☆☆☆☆

۱۲

روزی که نه از بهر بلا برخیزد
دل دزد و جان رباید خون ریزد
(عاصی سرخسی معاصر سلاجقه)

زلف تو هزار گونه شور انگیزد
و آنروز که رنگ دلبری آمیزد

در ابر سیاه زلف همچون خورشید
دارد ز قفا شب سیه زور سفید
(میر مشتاق اصفهانی)

گر روی خود آن مهر و روش از من پوشید
از پرتو لطف او نباشم نومید

☆☆☆

در چنك نه زلف غالیه بوی تو بود
امید بآفتاب چون روی تو بود
(مونس اصفهانی)

«مونس» همه شب خیال دلجوی تو بود
هر چند شبی سیه تر از موی تو بود

☆☆☆

بی مهر از آنست که هندو افتاد
از بسکه شتاب کرد بر رو افتاد
(عطار نیشابوری)

زلف تو که چون مشک بهر سوی افتاد
ز آن گشت چنین شکسته کز غارت جان

☆☆☆

زاغیست که آشیان بگلزار نهد
موریست که سر بحقله مار نهد
(فریب اصفهانی)

زلف تو چو سر بر مه رخسار نهد
خط تو که خوش سر زده زیر خم زلف

☆☆☆

یا عنبر تر بر ارغوان ریخته اند
بالاله و گل بنفشه آمیخته اند
(کمال اسمعیل)

زلف تو که بر عارضت آویخته اند
نی نی غلطم که در گلستان رخت

☆☆☆

بر شگر و لعل ترك تازی نکند
تا سوی لب دست درازی نکند
(کمال اسمعیل)

بر دوش تو زلف پای باز، نکند
بر موی گره زای صواب آوردی

پیریم ولی چو بخت دمساز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم
هنکام نشاط و طرب و ناز آید
بر گردن عمر رفته تا باز آید
(خواجه رشیدالدین منصف جامع رشیدی وزیر ارغون خان و سلطان محمد خدا بنده)
(منسوب بابوسعید ابوالخیر)

☆☆☆

بادی که بر آن زلف معنبر گذرد
پر غالیه و عبیر سازد عالم
پر رایحه تر ز مشک اذفر گذرد
آن باد که بر توده عنبر گذرد
(محشم کاشانی)

☆☆☆

زلفت که چو افعی پی شر میگرد
چون دید که لعل تو زمرد دارد
دانی پس پشت بچه بر میگرد
وحشی شد و بر کوه و کمر میگرد
(قاضی نظام)

☆☆☆

زلف سیهت که بر مهت می بوید
بر دوش تو سر نهاده و اندر گوشت
در باغ دخت سوسن گل می روید
احوال پریشانی ما میگوید
(سلطان ساوجی)

☆☆☆

دهقان طبق گل بره بادنهاد
این بوی خوش از طبله عطارانست
یا حقه مشک اینک از طاق فتاد ؟
یا آنسر زلف را کسی داده بیاد ؟
(صافی اصفهانی)

☆☆☆

آن زلف مسلسل که چنان می پیچد
ز آن رو که بمار میکندش مانند
چون سنبل تر بر ارغوان می پیچد
بر خویشتن از غصه آن می پیچد
(خواجوی کرمانی)

و آن موی که آفت دل و جان آمد
در پای فکند و شب بیایان آمد
(خواجوی کرمانی)

زان روی که رشک ماه تابان آمد
بگشاد نقاب و روز روشن گردید

در باغ رخت بکبر پر باز کند
تا بر گل بغلطد و ناز کند
(خاقانی شیروانی)

چون زاغ سر زلف تو پرواز کند
درباغ تو زان زاغ پر انداز کند

روزی که نه از بهر بلا برخیزد
دل دزد و جان رباید و خون ریزد
(عاصی سرخسی)

زلف تو هزار گونه شور انگیزد
و آن روز که زنگ دلبری آمیزد

در خفته بگنج خسروی مار نگر
سنبل خرمن سمن بخروار نگر
(یغای چندقی)

بر گرد مهش زلف شبه ساز نگر
بر سوسن گل میبچ از آن طره و چهر

گر کوتهست کوتهی ازوی عجب مدار
آن زلف چون شب آمد و آن زوی چون بهار
(معزی سمرقندی)

آن زلف تابدار بر آن روی چون بهار
شب در بهار روی گذارد بکوتهی

هستند نهان در شکن یکدیگر
کردند زبان در دهن یکدیگر
(ظهیرالدین فاریابی)

هر حلقه زلفت ز فن یکدیگر
از بهر ربودن دل و غارت جان

۳۱

تا بارخ تو نکوید آن چندان راز
وین روی تذرو گفت و آن چنگل باز
(حکیم سنائی غزنوی)

فریاد کنم ز جور آنزلف دراز
دست از رخ تو زلف تو کی دارد باز

☆☆☆

۳۲

گفتم من سودا زده را کار بساز
در عیش خوش آویز نه در عمر دراز
(حافظ شیرازی)

در سنبش آویختم از روی نیاز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار

☆☆☆

۳۳

بر طرف رخت دوزلف عنبر آمیز
آمد شد آن دو زلف می سازد تیز
(شیخ رباعی مشهدی معاصر صفویه)

شمعت رخت بر نك آتش گلریز
از روی لطافت آتش حسن ترا

☆☆☆

۳۴

گاهی گرهی زده گهی تافته خوش
هم روی تو از زلف شبی یافته خوش
(زکی کاشغری)

آنزلف تو هم گشاده هم بافته خوش
هم زلف تو دیده از رخت روزی نیک

☆☆☆

۳۵

بر دوش کشیده و برداشتیش
کز خاک هزار بار برداشتیش
(اوحدی مراغه‌ای)

زلفی که بناز و درد سر داشتیش
در پای تو گر سر بنهد باکی نیست

۳۶

آشفته آن زلف پریشان کردم
کافرتر از آنم که مسلمان کردم
(میرزا محمد ابوالغلی معاصر شاه طهماسب صفوی)

خواهم که بگرد سرجانان کردم
زنار پرست کفر زلفش کردم

☆☆☆

آویخته بی جنك و خصومت درهم
هر سوی هم آورده و قدها زده خم
(کمال الدین اسمعیل)

آنزلف نگر بر رخ آن شهره صنم
و آن ابرو بین بشکل کشتی کیران

☆☆☆

دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان
گرنیست سر منت سری در جنبان
(خاقانی)

ای سلسله زلف تو یکسر جنبان
دارم سر آنکه با تو در بازم جان

☆☆☆

کوتاه زچه روی کردی آن موی سیاه
ترسیدم وزلف خویش کردم کوتاه
(بانو فخر عادل از نسوان معاصر)

گفتم به بتی که ای رخت همچون ماه
گفتا ز دراز دستی بلهوسان

☆☆☆

بهر رخت اختری سپند افکنده
بر کنگره ماه کمند افکنده
(سلمان سارچی)

ای زلف تو ماه راه به بند افکنده
هر شب ز سر زلف تو عیار خیال

☆☆☆

ابریست که گاه گاه پوشد رخ ماه
سلطان حبش کشیده بر روم سپاه
(فخرالدین ایرانی متوفی ۱۲۶۴ قمری)

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه
گفتم که پریشان ز چه روئی گفتا

☆☆☆

پیچان ماری که در گلستان گردی
امید که بشکنی پریشان گردی
(وصالی مازندرانی)

ای زلف که گرد روی جانان گردی
گردی چو پریشان و شکستی دل من

۴۳

مشکی است کز سوخته شد هر جگری
ماریست که حلقه میشود بر کمری
(کمال الدین اسماعیل)

زلف تو که چون او نبود خیره سری
چون کرد میان او در آید کوئی

☆☆☆

۴۴

بربوی دو زلف یار ما آمده ای
از ترکستان سیه چرا آمده ای
(کمال الدین اسماعیل)

ای مشک تو باری ز کجا آمده ای
از مادر اگر نه بخطا آمده ای

۴۵

☆☆☆

این سوخته دل را بعداب افکندی
کان زلف سیه بآفتاب افکندی
(شیخ عطار)

تا در سر زلفت خم و تاب افکندی
از زلف سیاه تو جهان تیره از آنست

۴۶

☆☆☆

وز مردم چشم من نهان دارد موی
گفتا که سخنهای پراکنده مگوی
(خواجوی کرمانی)

آن موی میان که تا میان دارد موی
گفتم سر زلف تو پراکنده چراست

۴۷

☆☆☆

بر ماه نقاب عنبرین افکندی
در خشم شدی و بر زمین افکندی
(شیخ عطار نیشابوری)

تا در سر زلف خم و چین افکندی
با تو سخنی ز زلف تو می گفتم

گلبن پنجاه و هشتم

دهان معشوق

۱

از پسته نمود مشک خال آسارا
تو بر در بسته خط نوشتی مارا
(شیخ عطار نیشابوری)

خطت که خجل کرد گل رعنا را
میخواستم از پسته سبزت شکری

☆☆☆

۲

مانند پری چهره زهن پنهان داشت
گفتا که از این هیچ طمع نتوان داشت
(حافظ شیرازی)

آن ترک پری چهره که قصد جان داشت
گفتم دهن تنک تو گوئی هیچ است

☆☆☆

۳

گوئی بمثل وجودش اندر عدم است
گوئی ملک الموت و مسیحا بهم است
(حکیم سنائی)

ار نیست دهان فرونت ار هست کم است
درد است و دواست هم شفا و الم است

☆☆☆

۴

اندیشه ما برون هستی ستم است
ار نیست فرون شده است و رهست کم است
(حکیم سنائی)

تنگی دهن یار ز اندیشه کم است
گر هست به نیستی چرا متهم است

☆☆☆

۵

چیزیش بجز وصل تو کی چاره کند
زانست که هر کس دهندش پاره کند
(سنا)

آنرا که غم عشق تو آواره کند
پیش دهندت پسته ز تنگی زده لاف

☆☆☆

۶

يك نکته موهوم دوچندان باشد
ور گویم هست محض بهتان باشد
(خلاق المعانی)

این غالیه دان تو چو خندان باشد
گر گویم نیست عین نقصان باشد

کانجا دل کس هیچ نسجد هرگز
اما سخنی درو نکسجد هرگز
(شیخ عطار)

دل نیست کز آن ماه برنجد هرگز
هرکس سخن دهان او می گویند



و آن خال معنبر نقطی برنوش
خط دایره ای کشیده پراموش
(سعدی)

نونی است کشیده عارض موزونش
نی خود دهنش چرا نگویم نقطی است



از جام می عقیقی آسوده شدیم
چندی بعثت در پی نابوده شدیم
(سنا)

تا هست از آن لعل می آلوده شدیم
تا از دهن تنک تو یابیم نشان



کز تنگی او تنگ دل و ممتحنم
سبحان الله چه تنگ روزی که منم
(شیخ عطار)

گفتم که چنان شیفته آن دهنم
گفتا که دهان من روزی تست



ناکه بیرم تا که بیابم دگری
بیرون نشود ز چشم روزن شکری
(شیخ عطار نیشابوری)

گفتم شکری از دهن درگذری؟
گفتا دهنی چو چشم سوزن دارم

گلبن پنجاه و نهم چشم معشوق

۱

شوخی که بصرای دل آهوست مرا یکچند رمیده از سر کوست مرا
میگفت بزیر چشم آهو دارم یعنی که بروی چشم ابروست مرا
()

☆☆☆

۲

چشم تو همی داشت دلم را بعداب گفتم به لبث که کارشان اندر یاب
نرمك نرمك لعل توام داد جواب عاقل نکند میانجی مست و خراب
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

۳

با آنك دو چشم مست او عربده جوست در شوخی و دلبری خم ابروی اوست
بالای دو چشم است که میارد گفت بادوست که بالای دو چشمست ابروست
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

۴

چشم تو که بیماری او بنهفته است درخیره کشی طاق فلک را جفت است
معذور بود زلف تو گر آشفته است زیرا که دو بیمار عزیزش خفته است
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۵

شمشیر کشیده ای که اینم نگهست انگیخته فتنه را که اینم سپه است
قربان سرت شوم ترا جرمی نیست اینها همه فرموده چشم سپه است
(شانی تکلو)

☆☆☆

۶

چشمان ترا دیدم و دل رفت ز دست با فکر و خیال او شدم باده پرست
دروادی عشق تو در اول منزل پیمانه دین ز دستم افتاد و شکست
(سهیلی تبریزی)

با جان حزین چکار دارد چشمت
خاصیت روزگار دارد چشمت
(خان احمد کیلانی، معاصر صفویه)

گر قصد دل فکار دارد چشمت
هرگز نکند ز لطف سویم نظری

☆☆☆☆

داد از دل بی ترحم خود کامت
خاصیت الماس دهد بادامت
(میرزا معصوم معاصر صفویه)

قربان دو چشم مست خون آشامت
وزهر نگهی دلم بصد پاره کنی

☆☆☆☆

زانروی مرا همه نظر در چشم است
کان ماه چو خورشید سراسر چشم است
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

دلدار مرا ز هر چه خوشتر چشم است
شاید که جهان بروی او می بینم

☆☆☆☆

جانم ز میان جان بدو مشتاق است
کابروی تو پیوسته بخوبی طاق است
(شیخ عطار)

چشم سیهت که فتنه آفاق است
ابروی توریخت آب رویم بر خاک

☆☆☆☆

وز لطف گره ز ابروان بگشاید
ترکیست که تیغ از میان بگشاید
(واله اصفهانی)

چشمتم چو بمردمی زبان بگشاید
مستی است که مهربانی آغاز کند

☆☆☆☆

خیل الم آهنگ شکستت نکند
هشدار که يك پیاله مستت نکند
(منصف قاجار)

خواهی که غم ز مانه پستت نکند
در گردش چشم دلبران دیده مبند

۱۳

از چشم پری بچشم من چشم افتاد
از چهار طرف بچشم من چشم افتاد
(لادری)

چشم که بچشم آن پری چشم افتاد
رفتم که بدزدم ز چشمش چشمی

☆☆☆

۱۴

در هر مژه ای هزار ترکش دارد
با عارضت افکن که خطی خوش دارد
(طهیرالدین فاربابی)

چشم تو که ابروی کمان کش دارد
زنهار برات مامفرای بدو

☆☆☆

۱۵

اندیشه قتل من مسکین دارد
پیوسته کمان بر سر بالین دارد
(عمادقیه کرمانی)

چشم تو که خون ریختن آئین دارد
هرچند که خفته است بیمار ولی

☆☆☆

۱۶

در آرزوی آن گل رو میگردد
آن نیز بگردد چشم او میگردد
(سحابی استرآبادی)

هر کس بجهان رنگ و بومیگردد
من در غم فتنه قیامت بودم

☆☆☆

۱۷

زلف تو بروز سیر مهتاب کند
جز چشم تو کو پشت بمحراب کند
(علاءالدین مرعشی شوشتری)

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد

☆☆☆

۱۸

سر مست ز جرعه شراب کردند
جامی دوسه دادند و خراب کردند
(فآنی)

در میکده مست از می نابم کردند
ایدوست بچشمهای مست تو قسم

بر چشم توفتنه گشت هم چشم تو زود
پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود
(انوری)

چشم تو در آینه بچشم تو نمود
چشم خوش تو چشم ترا کرد بچشم



در ماتمشان کبود پوشیده مگر
یکجای دمیده نرگس و نیاوفر
(عبدالرحمن جامی)

چشم تو که ریخت خون صدخسته جگر
نی نی غلطم که در گلستان رخت



وربا تو سرش بکینه خواهی است مترس
باقی خط و خال او سیاه نیست مترس
(فردوسی طوسی)

جانا اگر ت یار سپاهی است مترس
ازلشگر او همان دو چشمش جنگی است



کس دست و گریبان نشد آخر در جنگ
بر گردن شیر چون توان بستن زنگ
(فقیر شیرازی)

با چشم کماندار توای شوخ قشنک
ما آهوی بیچاره و او شیر شکار



چشمی است که چشمه ها گشاد از چشم
جز چشم تو چشمها فتاد از چشم
(عماد اکرام)

چشم تو که چشمش مرصاد از چشم
تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ



ای چشم سیاه از دست تو آه
لا حول ولا قوة الا بالله
(قانع)

ای گشته دلم اسیر آن چشم سیاه
يك چشم و هزار غمزه شوخ که دید

راه همهٔ مردم زده از نیم نگاه
لا حول ولا قوة الا بالله
(نواب دولت)

ای کرده سیاه روزم از چشم سیاه
من مست ندیدم این چنین رهزن خلق

☆☆☆☆

با آن ابروچه دلپسند افتاد
یا آهوست در کمند افتاده
(عاشق اصفهانی)

چشم خوش تو که صید بند افتاده
یا رفته بخانهٔ کمان صیادی

☆☆☆☆

بر من غم دل دراز میگردانی
خوش میگردد چون باز میگردانی
(سلمان ساوجی)

چو چشم سیه بناز میگردانی
شوخیست عظیم نرگس بیمارت

☆☆☆☆

دی گفت شبی بوصل ما پردازی
جز آنکه همی کند بمردم بازی
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

چشمت بکرشمه از سر طنازی
گوی که درین چه دیده باشد چشمت

گلبن شصتم لب معشوق

گویند بود مسیح وش روح افزا
کین زنده بنفرین کندو آن بدعا
(میرزا ابراهیم جاهی)

☆☆☆

خون کرده زوشك در دل لعل مذاب
کین دانه آتش است یا قطره آب
(واله اصفهانی)

☆☆☆

تا یابد از افعی دو زلف تو نجات
چون جامه خضر بر لب آب حیات
(جمال الدین برتو)

☆☆☆

وی آب حیات مرده در پای لب
اینک بلب آمد از تمنای لب
(فخرالدین عراقی)

☆☆☆

وندر لب و دندان چو شگر گیرد
از شوق لبش زندگی از سر گرد
(مهرستی گنجوی از نسوان)

☆☆☆

زنهار چنان مکن که بیکار شوند
از لذت یکدگر خبر دار شوند
(خواجه حسین تنائی)

هنکم تکلم لب آن حورلقا
فرقت بسی از لب او تا بمسیح

۲

ای لعل لبش شکسته نرخ می ناب
وین طرفه که عالمی فتاده بغلط

۳

لعل تو از آن زمرد آورد نبات
برگرد لب تو سنبل سبز توهست

۴

ای شیفته عالمی ز سودای لب
جانم زنهانخانه این سینه تنگ

۵

هر کارد که از کشته خود برگیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد

۶

لبهات بگفتن چو شگر بار شوند
ترسم که زهم جدا نکردند اگر

۷

دیوانه تو هر که خردمند بشهر
از پر نمکی شور در افکند بشهر
(قاضی شمس الدین محمد ذابی)

ای گشته فراخ از لب تو قند بشهر
وین طرفه نگر که پسته شیرینت

☆☆☆☆

۸

سیمی است فشرده و عقیقی است رحیق
آری بمیان سیم گیرند عقیق
(حکیم قطران تبریزی)

دندان و لب تو ای شهره رفیق
که گه لب خویشتن بدندان گیری

☆☆☆☆

۹

منشور بعمر جاودانی دهم
تا لعل تو آب زندگانی دهم
(شیخ عطار نیشابوری) (کمال اسمعیل)

لعل تو برات کامرانی دهم
بر روی تو صد بار بمیرم هر روز

☆☆☆☆

۱۰

جان یافته از لب تو آب حیوان
لعل تو که هست و نیستش نام و نشان
(ضیائی آذرانی کاشانی)

ای آب حیات از لب تو یافته جان
الحق چه نکو دلیلی از آب بقاست

☆☆☆☆

۱۱

من بنده آن لبان پر خنده تو
هر کس که چو خضر گشت نوشنده تو
()

من بنده تو بنده تو بنده تو
ای آب حیات کی ز مرگ اندیشد

گلبن شهت و بکرم

روی معشوق

وز خرمن تست خوشه چینی مه را
تادر رخ خویشتن به بینی مه را
(شانی نکلو)

ای از رخ تو گوشه نشینی مه را
آئینه بدست گیر در رؤیت ماه

☆☆☆

۲

تابنده تو شده است تابنده شده است
خورشید منیر و ماه تابنده شده است
(حافظ)

تو بدری و خورشید ترا بنده شده است
زانروی که از شعاع نور رخ تو

☆☆☆

۳

بر چهره آفتاب و مه خندیده است
بر ماه تمام کس مه نو دیده است؟
(انوری)

ن چهره که وصف آن کسی نشنیده است
ماه نو عید دیده ام دوش بدو

☆☆☆

۴

وز روی تو یکنذره کامل بگرفت
از بدعت خورشید مرا دل بگرفت
(شیخ عطار)

در کوی تو آفتاب منزل بگرفت
ای واقعه عشق تو کاری مشکل

☆☆☆

۵

یک ذره ز آفتاب روی تو نداشت
شد زرد از آنکه تاب روی تو نداشت
(شیخ عطار)

چون ماه بقطع آب روی تو نداشت
خورشید که جمله جهان روشن ازوست

☆☆☆

۶

ماهی است که همشك سوده پیرایه اوست
خورشید که آفتاب در سایه اوست
(خواجوی که مان)

آن فتنه که لطف دلبری مایه اوست
بنشست بر آفتاب و روشن دیدم

۷

گوئی که برای یاده گوئیش آورد
ز آن لاف دروغ زرد روئیش آورد
(شیخ عطارد)

خورشید که چرخ درنکوئیش آورد
چون پیش رخ تو لاف نیکوئی زد

☆☆☆

۸

میکرد و میکاهد و می افزاید
دیرست که آفتاب می پیماید
(فریدالدین عطارد)

درجیب رخت چو ماه روی بنماید
از غیرت روی همچو خورشید تو ماه

☆☆☆

۹

تا همچو جمال تو جمالی سازد
بیند چو تو نیست زغم بگدازد
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

هر شب مه تو سوی فزونی دارد
در چهاردهم شب چو بخود پردازد

☆☆☆

۱۰

فرمود مرا پرستش خویش بقهر
رسم آوردیم بت پرستی در شهر
(ارزقی مروی)

مه روی من آن یافته از خوبی بهر
خوش خوش بمراد دل آن فتنه دهر

☆☆☆

۱۱

و ندر ره عقل وهوش دام است رخس
معلوم نمیشد که کدام است رخس
(جمال الدین اصفهانی)

آنماه که آفتاب نام است رخس
دیدم رخ او و عکس خورشید در آب

☆☆☆

۱۲

خورشید رخت فتنه جان غارت دل
دیوانه بود اگر بماند عاقل
(شیخ عطارد)

ای واقعه عشق تو کاری مشکل
هر کو نفسی بدید خورشید رخت

۱۳

روی توام آرزوست مه را چه کنم
يك شب چورخت باشد و باقی چو تنم
(کمال الدین اسمعیل)

گفتی که بیه نگه کن که انگار منم
مه چون تو کجا بود که در هر ماهی

☆☆☆

۱۴

وز شرم برخ نقاب می دارد از او
ابریست که آفتاب می بارد از او
(میرزا نصیر اصفهانی)

آن ماه که مه حجاب میدارد از او
ساقی است بیزم امشب و میناش بکف

☆☆☆

۱۵

ای دست هوس ز آستینت کوتاه
کز چاک گریبان تو سر برزده ماه
(فرصت شیرازی)

ای پیرهن ای رشک حریر و دیبا
برخویش بیال و دامن افشان بسپهر

☆☆☆

۱۶

وین چشم نگر بخون ناب آلوده
گردیده بمشک ماهتاب آلوده
(حکیم قطران تبریزی متوفی بسال ۶۵۰ هجری)

آن چشم نگر بناز و خواب آلوده
مهتاب رخت بمشک ناب آلوده

☆☆☆

۱۷

بر بام برآمد و همی کرد نگاه
خورشید بر آمده است و میجوید ماه
(فخرالدین کرمانی نامش ملک مسعود روزگاری در کرمان حکمرانی داشته است)

از بهر هلال عید آن مه ناگاه
هر کس بشکفت گفت سبحان الله

☆☆☆

۸۱

بکشد نگار من نقاب از طرفی
ماه از طرفی و آفتاب از طرفی
(میرغنی) (وجهی کرد)

برداشت سپیده دم حجاب از طرفی
کر نیست قیامت از چه رو گشته پدید

گلبن شصت و دوم

دل کندن از معشوق

۱

دشمن بودی و دوست انگاشتمت
از مهر تو بس کردم و بگذاشتمت
(حکیم قطران تبریزی)

چون جان و روان خویشتن داشتمت
چون تو نبدی چنانکه پنداشتمت

☆☆☆

۲

روسوی سرکوی دگر خواهم کرد
وز یاری او ترا خبر خواهم کرد
(هجری تفرشی)

از کوی تو يك چند سفر خواهم کرد
یاری ز تودل نوازتر خواهم جست

☆☆☆

۳

بر تو ز بهی همی علامت ناید
از تو بیرم که جز ملامت ناید
(حکیم قطران تبریزی)

از دوستی تو جز ندامت ناید
از داروی بیمار سلامت ناید

☆☆☆

۴

میداشت چو جان بنام اندر بر خویش
زان به نبود مرا که گیرم سرخوش
(انیرالدین اومانی)

تا دلبر من دید مرا درخور خویش
اکنون چو بدیدم که ندارد سر من

☆☆☆

۵

دل پیش از من بصلح میشد مایل
ما برگشتیم و بر نمیگردد دل
(قیدی کرمانی)

هرگاه که بود باتوجنك من و دل
این بار ز رنجش تو ای مهر گسل

☆☆☆

۶

یا نه بکسی کم از تو بگذارم دل
بگریزم و در پیش تو بسپارم دل
(مسعود سعد سلمان)

دل می ندهد که از تو بردارم دل
دانی چه کنم گم شده انکارم دل

۷

بخشی ز مراد جان گرفتم رفتم
دست دل ناتوان گرفتم رفتم
(عاشق اصفهانی)

کام از غم دل ستان گرفتم رفتم
از کوی طیب بی‌مروت آخر

☆☆☆

۸

وین در به دودیده هم نخواهم سفتن
بر بستر صبر خوش نخواهم خفتن
(مسعود سعد سلمان)

با کس غم تو بیش نخواهم گفتن
مهر تو ز دل پاک نخواهم رفتن

☆☆☆

۹

گسترده وصال چهر تو بنوشتیم
مهرت درویدیم و صبوری کشتیم
(حکیم قطران تبریزی)

ما نامه عزل مهر تو بنوشتیم
یکبار بدل ز مهر تو برگشتیم

☆☆☆

۱۰

مهر تو فروختیم و دل بخریدیم
کز هیچ کسی بداستان نشنیدیم
(حکیم قطران تبریزی)

ما دل ز هوای مهر تو بیریدیم
از جور و جفا و کین تو آن دیدیم

☆☆☆

۱۱

با آنکه بما وفا کند پیوستیم
از دام بجستیم و چه نیکو جستیم
(حکیم قطران تبریزی)

یکباره دل از هوای تو بگسستیم
ما سنک شکیبائی بر دل بستیم

گلبن شصت و سوم

ابروی معشوق

۱

محراب شهبان و قبله آفاقست
جفت است ولی ز بیقرینی طاق است
(قاآنی)

ابروی کجست که دل باو مشتاقست
طاقست ولی بدل نشینی جفت است

☆☆☆

۲

محراب دل و قبله احرار کج است
آن قبله ماست گرچه بسیار کج است
(قاآنی)

تا قبله ابروی تو ای یار کج است
ما جانب قبله دگر رو نکنیم

☆☆☆

۳

از نیک و بد زمانه وارسته خوش است
جز ابروی بارمن که پیوسته خوش است
()

عاشق که همیشه حال او خسته خوش است
پیوسته کسی خوش نبود در عالم

☆☆☆

۴

تیرمژه جفت او سزاوار افتاد
کز ابرویت گره بر این کار افتاد
(شیخ عطار)

ابروی بطاق تو کمان دار افتاد
در من نگر و گره بر ابروی مزین

☆☆☆

۵

دل گفتم که وصفی بکن آن نیکورا
طاق است که نیست در جهان جفت اورا
(کمال اسمعیل خلاق المعانی)

ناگه که بدیدم آن کمان ابرو را
با دل گفتم که آن کژارخواهی راست

گلبن شصت و چهارم

قامت معشوق

باسرو نباشد این لطافت که تراست
تا مرده نگوید که قیامت برخاست
(سعدی شیرازی)

و هوه که قیامت است آن قامت راست
شاید که تو دیگر بزیارت نروی

☆☆☆

بالات بسرو بوستان ماند راست
سروی تو ولی سرو قباپوش نخاست
(خواجوی کرمانی)

۲
ای آنکه قدت بر راستی عین بلاست
ترکی تو ولی خال سیاهت هندوست

☆☆☆

سرو یست که میرود تو پنداری راست
یارب چه بلائیست که کارش بالا است
(خواجوی کرمانی)

۳
آن فتنه نو خاسته دیگر ز چه خاست
بالاش بر راستی بالای دل ماست

☆☆☆

تا از برم آن بلند قامت بگذشت
امروز بدیدم که قیامت بگذشت
(دهقان سامالی)

۴
عمرم بغم و درد و ندامت بگذشت
گویند قیامت پس از این می آید

☆☆☆

قدت و اگر نشست و گر خاست خوش است
زیرا که مرا با سخن راست خوش است
(اوحدی مراغه ای)

۵
زلف تو اگر فرو دو گر کاست خوش است
پیوسته سخن ز قامت می گویم

☆☆☆

تقلید قد تو پیش مردم می کرد
خندید کل و غنچه تبسم می کرد
(میرزا بیدل)

۶
دی سرو بقدر خود تحشم می کرد
شد تند نسیم و لاله سر جنبانید

۷

آن سرو روان که قدرعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد
بالای بتان بالای جانست بلی من بنده آنکسم که بالا دارد
(میرم سیاه هراتی، معاصر صفویه)

☆☆☆

۸

چون رنگ تو گلزار بیازار آرد در شهر بسی شور پدیدار آرد
گر یاد قدت کنم سر سرو سهی از شوق چو گلبن همه دل بار آرد
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۹

شد قامت آن دلبر قلاش دراز زان گشت بما زبان او باش دراز
گویند بما که هست بالاش دراز او عمر عزیز ماست گوباش دراز
()

☆☆☆

۱۰

آن سرو که نیست در جهان همتایش از قامت اوست باغ را آرایش
در راستی ارچه کسی ندارد تایش هم زیر آید زقد تو بالایش
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۱

هر سرو که من بیوستان بنشانم بریاد قد سرو روان بنشانم
باسرو بآرزوی آن بنشینم تا آرزوی قدت بدان بنشانم
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۲

گر در نکرد بقدرعنا تو سرو ور بیند بیک نظر سراپای تو سرو
حقا که فرو رود چو آب اندر خاک سر زیر زمین ز شرم بالای تو سرو
()

پوشیده زره ز بیم غوغای تو سرو
اندر چمن باغ بیالای تو سرو
()

ای بنده قد عالم آرای تو سرو
دهقان زمانه در همه عمر نکشت

بوئیدستم سرشك باریدستم
بریاد تو پاش بوسیدستم
(مولوی بلخی)

بربوی تو هر کجا گلی دیدستم
در هر چمنی که دیده‌ام سروی را

پیش قد یارم چه محل دارد سرو
یارب چه دماغ پرخلل دارد سرو
(مولوی بلخی)

هر چند که قد بی بدل دارد سرو
که که گوید که قد من چون قد او است

وز قد بلند لاف می‌پیمائی
ترسیم که از قامت او زیر آئی
(خلاق المغانی)

ای سرو که سر بر آسمان می‌سائی
هر چند گرفت کار تو بالائی

کس را چو من دلشده شیدا نکنی
میخواهی اگر که فتنه بر پا نکنی
(وصال شیرازی)

گر جلوه بدین قامت زیبا نکنی
از پا بنشین و سرو بالا منما

باقد چو سرو بارخ همچو موی
تابنده ترست ماه بر سرو سپی
(عطار نیشابوری)

ای پیش قد تو سرو پیوسته رهی
مه چهره و سرو قد هستند ولیک

گلبن شهت و پنجم خال معشوق

۱

کس قیمت آن خال نداند چنداست
بر برگ گلی زناف مشک افکنداست
(خلاق المعانی)

آن خال که بر لعل لب دلنبد است
گوئی مگر آهوی بهنگام بهار

☆☆☆

۲

آن خال تو دانی بکدامین رنگ است
پیدا است که در لب تو شکر تنگ است
(اوحدی مراغه‌ای)

هر گوشه چشم تو که شوخ و شنگ است
موریت که بر کنار بادام نشست

☆☆☆

۳

هند و بچه است و در قفای آهوست
این نافه مشکست که افتاده ازوست
(محمد خان دشتی)

آن خال که در گوشه چشم جادوست
یا آهوی چشم تو رمیده است زما

☆☆☆

۴

خالیست که بدحالی مردوزن ازوست
زان روی که روشنی چشم من ازوست
(ایرج تبریزی، معاصر شاه طهماسب صفوی)

بر عارض آن مه که توان من ازوست
گوئی که مگر سیاهی چشم من است

☆☆☆

۵

هر حلقه از او کناره‌ای بگرفته است
در پیکر مه ستاره‌ای بگرفته است
(کمال الدین اسمعیل)

از روی تو زلف پاره‌ای بگرفته است
و آن خال سیاه بر رخت پنداری

☆☆☆

۶

تا بر زبر چشم تو خالی انکیخت
وز زلف تو در حمایت چشم گریخت
(جمال الدین اصفهانی)

بس رنگ که نقاش ازل می آمیخت
گوئی که دل سوخته‌ام فرصت یافت

جانم ز وجود خود بتر میدارد
هندوست که درج درنگه میدارد
(خلاق المعانی)

خال تو که حال من سیه میدارد
بر بام لبث نشسته دانی چه کس است

☆☆☆

بس نادر و بس طرفه و بس خوب افتاد
بر برگ گلی نیش زد و نوش نهاد
(خلاق المعانی)

آن خال سیه بر رخت ای حورنژاد
گوئی بهزار حيله زنبور عسل

☆☆☆

یارب که چه دلربا و دلکش زده اند
جسم و دل من بر آب و آتش زده اند
(سلمان ساوجی)

خالت که بر آن عارض مهوش زده اند
ای بس که در آرزوی رویت خود را

☆☆☆

دانی زچه خواست آن کبودی افتاد
شرمنده شد و سرمه بیک گوشه نهاد
(جامی)

بر گوشه چشم تو که چشمش مرصاد
مشاطه حسن دید چشم سیهت

☆☆☆

بر روی تو ابروی تراخم میداد
بر طرف لب شکر فروش تو فتاد
(ظهیر فاریابی)

نقاش ازل زخامه خورنژاد
یک نقطه زکلك عنبرینش بچکید

☆☆☆

زاغی است که جز بر گل تر ننشیند
هندو بچه‌ئی برهنه گل می‌چیند
(مولوی بلخی)

آن خال که دیده بر رخت می بیند
نی‌نی غلطم که در گلستان رخت

۱۳

يك شب مه گردون برخت مينگرید
يك قطره از آن بر رخ زيبات چكيد

وز اشك زديده خون دل ميبايرد
و آنخال بدان خوشی از آن گشت پديد
(انوری)

☆☆☆

۱۴

خالی است سیاه بر رخ آن مهوش
چون مهر که از مشك نهی بر باده

افتاده خوش و مرا همی افتد خوش
یا قطره آبی که چكد بر آتش
(كمال الدين اسماعيل اصفهانی)

☆☆☆

۱۵

ای سوخته عشق توجان آتش
هر کس که بدید خال بروی تو گفت

وی از کرم تو شکوه زبان آتش
هندوست نشسته است میان آتس
(خاقانی شیروانی)

☆☆☆

۱۶

بر لعل که دید هرگز از مشك رقم
جانا اثر خال سیه بر رخ تو

یا غالیه بر ماه کجا کرد ستم
تاریکی و آب زندگانی است بهم
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۱۷

خالی که بود چو ناف آهوی ختن
زنکی بچه ایست خفته بر طرف چمن

دارد بر رخ چو ماه آن بت مسکن
یا اختر تیره روز گاریست چو من
(خاوری)

☆☆☆

۱۸

فلفل سیه و خال بتان نیز سياه
برخی ننهند فرق خال از فلفل

آن در شکم کیسه و این درد دل ماه
کورانه روند راه را از بی راه
(بینش حق جو معاصر)

باروی تو از سه خال دريك رسته
نقش دو بنفشه و دو نرگس بسته
(اوحدی مراغه‌ای)

در زیر دو ابروی کژت پیوسته
گوئی تو که مشک و عاج بر برگ گلست

☆☆☆

بروی آن زلف چون کمند افتاده
یاسبزه جوانی که به بند افتاده
(شیخ علینقی کمره‌ئی)

آنخال سیه که دل پسند افتاده
پوشیده زره راهزن هندوئیست

☆☆☆

آن خال سیه نگر بدان زیبائی
بر عنبر تر نهی و برمه سائی
(بدرالدین جاجرمی)

بر عارض زیبای بت یغمائی
همچون سر انگشت که از رعنائی

گل‌بین شصت و ششم کوی معشوق

۱

وز کوی تو آزرده بدشنام روم آیم بامید کام ناکام روم (مشتاق اصفهانی)	ناکی ز درت خون دل آشام روم مپسند ازین بیش خدا را که برت
---	--

☆☆☆☆

۲

هر کس بخود آنجا سرو کاری دارد جائی است که خضر هم گذاری دارد (وحشی بافقی)	کوی تو که اواره هزاری دارد تنها نه منم تشنه دیدار آنجا
---	---

☆☆☆☆

۳

وز دست غم تو خون احباب چکد گر خاک بیفشردند خوناب چکد (اشراق اصفهانی میر محمد داماد)	از لعل لب تو باده ناب چکد در کوی تو بسکه خون دل ریخته اند
--	--

☆☆☆☆

۴

در قلب جفا گریز کاهم دادند آنکه بسر کوی تو راهم دادند (نظیری نیشابوری)	جستم ز بلا بلا پناهم دادند بستند ره نجاتم از هر طرفی
---	---

☆☆☆☆

۵

برداشته چون شیفتگان جوش و خروش کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش (ابوالفرح رونی)	سر مست بکوی دوست بگذشتم دوش آمد خرد و مرا فرو گفت بگوش
--	---

☆☆☆☆

۶

تنها نه تراست دامن ناله بچنگ نالان چو جرس تنگدلی با دل تنگ (مشتاق اصفهانی)	در کوی غمت که فتنه بارد صد رنگ در هر بن خار هست و در هر سرسنگ
---	--

گلبن شصت و هفتم

سایر اعضاء معشوق

کمر معشوق

پنداشته‌ش که در میان چیزی هست
تا من ز کمر چه طرف بر خواهم بست!
(سلمان ساوجی)

☆☆☆

گفتا که ز دیوانگی و نقصان گفت
گفتا که ازین میان سخن نتوان گفت
(شیخ عطار نیشابوری) (کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

دل در غم او اسیر می‌بینم من
هوئست که در خمیر می‌بینم من
(شیخ عطار) (کمال‌الدین اسمعیل)

☆☆☆

وز غیرت او زرد شده روی ترنج
سیبی که نهاده‌اند بر روی ترنج
(مشتاق اصفهانی)

☆☆☆

بر دست گرفتم از سر نادانی
جان بر کف دست می‌نهی نادانی
(لاادری) (از متقدمین است)

من با کمرت چو در میان کردم دست
پیدا است کز آن میان چه بر بست کمر

۲

گفتم که ترا عقل مه تابان گفت
گفتم که میان تست این یا هوئی

۳

جانا چو برت حریر می‌بینم من
ای موی میان، میان چون موی ترا

غیغ

۴

ای غیغ دلکش تو را بوی ترنج
باشد ز نخ تو بر فراز غیغ

زنخ

۵

سیب زنخش که هست روح ثانی
دلدار بتأدیب بمن گفت که هی

گلبن شهیت و هشتم

تیر و کمان - سواری و شکار معشوق

۱
ترکم سوی آماجکه آمد سرمست
چون غمزه خود تیر و کمانی در دست
هر تیر که چون منش ز خود دور افکند
نالان نالان برفت و بر خاک نشست
(کمال الدین اصفهانی معاصر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه)
☆☆☆

۲
از بهر شکار آن صنم موی کمند
با جامه لاله گون بر آمد بسمند
هر کس که ز دور دید او را گفتا
بادی بوزید و آتشی گشته بلند
(تاراج اصفهانی)
☆☆☆

۳
می آمد و چهره از عرق تر کرده
چو گان بکف و اسب ز بر جا کرده
و ندر خم زلفهای گرد آلودش
شهری دل خسته خاک بر سر کرده
(کمال الدین اسمعیل)
☆☆☆

آواز معشوق

۱
ز آواز خوش تو عقل مدهوش شود
وز دل همه درد و غم فراموش شود
چون وقت سماع درج لب بگشائی
مانند صدف همه تنم گوش شود
(جمال الدین اصفهانی)
☆☆☆

۲
محمود که چهرش آتش نمرود است
الحان خوشش ترانه داود است
در ملک دلم صدای شاهی زده است
این طرفه به بین ایازمن محمود است
(فریب اصفهانی)
☆☆☆

قلیان کشیدن معشوق

۱
قلیان زرخ تو بهره ور میگردد
نی از دولب تو نیشکر میگردد
بر دور رخ تو دود تبناکو نیست
ابریست که بر دور قمر میگردد
(کلیم همدانی)

گلبن شصت و نهم

طلب معشوق

کارم شود از تو عین مطلب امشب
باز آبسرم شام چو دیشب امشب
(مشتاق اصفهانی)

یابم گرت از یاری کوکب امشب
رفتی ز برم صبح چو دیروز امروز

☆☆☆

۲

از روز و شب تو روز و شب گرد طرب
چون روز و شبت کنم شب و روز طلب
(سعود سعد سلمان)

ای روی تو و زلف تو روز اندر شب
تا عشق مرا روز و شبست هست سبب

☆☆☆

۳

بس روز طرب که دیدم از وصل لب
ای روز وصال یار خوش باش شبت
(انوری)

بس شب که بروز بردم اندر طلبت
رفتی و کنون روز و شب این میگویم

☆☆☆

۴

در چشم و دل آب و آتشم چندانست
وز چشم منست هر کجا باران است
(سیف اسفرنگ)

در فرقت تو که درد بی درمانست
کز آه منست هر کجا صاعقه ایست

☆☆☆

۵

وردیده بیندم بخیال تو خوش است
آن نیز با امید وصال تو خوش است
(فدائی لاهیجی مامصر شاه اسمعیل صفوی)

گر چشم گشایم بجمال تو خوشست
هیچ از تو بجز فراق تو ناخوش نیست

☆☆☆

۶

منمای بکس جامه خون آلودت
میسوز چنانکه بر نیاید دودت
(ابوسعید ابوالخیر)

ایدل چو فراقش رگ جان بگشودت
می نال چنانکه نشنوند آواز تو

رو شاد نشین که بر مرادت کار است
من وصل تو میجویم و آن دشوار است
(ابوالفرج رونی)

در شق تو خوشدلی ز من بیزار است
تو کشتن من میطلبی این سهل است

☆☆☆

بی هیچ زبان ناله و فریاد ز چیست
بی ناله و فریاد نمیتانم زیست
()

بانی گفتم که بر تو بیداد ز کیست
گفت از شگرین لبی بریدند مرا

☆☆☆

هم دل بهزار جان خریدار تو است
هر کس که در آرزوی دیدار تو است
(رضی غزنوی)

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار

☆☆☆

نا کرده می طرب بجامم بکشد
تا او بعقوبت تمامم بکشد
(وحشی بافقی)

میخواست فلک که تلخ کامم بکشد
بسپرده بشحنه فراق تو مرا

☆☆☆

عیدت بچه کار آید و عیشت بچه کار؟
وز ابر بجای قطره گو سنک بیار!
()

ای از رخ یار دور گشته به بهار
از باغ بجای سبزه گو خار بروی

☆☆☆

ای کان نمک بر جگر ریش نشین
یکدم بکنار کشته خویش نشین
(خلیل طالقانی)

ای شوخ بیا در دل درویش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است

۱۳

از سوز غم تو آتشی می طلبم
از ناخوشی خویش بیجان آمده ام

وز خاك در تو مفرشی می طلبم
از حضرت تو وقت خوشی می طلبم
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۱۴

موسایم و رؤیت لقا می طلبم
یعقوبم و کم کرده خود می خواهم

عیسایم و جاوید بقا می طلبم
مقصود دلم توئی ترا می طلبم
(فانی معاصر صفویه)

☆☆☆

۱۵

ای نرگس پر خواب ربودی خوابم
ی سنبل پرتاب ز تو در تابم

وی لاله سیراب ببردی آبم
ای گوهر کمیاب ترا چون یابم
(مولوی بلخی)

گلبن هفتادم

حلقه گوش معشوق

۱

کین تندى طبعت همه از بهر زراست کانجا که زراست پاره‌ای نرم تر است (کمال الدین اسمعیل)	از حلقه گوش تو دام را خبر است از گوش تو خود قیاس می باید کرد
---	--

☆☆☆

۲

چون دید که زرنداشتم ره بگذاشت کانجا که زر است گوش می باید داشت (کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی)	آمد بر من چو بر کفم زر پنداشت از حلقه گوش او مرا شد معلوم
--	---

☆☆☆

۳

وز زراف دو صد سلسله بردوش وی است چون زر همه ساله حلقه در گوش وی است (کمال الدین اسمعیل اصفهانی)	آن بت که دلم همیشه مدهوش وی است باسیم برش ز زر سخن نتوان گفت
--	--

☆☆☆

۴

چون دید که زرنیست وفارا بگذاشت کانجا که زر است گوش می باید داشت (مولوی بلخی)	آمد بر من چو در کفم زر پنداشت از حلقه گوش او چنین پندارم
---	--

☆☆☆

۵

وتی در دل من غم تو شیرین چو امید آویخته ماه نو ز طرف خورشید (جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)	ای وصل تو شایسته عمر جاوید در گوش تو آن حلقه زر کوئی هست
---	--

☆☆☆

۶

باید که زسیم وزر توانگر باشد از حلقه تو میان تهی تر باشد (کمال الدین اسمعیل)	آنرا که چو تو نکار درخور باشد در گوش تو هر سخن که از زر باشد
---	--

۷

جانم ز جهان واله و مدهوش توشد
در نیز نگر که حلقه در گوش توشد
(شیخ عطار نیشابوری)

ای ترک دلم غاشیه بردوش توشد
برسیم بنا گوش تو چون جمله خلق

۸

گویم سخنیست بهتر از زر کهن
بی زر نگرفت جا سخن کوتاه کن
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

گفتم در گوش اگر دهی راه سخن
گفتا همه در گیر بگو شم در در

۹

هم نرم کنم ترا بچیزی مالی
گوشت گیرد پیش من آرد حالی
(کمال الدین اسمعیل)

چون نیست حدیث و صلت از زر خالی
زر را بفرستم که خود او چون حلقه

۱۰

در میگوئی بیا بگو شم در گوی
یعنی که حدیث وصل من باز گوی
(خلّاق المعانی)

دی گفت مرا حدیث من کمتر گوی
بنمود مرا حلقه زرین در گوش

گلبن هفتاد و یکم

خط

یارب چه بقدر آن قد و بالا بنکاشت
توان بقام چنان خطی را بنکاشت
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

آمد خط و مه بهیله در دام گرفت
کانکشور شوم لشکر شام گرفت
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

عقلم زدلم روی بدر آورده است
خطی است که بر تنک شکر آورده است
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

وزمشك سیه غالیه بر مهر که بیخت
از هوش برفت و سرمه بر آینه ریخت
(حکیم ازرتی)

☆☆☆

او خود نه خطست او غلط میخواند
وان عکس دوزلفست و بخط میخواند
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

☆☆☆

و آنروی چو ماه تو همی آراید
تو آهوئی و مشك ز آهو زاید
(مسعود سعد سلمان)

نقاش که آن صورت زیبا بنکاشت
در خط خوشت نیز چه گویم کانصاف

۲

بی آنکه کس از نوش لبث کام گرفت
در چشم من امروز جهان گشت سیاه

۳

تا خط تو پشت بر قمر آورده است
طوطی خط زمر دینت بر لعل

۴

گفتم که چرا ماه تو در میخ گریخت
گفتا که چو مشاطه رخم می آراست

۵

خط تو کرش کسی بخط میخواند
در آینه روی تو زلفت پیدا است

۶

بر عارض تو مشك همی افزاید
کر مشك ز عارض تو زاید شاید

آن خط که ترا روی همی آراید
گر از لب خود شکر فروشی شاید

طوطی است که بر بوی شکر می آید
زان پیش که طوطیت شکر بر باید
(ظهیرالدین فاریابی)



ز آن سبزه که بر عارض تو خاسته شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم

تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد
گل بود بسبزه نیز آراسته شد
(عسجدی مروزی متوفی بسال ۴۳۲)



گفتی خطم از لبم جدا خواهد شد
طوطی خط تو هست بر آب حیات

وین وعده که میدهم وفا خواهد شد
منقار فرو برده کجا خواهد شد
(شیخ عطار)



مشکین خطی از لعل تو بر میخیزد
دیدم که شکر ز شام خیزد بسیار

سودا بشب از دل قمر می خیزد
این شام عجب که از شکر میخیزد
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)



بر گل رقمی ز مشک ناگاه زدند
آئینه روی دوست زنگار گرفت

بر تنك شکر مورچگان راه زدند
از بسکه بر او سوختگان آه زدند
(عسجدی مروزی)



گفتم ز خط تو بوی خون می آید
گفتا که خط از برای زر می آرم

وز خط تو عقل در جنون می آید
گفتم که زر از سنگ برون می آید
(عطار نیشابوری)

۱۳

دود آمد و بر شمع رخس دامن زد
تا گرد مهش هاله خط خرمن زد
(یغمای جندقی)

گل را سنبل خیمه بر پیرامن زد
بارم زمزه بجای باران سیلاب

☆☆☆

۱۴

در گرد مهش خط بکشیدی آخر
ای مور بماه چون رسیدی آخر
(شیخ عطار نیشابوری)

ای مورچه خط بدمیدی آخر
گویند که برمه نرسد هر مه مور

☆☆☆

۱۵

باريك خطی نوشته از عنبر تر
تا مهر توان نهاد بر درج گهر
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

گفتم که چراست گرد آن تنگ شکر
گفتا که عقیق را بیاید نقشی

☆☆☆

۱۶

جرمی است که می نهند بر گلزارش
عکس مژه منست بر رخسارش
(سیدالدین اعور)

گویند که بردمید از گل خارش
چون صورت او همیشه در چشم من است

☆☆☆

۱۷

گفتا چه کنم تو دل بدادی خوش خوش
گفتا که تو دود دیده ئی بر آتش
(شیخ عطار نیشابوری)

گفتم دل من بردی ای جادو و ش
گفتم که رخت آتش و خطش دود است

☆☆☆

۱۸

از روز شب ابر از قمر آید بیرون
کشید که شام از سحر آید بیرون
(یغمای جندقی)

از برك گلت مشك تر آید بیرون
جز خط شبه رنگ زخورشید رخت

صد ناله زمن چو بلبل آید بیرون
این طرفه که سبزه از گل آید بیرون
(ابراهیم میرزا صفوی)

تا گرد گل تو سنبل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل برون میآید

☆☆☆

خوشر گشتی از آنچه بودی صد راه
بر روی همی کشند خط های سیاه
(فرخی سیستانی)

خط آوردی رواست بر روی چو ماه
در آرزوی خط تو خوبان سپاه

☆☆☆

وین چه نقص است که برگوشه ماه آوردی
رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی
(سید حسن غزنوی)

این چه نقشی است که از مشک سیاه آوردی
خط در آوردی تا عذر گناهت خواهد

☆☆☆

یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی
ور خط بخون ماست زود آوردی
(ازرقی هروی)

ای شمع که پیش نور دود آوردی
گر دود دل منست دیرت بگرفت

☆☆☆

بنگر که فلک چه صنعت آورده بجای
از مشک سیه نهاد بندش بر پای
(برهان الدین اردلانی)

بر عارض گلرنگ توای شهر آرای
دانست که گل چو رخ نماید برود

☆☆☆

از خط تو در کار تو آمد سستی
ناگه ز کجا بروی او بر رستی
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

از بسکه بالای دل ما می جستی
ای خط که سیه باد چو روزم روزت

گلبن هفتاد و دوم معشوق عاشق شده

۱

جان سوخته می ز التهابت پیدا است
دیوانه می از حال خرابت پیدا است
(عباس فرات معاصر)

دل داده می از چشم پر آبت پیدا است
زنجیر سر زلف بتان می طلبی

☆☆☆

۲

آمین تو دلجوئی مردم گشته
از گوشه لب گرم تبسم گشته
(مشتاق اصفهانی)

در وادی عشقت دل من کم گشته
من بهر تو گریانم و تو بهر کسان

☆☆☆

۳

شیرین دهنی چو غنچه گل داری
با آنکه گلی زبان بلبل داری
(ملاعبدالرزاق لاهیجی)

ای آنکه دولب به نشاءه مل داری
معشوقی و عاشقانه می خوانی شعر

☆☆☆

۴

راه و روش عاشقی آموخته ای
من سوخته دل سوخته سوخته ای
(نقیب قزوینی)

دارم صنمی چهر برافروخته ای
او عاشق دیگری و من عاشق او

گلبن هفتاد و سوم دل عاشق وزلف معشوق

درکوی غمت آمد و کاشانه گرفت
اندر خم زلف تو چراخانه گرفت
(خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل)

☆☆☆

شوریده و آشفته بسان دل ماست
برباد مده که خانمان دل ماست
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

زیرا که نظر در درخ زیباش خوش است
که گه ترش است گوه می باش خوش است
(شرف الدین محمد فراهی)

☆☆☆

حسن تو زادراك خرد بیرونست
یارب که در آن شام غریبم چونست
(منسوب بحافظ شیرازی)

☆☆☆

ز آن بودن در زلف پریشانم گفت
بیچاره همی گفت که نتوانم گفت
(کمال الدین مسعود)

☆☆☆

از دور برد زمن دل و جان بعث
هم این بعث دادم و هم آن بعث
(سحاب اصفهانی)

دل باز حدیث شادی افسانه گرفت
گر خانه خود سیه نمی خواست دلم

۲

زلف سیهت که آشیان دل ماست
اورا پس از این ارچه زیان دل ماست

۳

دل در خم آن دو زلف یکتاش خوش است
گر بامن شور بخت شیرین رخ او

۴

با آنکه دلم در غم عشقت خونست
در زلف تو بیچاره غریب است دلم

۵

آمد دل و از خوبی جانانم گفت
گفتم که چه گونه ای که جایی آخر

۶

شوخی که کند طره بریشان بعث
اکنون که بنزدیک من آمد دیدم

محتاج گره زدن چرا باشد خور
در زلف نهان کرد و گره بروی زد
(جمال الدین عبدالرزاق)

زلفی که برو بند و گره باشد صد
از عشوه دل سوخته من بستد



در کوی تو صدهزار خون ریخته دید
آنجا دوهزار چون خود آویخته دید
(شهودی اصفهانی)

دل آتش غم بر سر خود بیخته دید
در زلف تو رفت تا قراری طلبد



دیدم دوهزار دام از طره فکند
خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند
(محسن ملک شمس آریا)

گفتم که بیک نظر نیفتم بکمند
دل رفت واسیر گشت و گریان شد و گفت



تا دل بخم زلف سمن سای افکند
وین کار چو زلف خویش در پای افکند
(جمال الدین اصفهانی)

تا طره بدان روی دلارای افکند
بر دست گرفت عشوه و سر بکشید



لشکر که آنزلف سر افکنده بود
لشکر بشکار گه پراکنده بود
(خاقانی شیروانی)

رخسار ترا که ماه و گل بنده بود
زلفت بشکار دل پراکند آری



بر طرف گل و لاله نشستی دارد
کو نیز در این واقعه دستی دارد
(انیرالدین اومانی)

زلفت که چو کار من شکستی دارد
آشفته گی دلم پیرشش که ز چیست

هستند نهان در شکن یکدیگر
کردند زبان در دهن یکدیگر
(ظهیر اصفهانی)

هر حلقه زلفت ز فن یکدیگر
از بهر ربودن دل و غارت جان

☆☆☆

بازلف شکسته خم اندر خم یار
ماهر دو شکسته را بهم بازگذار
(شهریاری)

گفتم بدل شکسته چون داری کار
دل گفت تو فارغی زما دست بدار

☆☆☆

دیوانه دلم که شد بزلف تو اسیر
ایکاش بیاید و بیارد زنجیر
(عاشق اصفهانی)

بادی که نمود سوی کویت شبگیر
خوش آنکه در آید و رساند بویت

☆☆☆

بردند بزلف عنبرین بستندش
دیدند دل من است بشکستند
(عاشق اصفهانی)

این دل که بتان بقصد جان هستندش
يك چند عزیز داشتندش آخر

☆☆☆

بنمای بمن تا بتو بسپارم دل
چون از سر زلف تو برون آرم دل
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

گفتی که بزلف در کجا دارم دل
بگشای سر زلف و نگه کن تا من

☆☆☆

جز زلف توجای خویش نپسندد دل
خود را برسن بر توهمی بندد دل
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

بارنگ رخ تو بر سمن خندد دل
در زلف تو دانی بچه پیوندد دل

وزمن بنگار من پیامی برسان
گر زنده بیابیش سلامی برسان
(سیف اسفرنکی متوفی سال ۶۷۲)

ای باد صبا مرا بکامی برسان
در طره او دلی است مارا زنهار

☆☆☆

دل باز ده آغاز مکن قصه نو
گفتا دل خود بجوی و بردارد برو
(محمد امین کاشانی)

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو
افشاند هزار دل زهر حلقه زلف

☆☆☆

در گردن جان من کمند افکنده
دامی بسر سرو بلند افکنده
(میر محمود کیلانی معاصر صفویه)

ای کاکل تو دلم به بند افکنده
کاکل نه که از برای مرغ دل من

☆☆☆

وندر گل سرخ ارغوان پیچیده
در هر پیچی هزار جان پیچیده
(سحابی استرآبادی)

زلفش دیدم سر از جهان پیچیده
در هر بندش هزار دل در بندش

☆☆☆

بر پای دلم بیکه و که میداری
زانش بدو زنجیر نگه میداری
(جمال الدین عبدالرزاق)

زلفی که چو روی من سیه میداری
دانی که دل من دل شیران دارد

☆☆☆

در حلق دلم چو حلقه انداخته ای
سیمرغ بدام خود در انداخته ای
()

از عنبر تر کمندها ساخته ای
سید تو شدم غنیمتی دان که زغیب

گلبن هفتاد و چهارم

خواب دیدن معشوق

دیدم ز تو بی مهر وفاداریها
يك خواب وز پی اینهمه بیداریها
(آذر شاملو)

در خواب شبی از اثر زاریها
زان شب دگرم نه خواب سبحان الله

☆☆☆

۲

زیرا که بدیدنت شتابست مرا
ای بیخبران چه جای خوابست مرا
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

در دیده بجای آب خوابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی

☆☆☆

۳

در خواب شبی بردل من ریزد آب
کاخ شبی آن روز به بینم در خواب
(انوری)

زان روی که روز وصل آن در خوشاب
بادل همه روز آن سؤالست وجواب

☆☆☆

۴

افروخته و تافته از بادۀ ناب
بگذشت بمن شبی خوش اما در خواب
(حبیب یمنائی معاصر)

در نیم شب آمد آن مه عالمتاب
رفتیم به بستر من او مست و خراب

☆☆☆

۵

شد صبر و شکیب و طاقت من سیماب
آن دیده کجا که خواب بیند در خواب
(محتشم کاشانی)

تا در دل من عشق فروچید اسباب
گفتم که بخواب بینمش لیک مرا

☆☆☆

۶

وز من گله های گفته ناگفته گرفت
کو بخت بد مرا چنین خفته گرفت
(خلاق المعانی)

یار آمد و دست من آشفته گرفت
زین دولت بیدار عجب ماندم لیک

دیشب که دلم بخواب راحت شده بود
برخواستم از خواب چو دیدم کان دست

سیب تو نصیب دست جرأت شده بود
زیر زخم ستون حسرت شده بود
(شیخ علینقی کمره‌ئی)

☆☆☆

آنکو رخس از خلد برین بایی بود
گفتم که بخواب دیده‌ام چشم ترا

در هر خمی از زلف کژش تابی بود
گفتا بروای خواجه که آن خوابی بود
(خواجوی کرمانی)

☆☆☆

ز آن پس که وصال روی در پرده کشید
گفتم که مگر توانمش دید بخواب

وندوه فراق پرده من بدرید
خود خواب همی بخواب نتوانم دید
(انوری)

☆☆☆

دوشینه خیال تو پریشانم دید
اندیشه بیداد تو خوابم بربست

ترسان ز غمت آمد و پنهانم دید
تا پیش ترا بخواب نتوانم دید
(سیف اسفر بک)

☆☆☆

در محنتم آنزلف جهانسوز افکند
من روی ترا بخواب دیدم یکشب

اندر غم آنزلف دل افروز افکند
آن شب صنما مرا بدین روز افکند
(ابوبکر کرمانی)

☆☆☆

دوشینه بخواب دیدم ای مایه ناز
بیدار شدم ترا ندیدم چون باز

کاندر قدمت نهاده‌ام سر به نیاز
با درد شدم قرین و باغم همراز
(واله اصفهانی)

خود را باجل دست و گریبان بینم
تا صبح دو صد خواب پریشان بینم
(دولت‌شاه)

تا چند غم فراق و هجران بینم
هر شب بخیال زلف آشفته تو

☆☆☆

او را نفسی محرم اسرار شدم
بر روی زمین بود چو بیدار شدم
(اثیرالدین اخسیکتی)

در خواب شبی همنفس یار شدم
روئی که بر آن روی نهادم بطرب

☆☆☆

دیدم که مکان گرفته بردامن من
من گردن او فکندم او گردن من
(هادی رنجی معاصر)

دوشینه بخواب یار سیمین تن من
من دست به صد نیاز و او باضد ناز

☆☆☆

چون سرو کشیده قد و بالا بالله
لاحول ولا قوة الا بالله
(صحبت لادری)

دیدم بت خود بخواب حالا بالله
بیدار شدم ندیدم او را گفتم

۱۶

گلبن هفتاد و پنجم معشوق هرجانی

۱

خوبی و لطافت صفتی خوست ترا
بیگانه و خویش دشمن و دوست ترا
(عبدالواسع جبلی)

گفتار لطیف و روی نیکوست ترا
عیب تو جز این نیست که در عشق یکی است

۲

☆☆☆

گفتم که فلانی است مقصود تو چیست؟
کز دست چنان کسی تو چون خواهی زیست؟!
(ابوسعید نیشابوری)

پرسید کسی ز من که معشوق تو کیست
بنشست بهایهای و بر من بگریست

۳

☆☆☆

و آن غنچه دهان ز گلستان دگر است
هر روز بشکلی بدکان دگر است
(جمالی اردستانی)

آن سرو روان ز بوستان دگر است
آن عطر فروشی که تو نامش دانی

۴

☆☆☆

جز پیش (خدا) دری نمی باید رفت
چون باد بهر دری نمی باید رفت
(عماد فقیه کرمانی)

هر دم بر دیگری نمی باید رفت
چون آب بهر جوی نمی باید شد

۵

☆☆☆

بی وزچه عجب که خشم دیگر نگرفت
یک خنده نزد تا دهنش زر نگرفت
(ظہیر الدین فارابی اصفهانی)

با یار حدیث وصل چون در نگرفت
بنگر بعروس گل که در مجلس باغ

۶

☆☆☆

می گفت بمن اهل دلی روز نخست
رو طالب آن باش که او طالب تست
(طالب جاجر می)

در کوچه عاشقی به پیمان درست
«طالب» مطلب کسی که او غیر تو جست

۷

دل بستگیم باوچه گویم چون بود
یا آنکه هزار دل مرا افزون بود
(سحاب اصفهانی)

گر میل رقیب از دل او بیرون بود
ایکاش که دلبرم بیکدل میساخت

۸

☆☆☆

یاران قدیم را رها کس نکند
باما چو وفا نکرد با کس نکند
()

بیهوده بهر جای هوس کس نکند
خورسند بر آنم که همه کس داند

۹

☆☆☆

مارا بغم فراق مسپار آخر
کله دگران چینه و ماخار آخر
()

ای لعل لب زینت گلزار آخر
مپسند روا مدار کز باغ رخت

☆☆☆

ای از تو سیاه روزگار همه کس
مشکل شده از عشق تو کار همه کس
(سحاب اصفهانی)

ای از غم تو ناله زار همه کس
در عشق تو کار من نه مشکل شد و بس

۱۰

☆☆☆

وصل تو چو دیده دستگیر همه کس
تو همچو پیاله دستگیر همه کس
()

ای روی خوش بدرمنیر همه کس
خلقی ز غمت همچو صراحی گریان

۱۱

☆☆☆

بر همزن نام و تنگ آزم مباش
خورشید صفت بهر کسی گرم مباش
(سیف اسفرنگه)

جانا چو گل شیکفته بی شرم مباش
چون آئینه روی دل بهر کس منما

۱۲

۱۳

«عاشق» که بکوی یار دیدم مأواش
راند از درخویش آخر آن بی پرواش

و آنجا بمراد خویش میکرد معاش
بیچاره هنوز زنده است اما کاش
(عاشق اصفهانی)

۱۴

☆☆☆☆

مهری که مهش نرفته از خط در میغ
میداد بغیر بوس و میخورد افسوس

ترکی که کشیده ابرویش بردل تیغ
میکشت مرا بتیغ و میگفت دریغ
(عاشق اصفهانی)

۱۵

☆☆☆☆

معشوقه چو سربکرد بآباد چو گل
چون غنچه کشیده داشت دامن يك چند

تن با همه کس بوصل درداد چو گل
امروز بدست هر کس افتاد چو گل
(ظاهرالدین فاریابی)

۱۶

☆☆☆☆

غیر و من و دل دیده و آن عهد گسل
یا راز پی غیر رفت و دیده پی یار

رفتیم کشیده محمل اندر محمل
دل در پی دیده و من اندر پی دل
(اسماعیل هنر فرزند ارشد یغمای جندقی)

۱۷

☆☆☆☆

صد بار اگر به تیغ کین می کشدم
خونم ریزد لیک برای دل غیر

غم نیست که یار نازنین می کشدم
بهر دل آن میکشد این میکشدم
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆☆

۱۸

با غیر تو را یار نمی دانستم
میدانستم که خواهیم کشت اما

در بزم تواش یار نمی دانستم
بهر دل اغیار نمی دانستم
(سحاب اصفهانی)

ای ساخته گشته از تو کار دگران
من کرده کنار پر ز خون دیده
من یار تو و تو غمگسار دگران
از بهر تو و تو در کنار دگران
(انوری ابیوردی)

☆☆☆

برمسند ناز خفته ای با دگران
با من سخن از رنگوئی این بس که رسد
صد گوهر راز سفته ای با دگران
در گودش من آنچه گفته ای با دگران
(عبدالرحمن جانی)

☆☆☆

نزدیک من از شرم وز تیمار نهان
وز شادی و عیش در کنار دگران
باریک کنی همه تن خود چومیان
چندان باشی که در ننگجی بجهان
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

☆☆☆

ای دلبر هر کسی و هر جائی من
تنهائیم از دست ببرد و نکنی
محبوب همه مونس تنهائی من
رحمی ز چه بر این دل شیدائی من
(محمد حسین صفائی زرنندی متولد سال ۱۳۰۸ قمری معاصر)

☆☆☆

فریاد که گشته یار یار دگران
من کرده زیبقراری از خلق کنار
یار دگران و غمگسار دگران
او کرده قرار در کنار دگران
(نیازی)

☆☆☆

ای باخته عشق در جهان با دگری
در مذهب دوستی روا نیست چنین
نوشیده سبک می گران با دگری
من بی تو بغم تو شادمان با دگری
(امیرمعزی)

گلبن هفتاد و ششم

دیدن معشوق در آینه

میدید لب و بزیر لب میخندید
بس جان بلب آمد که باین لب نرسید
(سعدی شیرازی)

در آینه آنشوخ شکر لب میدید
میکفت چنانکه میتوانست شنید

ز آن تاب دلم سوزد و بیتاب شود
ترسم که ز آتش رخت آب شود
(فرصت شیرازی)

آن عارض آتشین چو پرتاب شود
زنهار مدار آینه در پیش جمال

دست بسوی آئینه تا چند بری
بر چهره خویشان ز من فتنه تری
(امیر معزی)

از بهر جمال چهره همچو پری
از بس که همی بآینه در نگری

پابست کدام دلبر شیرینی
گفتم که در آئینه کرا هی بینی؟
(لاادری)

دلدار بمن گفت چرا غمگینی
برجستم و آینه بدستش دادم

تا آینه دیگر نگذارند برت
گر بگذارند که بیند نظرت
(سعدی شیرازی)

صد بار بگفتم بغلامان درت
خود را چو به بینی برود دل زبرت

و آن کام و دهان و لب و دندان لذیذ
بس جان بلب آمد که بدین لب نرسید
(سعدی شیرازی)

چون صورت خویشان در آینه بدید
میکفت چنانکه میتوانست شنید

گلبن خفتاد و هفتم مرك محبوب

۱

چشم از غم تو چشمه ساریست مرا
آشفته دلی و روزگاریست مرا
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

گل بی رخ گلرنگ تو خاریست مرا
بی روی تو ای روی بھاك آورده

☆☆☆

۲

و آسایش جان و دل و آرام برفت
تا بدر دل افروز من از بام برفت
(خواجه شمس الدین صاحب دیوان)

آوخ که مرا کام بنا کام برفت
پشتم چو هلال گشت در شام بلا

☆☆☆

۳

وز باد اجل بزاری زار بریخت
بشکفت گل و گل من از بار بریخت
(فریدالدین عطار نیشابوری)

دردا که گلم میان گلزار بریخت
این درد دلم با که بگویم که بهار

☆☆☆

۴

بگذشت چنان که باد بردشت گذشت
بگذاشت هزار درد بگذشت برفت
(شیخ عطار نیشابوری)

آه از غم آنکه زود برگشت و برفت
چون گل بجوانی و جهان نا دیده

☆☆☆

۵

زلف سیه پرشکنت می ریزد
کان سی و دو در دهنتم می ریزد
(شیخ عطار نیشابوری)

دردا که بر چون سمنت می ریزد
ای سی و دو ساله من آخر بنگر

☆☆☆

۶

و ارواح ز فرقت تو مدهوش بماند
و آن بلبل گویای تو خاموش بماند
(شیخ عطار نیشابوری)

درماتم تو چرخ سیه پوش بماند
دردا که گل نازکت از شاخ بریخت

۷

آن آهن تفته ام که جوشم بردند
چون خار ترنجبین درین عالم تلخ
آن کهنه درایم که خروشم بردند
نیشم بگذاشتند و نوشم بردند
(حکیم رکنای کاشانی)

☆☆☆

۸

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
گل جیب وقبای ارغوانی بدرید
لاله همه خون دیده در دامن کرد
قمری نمد سیاه در گردن کرد
(امیرشاهی سبزواری)

☆☆☆

۹

از رفتن «شمس» ازشفق خون بچکید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح
مه روی بخست وزهره گیسو بیرید
برزد نفس سرد و گریبان بدرید
(درمرگ خواجه شمس الدین صاحب ایوان گفته شده)

☆☆☆

۱۰

چون گریئه من ابر بهاری نبود
چون ز غم مرگ تو ای یار عزیز
چون ناله من ناله وزاری نبود
در شهر بصد هزار خواری نبود
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

۱۱

با خاک تو چون بنفشه ام سر دربر
گر از سر خاک تو بگردانم روی
بی برک گلت چو حلقه ماندم بر در
بادا ز سر خاک تو خاکم بر سر
(فریدالدین عطار نیشابوری)

☆☆☆

۱۲

هر روز روم سوی گلستان غمناک
باشد که بگوید گل نورسته ز گل
چون غنچه گریبان صبوری زده چاک
با من سخنی ز انگل نورفته بخاک
(جامی)

۱۳

داری رخی از داغ درون آتشناك
ز آنكل كه بتازگی فرو رفته بخاك
(جامی)

ای لاله دل سوخته دامن چاك
از خاك زنو بر آمدی چیست خبر



۱۴

دارم جگری کباب وچشمی نمناك
الا گل من كه سرفرو برده بخاك
(جامی)

شد فصل بهار و گشتم از غصه هلاك
گلها همه سر ز خاك بیرون کردند



۱۵

در دیده نه‌ئی اگر چه هستی در دل
کز دیده برفتی و نشستی دردل
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

رفتی و مرا خار شکستی در دل
از خاك تو بر خاست دل پر خونم



۱۶

جیب و دل و جان ز درد چاکت دیدم
خاکم بر سر که زیر خاکت دیدم
(طایر شیرازی)

يك چند بچشم درد ناکت دیدم
گل بر سر تو نمی‌توانستم دید



۱۷

در ماتم او کنار شد پر خونم
گفتم چونی گفت به بین تا چونم
(فریدالدین عطار نیشابوری)

آن ماه که از کنار شد بیرونم
دوشش دیدم در خفته بخواب



۱۸

و آن ماه تو در کفن نمیدانستم
بی روی تو زیستن نمیدانستم
(عطار نیشابوری)

در خاك ترا وطن نمیدانستم
میدانستم که بی تو نتوانم زیست

رفتگی و دل خسته مشوش بی تو
عیش خوش من شده است ناخوش بی تو
تو رفته ای و آمده من بی تو بجان
تو در آبی و من در آتش بی تو
(سلطان محمد غزنوی - در مرگ محبوبه اش که در آب غرق شده گفته است.)

☆☆☆

هر فصل گلی کز اثر چرخ برین
آید ز زمین برون گل پرده نشین
آیم بسر خاک تو شاید با گل
همراه برون آمده باشی ز زمین
(جامی)

☆☆☆

ای رفته و ما را بهلاک آورده
و آن سرو بلند در مغاک آورده
برخاک تو مهتاب همی تابد و تو
آن روی چو ماه زیر خاک آورده
(شیخ فریرالدین عطار)

☆☆☆

ای ماه زمین ببرز افلاک شدی
یارب که چه پاک آمدی و پاک شدی
ناخورده در آتش جوانی آبی
چون باد در آمدی و با خاک شدی
(شیخ عطار نیشابوری)

☆☆☆

ای آنکه بگیل گیل چمن پوشیدی
در زیر زمین مشک ختن پوشیدی
دی از سر ناز پیرهن پوشیدی
و امروز بخاک در کفن پوشیدی
(شیخ عطار نیشابوری)

گلبن هفتاد و هشتم

الف- اشکباری عاشق

۱

وز سر بنشست این هوس چشم را
آبی بنماند پیش کس چشم را
(شیخ عطار نیشابوری)

بس سیل که خاست هر نفس چشم را
از بسیاری که چشم من آب بریخت

☆☆☆

۲

از گریه من مردم چشم بگریست
از بسکه دلم بسوخت چشم بگریست
(شیخ عطار نیشابوری)

زان روز که در روی تو چشم نگریست
جان بر سر آتش است و دل بر سر آب

☆☆☆

۳

بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت
اشکم بزبان حال با خلق بگفت
(حکیم قطران تبریزی)

چشم ز غمت بهر عقیقی که بسفت
رازی که دلم ز جان همی داشت نهفت

☆☆☆

۴

دامن ز کفم چو عمر بر چیده برفت
از دل برود هر آنچه از دیده برفت
(جامی)

افسوس که دلبری پسندیده برفت
از دیده برفت خون زدل نیز بلی

☆☆☆

۵

روزی نه که آبروی من پاك نریخت
كان باز ز راه دیده برخاك نریخت
(شیخ عطار نیشابوری) (فرید دهلوی)

شب نیست که خون دل غمناك نریخت
يك شربت آب خوش نخوردم هرگز

☆☆☆

۶

واندیشه یار نازنینم بگرفت
اشکم بدوید و آستینم بگرفت

دیشب هوس دل غمینم بگرفت
گفتم بروم بر پی دل تا آنجا

صبح صادق گواه بی خوابی ماست
وین نزد تو هم دلیل بی آبی ماست
(نظام الدین محمد بن عمر مسعود)

رنگ شفق از سرشك عنابی ماست
از دیده بجای آب خون می بارم

☆☆☆☆

يك قطره نم اندر جگر من نگذاشت
جز درد کسی سربسر من نگذاشت
(ملاعبد الرزاق لاهیجی)

در عشق تو خون چشم تر من نگذاشت
جز داغ کسی دست بدستم نرساند

☆☆☆☆

در موج سرشك من بگل خواهد رفت
هم دیده مرا بر سر دل خواهد رفت
(عاشق اصفهانی)

ابر از من و چشم من خجل خواهد رفت
از دیده مرا رفت دل از دست برون

☆☆☆☆

از غیرت خلق گوهر راز بسفت
اشکم بسر جمع برویم در گفت
(شیخ عطار نیشابوری)

دریای دلم گرچه بسی می آشفست
رازی که دلم ز خلق میداشت نهفت

☆☆☆☆

دو گوش کشیده ای که مروارید است
کانرا بر خم تمام عالم دیده است
(عایشه سمرقندی از نسوان)

اشکی که ز چشم من بر و غلطیده است
از گوش برون آر که بد ناهی تست

☆☆☆☆

جز گریه نصیب درد مندان نبود
دورا فکنم آن دیده که گریان نبود
(سائل دماوندی)

هرگز دل اهل درد خندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود

چشم ز غمت خون جگر میریزد
هر ساغر می که خورده ام باتوشبی

پیوسته سرشک چون شرر میریزد
دل بی رخت از دیده تر میریزد
(میرعی)

عاشق مژه سرشک بالا دارد
از سربگذشت آب و شد اشکم قطع

زیرا که بچشم آن رخ زیبا دارد
این دیده مگر راه بدریا دارد
(صحبت لاری)

گفتی که سرشک تو چرا گلگون شد
دردیده من خیال رخسار تو بود

از خون نبود ولی بگویم چون شد
اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد
(نرکس مراغه ای معاصر سلطان سنجر سلجوقی)

آندم که بدل شعله غم افزون شد
پیکان تو بود در دلم خون آلود

دانی ز چه روسرشک من گلگون شد
شد آب و ز دیده ام بیرون شد
(نقی همدانی)

آخر غم او از این غم آبادم برد
هر قطره که دیده ام فشانند آخر کار

با جان حزین و دل ناشادم برد
جمع آمد و سیلی شد و بنیادم برد
(مشتاق اصفهانی)

اشکم ز دو دیده متصل می آید
زنهار بدار حرمت اشک مرا

از بهر توای مهر گسل می آید
کاین قافله از کعبه دل می آید
(مهرستی از نسوان)

۱۹

وی ناله گریبان سحرگاه بگیر
ای اشک برون آی و سر راه بگیر
(محیط اصفهانی)

ای آه بیادامن آن ماه بگیر
دلبر ز برخانه ما میگذرد

☆☆☆

۲۰

دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید
مانند صدف کاسه چشم خشکید
(میرزا معصوم تبریزی معاصر صفویه)

از دوریت ای تازه نهال امید
از بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک

☆☆☆

۲۱

یا آن رخ هم چو آفتاب بینم
میریزم اشک تا در آبت بینم
(نقی کمره ای)

آن چشم ندارم که بخوابت بینم
از تاب رخ تو در تو نتوان نگریم

☆☆☆

۲۲

بی منت نیست ز آستینت بر من
بر روی من آب کی توانی دیدن
(مجدالدین محمد باهرالنسوی)

اشک من اگر ستردی ای عهد شکن
چون کار تو آبروی بردن باشد

☆☆☆

۲۳

پیوند دل از صبر و خرد پیریده
از چاه زنخدان تو حوض دیده
(کمال الدین زیاد اصفهانی)

مائیم بجان عشق ترا بخوریده
تو فارغ و ما باشک بر میداریم

☆☆☆

۲۴

زین غم شده چون سیل بهاران دیده
مانند درختهای باران دیده
()

خون گشت مرا هجر یاران دیده
گر دست بمن زنند میریزد اشک

ب - اشك خونین

چون شرح توان داد که حالم چو نیست
گر بشکافی هزار دریا خون است
(شیخ عطار)

ان شیوه مصیبت که مرا اکنون است
هر اشك که ز دیده مامی ریزد

دریا دریا ز دیده بیرون گردد
گر آب در آن کوزه کنی خون گردد
(شیخ فریدالدین عطار نیشابوری)

خون دل من که هر دم افزون گردد
آنکه که ز خاک تن من کوزه کنند

ز آنگونه که ابر در بهاران بارد
پیوسته شد در بجای باران بارد
(ملا حسین مؤمن یزدی)

چشمم همه خون بیاد باران بارد
گر ابر ز دریای دل من خیزد

چون نیست دلی بگو چگویم چون شد
اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد
(لطف الدین زکی مراغه‌ای معاصر ظهیر فاریابی)

گوئی که بگو چگونه اشکت خون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود

خون گشت دل وز دیده بیرون افتاد
اکنون که میان چشم و دل خون افتاد
(حالتی)

چشمم چو بدان دولعل میگون افتاد
از دل چه سلامتی طمع باید داشت

در آرزوی لعل لب خون ریزد
از هر مژه‌ام هزار جیغون ریزد
(محتشم کاشانی)

چشمم که مدام اشك گلگون ریزد
گر گریه کند بقدر دردی که مراست

۶

۷

وز دیده من سرشك گلگون ریزد
سودا زده چون مست شود خون ریزد
(شهاب ترشیزی)

چشم تو که خون دل محزون ریزد
خون میریزد و بغمزه و میگوید

☆☆☆

۸

داني زچه رو سرشك من گلگون شد
شد آب وز راه دیده ام بیرون شد
(تقی همدانی)

آندم که بدل شعله غم افزون شد
پیکان تو بود در دلم خون آلود

☆☆☆

۹

کسراروی از پرده برون خواهی داد
تا چند گواهی ام بخون خواهی داد
(خواجوی کرمانی)

ای اشك جواب دل تو چون خواهی داد
زان رو که بخون جگرت پروردم

☆☆☆

۱۰

در خون غرقم ز پای تا فرق نگر
آهم سوزان بسته چون برق نگر
(صافی اصفهانی)

باز آی و بخون دیده ام غرق نگر
اشکم ریزان ز دیده چون باران بین

☆☆☆

۱۱

اشکم چه انار دانه می بین و می پرس
خون بر در آستانه می بین و می پرس
(سعدی)

بر من ستم زمانه می بین و می پرس
احوال درون خانه را نتوان گفت

☆☆☆

۱۲

خون بر مژه همچنانك نشتر بر درك
نه مغز در استخوان نه خون در درك
(خلاق المعالی)

از بسکه چکیده است مرا از هر درك
همچون نی و چنگم که نمانده است مرا

رخساره بخون چنانكه خواهی ششتم
کز مردمك دیده سیاهی ششتم
(عزی کاشی و یا مشهدی)

از خون جگر چهره کاهی ششتم
چندان بگریستم خون ز هجر رخ تو

☆☆☆

کز دست تو دیده خون فشان می بینم
زین گونه که از قلب روان می بینم
(شیخ عطار نیشابوری)

با دل گفتم بسی زیان می بینم
دل گفت که با اشك روان خواهم گشت

☆☆☆

سیلاب سرشك لاله گون آید ازو
با اشك مبادا که برون آید ازو
(اثیرالدین اومانی متوفی ۶۰۶)

چشمم که همیشه جوی خون آید ازو
زان ترس نگریم که خیال رخ تو

☆☆☆

بر هر مژه قطره های خون آورده
از روزن دیده سر برون آورده
(احمد جامی)

چشمم که سرشك لاله گون آورده
نه نه بنظاره اش دل خون شده ام

☆☆☆

جز ناله درد ناك فریاد رسی
هر چند که خون بخون نشسته است کسی
(نقی کمره ای)

جز آه نداشتیم ما هم نفسی
شستیم باشك سرخ خونابه دل

☆☆☆

خوناب دل از دیده بروم ریزی
دارم ز تو چشم آنکه خونم ریزی
(مجموعه اصفهانی)

از دیده سرشك لاله گونم ریزی
عمریست که خون دل من ریزی و باز

گلبن هفتاد و نهم غم عاشق

۱

از دست غم تو ای بت حورالقا
گفتم دل و دین ببازم از غم برهم
نه پای زسر دانم و نه ازسر پا
از هردو بباختم و غم ماند بجا
(شیخ بهائی عاملی)

☆☆☆

۲

روزی که فلک از تو بریده است مرا
چندان غم هجران تو بردل دارم
کس بالب پر خنده بدنده است مرا
من دانم و آنکه آفریده است مرا
(حافظ شیرازی)

☆☆☆

۳

تا خانه نشین شدی تو ای در خوشاب
من خانه دل خراب کردم ز غمت
پیوسته مراست از غمت دیده بر آب
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب
(علی رضا تبریزی)

☆☆☆

۴

شادی که دلت شادی عالم با اوست
گفتی که غم جهان ندارد دل من
آگاه از این نئی که غم هم با اوست
داری دل من که یک جهان غم با اوست
(درویش مجید طالقانی)

☆☆☆

۵

غم کشت مرا و غم کسار آگاه نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت
دل خون شد و دلدار زکار آگاه نیست
در حسرت روی یار و یار آگاه نیست
(ظاهرالدین فاریابی)

☆☆☆

۶

آنرا که غمی بود که نتواند گفت
این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت
غم از دل خود بگفت و نتواند رفت
نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت
(نظامی قمی)

دل را غم جان رفته دامن بگرفت
 در روی نرسید دامن من بگرفت
 (کمال الدین اسماعیل)

وقت سحرش چو عزم رفتن بگرفت
 اشکم بدوید تابگیرد راهش

☆☆☆

پائی که ره وصل بریدی پیوست
 زان پای کنون بر سر دل دارم دست
 ()

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست
 زان دست کنون در گل غم دارم پای

☆☆☆

جان نیز نخورد تیری از شست غمت
 جان ناله زدست دل دل از دست غمت
 (سحاب اصفهانی)

تادل نشد از نخست پابند غمت
 اکنون که گرفتار تو گشتند کنند

☆☆☆

یا آنکه حریم تن سرای غم تست
 ورنه دل تنک من چه جای غم تست
 (ابوسعید ابوالخیر)

دل کیست که گویم از برای غم تست
 لطفی است که میکند غمت بادل من

☆☆☆

مجموعه شادی و الم کرد درست
 غم باقی ماند گفت این قسمت تست
 (جدائی افشار فرزند نادر شاه افشار)

مستوفی دیوان قضا روز نخست
 شادی بتمام مردمان قسمت کرد

☆☆☆

شادی و نشاط در بنی آدم نیست
 یا آدم نیست یا درین عالم نیست
 (هلالی جغتایی)

در عالم بی وفا کسی خرم نیست
 آنکس که درین زمانه اورا غم نیست

یاران قدیم را گریز از غم نیست
همچون من و غم دویار در عالم نیست
(ملاولی)

غم راز من و مرا گریز از غم نیست
غم خوی بمن کرده و من خوی بغم



پیراهن صبر کرده چاکم ز غمت
القصه بطور ها هلاکم ز غمت
(عبدالرحمن جامی)

باز آ که عظیم دردناکم ز غمت
افتاده میان خون و خاکم ز غمت



در مشکل من امید آسانی نیست
بالله که در این شهر مسلمانی نیست
(هلالی جغتائی)

امروز مرا غیر پریشانی نیست
غم کشت مرا کسی بدادم نرسید



ما از غم و غم سرشته ز آب و گل ماست
هر جا که غمی است از برای دل ماست
(ابوسعید ابوالخیر)

مائیم که وادی غمت منزل ماست
هر جا که دلی است از برای غم تست



ور هست غمی باز نشاط از عقب است
بیند کس و پس غمین نشیند عجب است
(نشاط اصفهانی)

این غصه و غم از پی چندین طربست
صبح از اثر شام و بهار از پی دی



غم نیست بلی چه غم ز سوزی که گذشت
بیهوده مخور قصه ز روزی که گذشت
(مشتاق اصفهانی)

از سوز غم جگر فروزی که گذشت
امروز که آمد بنشاطش گذران

صد گونه مرا بجان زیاد افتاده است
زینسان که غم تو در میان افتاده است
(مجیرالدین بیلقانی)

تا دل بغم تو رایگان افتاده است
جز با اجلم صلح نخواهد دادن



پیوسته ز خون دل نصیم الم است
چیزی که بکام دل توان خورد غم است
(شانی تکلو)

تا تن ببیلای زندگی متهم است
خوشباش بغم خوردن دایم کامروز



صد گونه بلا ز تو بروی آورده است
می درنگرم غمت مرا میخورد است
(سید حسن غزنوی)

ای دوست مرا غمت چو موئی کرده است
گفتم که مگر غم تو من میخورد



هم صحبت وهم نشین وهمدم غم تست
بی ما نبود دمی اگر غم غم تست
(حاجت شیرازی)

ما را همه روزه یار و محرم غم تست
بی غم نبود دمی اگر دل دل ماست



غلطیده بخون جهانی از شنت غمت
من مانده و جان که مانده در دست غمت
(عاشق اصفهانی)

ای صد دل بی نصیب پابست غمت
صبر و دل و دین بکار عشقت کردم



هر جا که غمی دید همه درهم خورد
شادی دلم خورد که چندین غم خورد
(خلاق المغانی)

غمگین دل من بغم همه عالم خورد
نا خورده غمی نماید شاید که کنون

وز غیر نظر دوخته ای می باید
این سوخته را سوخته ای می باید
(کیخسروخان معاصر شاه عباس صفوی)

در عشق غم اندوخته ای می باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام

☆☆☆

تا جان نبرد بجای جان ننشیند
در سایه بید باغبان ننشیند
(فردوسی طوسی)

در سینه غمت برایگان ننشیند
زانگونه که دل بزیر تیغ تونشست

☆☆☆

نقش تو زپیش دیده آسان نرود
تا دل نرود غم تو از جان نرود
(مجدالدین همکشر رازی)

درد تو ز دل بداغ هجران نرود
تا دل باشد مهر تو باشد در دل

☆☆☆

دردل داغی ز مهوشی بود چه شد؟
در وادی ایمن آتشی بود چه شد؟
(زیانی اصفهانی)

در سینه ام آه سرکشی بود چه شد
طور دلم از تجلی عشق تهی است

☆☆☆

ز آنست که بر دلم نشستنی دارد
پیمانه چو پر شود شکستنی دارد
(میرزا محمد حسن ابهری معاصر صفویه)

غم با دل من عهد الستی دارد
لبریز شد از شراب غم شیشه دل

☆☆☆

در روی زمین يك دل خرم نبود
آنها که غمی نباشد آدم نبود
(سرخوش تفرشی)

در ملك جهان شادی بی غم نبود
از غصه و غم سرشته اند آدم را

وز طاقتم این درد فزون میآید
خون دل از آن حرف برون میآید
(فخرالدین کرکانی معاصر سلاجقه)

باز از انفسم بوی جنون میآید
بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی



كودك نتوان بجهد از شیر برید
وز تو نتوان دلم بشمشیر برید
(اشراق اصفهانی)

نتوان ز غم تو دل بتدبیر برید
بر من نتوان بست بزنجیر دلت



پنداشت که غم کمست پرشادی کرد
غم نیز بماند وقف اولادی کرد
(ملک حمزه تخلص غافل معاصر صفویه)

آدم زعدم رو چو درین وادی کرد
از غمکده جهان چو بیرون میرفت



ندیشم اگر هزار چندان آرد
تا عشق تو روز من پایان آرد
(خلاق المعانی)

عشق تو گرم چه غم فراوان آرد
تا کار غمت بسر برم مردانه



هر دم گذرد غمش فزونتر گردد
هر روز فزون زروز دیگر گردد
(صفیر اصفهانی معاصر)

هر دل که اسیر عشق دلبر گردد
هر غم بزمانه کاهد اما غم عشق



وین غم که مراست میشوم شاد از مرک
در مرک چو زندگیست فریاد از مرک
(رفیق اصفهانی)

گویند ز غم توان شد آزاد از مرک
گر زندگیست اینک که مرا یاد از مرک

۳۷

وز داغ تو ای داغ توام مرهم دل
دل در غم من نالد و من در غم دل
(شیدای اصفهانی)

از درد تو ای درد توام همدم دل
جان ماتم من دارد و من ماتم جان

☆☆☆

۳۸

وز دیده همه منت دیدار کشم
اینها همه از دوری دلدار کشم
(نیازی قزوینی معاصر صفویه)

پیوسته بدل بارغم یار کشم
جانم بلب آمد و تن ازغم کاهید

☆☆☆

۳۹

با خود دل خلقی بغم انباز کنم
چون غنچه اگر من سر دل باز کنم
(خلاق المعانی)

گر من ز غمت حکایت آغاز کنم
خون در دل من فسرده بینی و تو

☆☆☆

۴۰

خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی قطره اشک چشم برهم نزدیم
(طاهر انجذانی)

مائیم که هرگز دم بی غم نزدیم
بی شعله آه لب زهم نگشودیم

☆☆☆

۴۱

وی لعل لب حیات جانها چو ارم
دادست مرا غمت زیانها هر دم
(بدرالدین جاجرمی)

ای روی تو قبله روانها چو حرم
ای زلف تو پای بند دلها گشته

☆☆☆

۴۲

بر راه تو دل نشسته بر روزن غم
من بی تو کشیده پای دردامن غم
(کمال الدین اسمعیل)

ای من ز تو اندوخته صد خرمن غم
بی من تو کشان دامن شادی در پای

۳۰

هرگز نخوری تو از پی شادی غم
چون تو غم و شادی نشناسی از هم
(کمال الدین اسمعیل)

گر چاشنی غمش بیابی یکدم
شادی غم اوست خود ولیکن چکنم

☆☆☆

۴۴

وز بس غم گونه گونه درهم خوردن
اندر همه چیز خاصه در غم خوردن
(خلاق المعانی کمال اسمعیل)

سیر آمدم از غم دمدام خوردن
الحق چه نکوست عادت کم خوردن

☆☆☆

۴۵

وی خانه مهر تو ز دروازه برون
فریاد از این غم ز اندازه برون
(محمی الدین نیشابوری)

ای حسن تو در جهان ز آوازه برون
ز اندازه برون چو حسن تو غم

☆☆☆

۴۶

جان تا بابد بود مکان غم تو
کین داغ تو دارد آن نشان غم تو
(شیخ ارحمدی)

دل در ازل آمد آشیان غم تو
من جان و دل خویش از آن دارم دوست

☆☆☆

۴۷

برخسته دلم عظیم باری غم تو
آری غم تو غم تو آری غم تو
(شیخ جام)

سبحان الله شگرف کاری غم تو
گفتی که غم منت چنین شیدا کرد

☆☆☆

۴۸

زهریست که تریاک ندارد غم تو
بیدل کند و ز جان بر آرد غم تو
(تاج الدین اسمعیل باختری)

ابریست که جز بلا ندارد غم تو
در هر نفسی هزار محنت زده را

جز گرد دلم گشت نداند غم تو از بوالعجبی هم بتو ماند غم تو
 هر چند بر آتشم نشانند غم تو غمناك شوم اگر نماند غم تو
 (مختار غزنوی معاصر غزنویان متوفی: سال ۵۲۴ قمری)

☆☆☆

۵۰

مارا نبود دلی که کار آید ازو جز ناله که هر دمی هزار آید ازو
 چندان گریم که کوچه ها گل گردد نی روید و نالهای زار آید ازو
 (مجدالدین همکر شیرازی)

☆☆☆

۵۱

دل درد تو یادگار دارد بی تو واندوه تو در کنار دارد بی تو
 با این همه من زجان بجان آمده ام تا در تن من چکار دارد بی تو
 (انوری)

☆☆☆

۵۲

ای بردل من نهاده باری غم تو وی درد دل من فکنده ناری غم تو
 گفتمی که نگر غم منت چونین کرد آری غم تو غم تو آری غم تو
 (فخرالدوله مسعود بن ابی الیمین)

☆☆☆

۵۳

ابریست که جز بلا نبارد غم تو زهریست که تریاک ندارد غم تو
 در هر نفسی هزار محنت زده را بیدل کند و زجان بر آرد غم تو
 (تاج الدین اسمعیل بن باخزری)

☆☆☆

۵۴

دل داغ تو دارد ارنه بفرو ختمی در دیده توئی اگر نه بردو ختمی
 جان منزل تست ورنه روزی صد بار در پیش تو چون سپند بر سو ختمی
 (روزیان شیرازی متوفی: ۶۶۰ قمری)

تعجیل بخون من مفرمای دمی
از راه رسیده‌ای بر آسای دمی
(قاضی نورالله اصفهانی)

ایعشق نه کافرم بیخشای دمی
ای غم همه وقت میتوان کشت مرا



یا با غم او صبر بهم بایستی
یا عمر باندازه غم بایستی
(کمال‌الدین اصفهانی)

در دیده روزگار نم بایستی
یا مایه غم چو عمر کم بایستی



با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
ز نهار که مرغ رام را رم ندهی
(شوقی)

«شوقی» غم دوست را بعالم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام



نه گفت توانم غم خود را بکسی
بر من نگرید و شکر گوئید بسی
(مسمود سعد سلمان جرجانی)

نه هست مرا بشادئی دسترسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی

گلبن هشتم

ناتوانی عاشق

در بستر ناتوانی انداخت مرا
صد بار اجل آمد و نشناخت مرا
(شوقی تبریزی)

در داکه فراق ناتوان ساخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم

☆☆☆

از ضعف اگر نیست گهی گاهی هست
گر ناله نمی توان کشید آهی هست
(مجر اصفهانی)

۲
ایدل همه را ناله جانگاهی هست
تا چند نشسته بدان در خاموش

☆☆☆

چون رشته آتش رگ جانم پیداست
چون پنبه داغ استخوانم پیداست
(ملا قاسم کاشی)

۳
از ضعف بدن سوز نهانم پیداست
عشق توز بسکه داغ برداغ نهاد

☆☆☆

پهنا و درازی تنم هردو یکیست
برخواستن و نشستنم هردو یکیست
(شانی تکلو)

۴
طول قد و عرض بدنم هر دو یکیست
فارغ ز تواضعم که در چشم کسان

☆☆☆

پیدا نه نشان پیرهن خواهد بود
پیراهن دیگرم کفن خواهد بود
(مسعود سعد سلمان)

۵
زین پس اگرم ضعیف تن خواهد بود
وریار نه در کنار من خواهد بود

☆☆☆

کز دیده خود نهان توانم رفتن
با آه بر آسمان توانم رفتن
(مهستی گنجوی از نسوان)

۶
از ضعف من آنچنان توانم رفتن
بگداخته ام چنانکه گر آه کشم

۷

جان بسته بتار پیرهن می آیم
پیچیده بآه خویشتن می آیم
(خواجه محمد رضا قزوینی)

آنم که ضعیف و خسته تن می آیم
مانند غباری که به پیچد بر باد

☆☆☆

۸

هرگز گله از درد نهانی نکنم
گر بگذردش ز دل گرانی نکنم
(شیخ جلال آذری)

آنم که فغان ز نا توانی نکنم
زان گشته ام از ضعف خیالی که گهی

☆☆☆

۹

وز دست جفا و ستمت ای دل جوی
این هست تن تو و توئی او را موی
(بدرالدین جاجر می)

در آرزوی روی تو ای نیکو روی
يك موی مرا اگر به بینی گوئی

گلبن هشتاد و یکم

صبر عاشق

در شیوه صبر مینمودم خود را
المنته لله آزمودم خود را
(جامی)

عمری بشکيب ميستودم خود را
چون هجر آمد کدام صبر و چه شکيب

☆☆☆☆

۲

درهای بلا همه گشادی مارا
تو نیز بدست هجر دادی مارا
(حکیم سنائی)

عشقا تو در آتشی نهادی مارا
صبرا بتو در گریختم تا چکنی

☆☆☆☆

۳

در صبر گریختیم وهم سود نداشت
من با تو بکردم ای صنم سود نداشت
(تاج الدین اسمعیل باختری)

در عشق تو خون خوردن و غم سود نداشت
هر حيله كه آدمی تواند كردن

☆☆☆☆

۴

صبری که نبود امشب از این خانه برون رفت
از پرده برون آی که بیگانه برون رفت
(لسانی شیرازی)

بی روی تو صبر از دل دیوانه برون رفت
من نیست شدم مانع اگر هستی من بود

☆☆☆☆

۵

تن را بجفا و جور او طاقت نیست
دل آلت صبر است مرا آلت نیست
(حکیم قطران تبریزی)

دلدار مرا بردل من رحمت نیست
این است بلا که صبر در عادت نیست

☆☆☆☆

۶

سوز جگرم فزود تا صبر بکاست
صبر از جگر سوخته چون شاید خواست
(خاقانی شیروانی)

آب جگرم بآتش غم برخاست
هر چند جگر بصبر مینماید راست

۷

بیفایده سعی و گفتگو نتوان کرد
هم صبر بر او که صبر از او نتوان کرد
(سعدی شیرازی)

چون بخت به تدبیر نکو نتوان کرد
گفتم بروم صبر کنم يك چندی

☆☆☆

۸

یارب چکنم که صبر نتوانم کرد
یا حوصله ای بده باندازه درد
(میر مشتاق اصفهانی)

غم بیحد و درد بیشمار و من فرد
یا درد باندازه طاقت بفرست

☆☆☆

۹

تا کی خورم اندوه و غم و حسرت و درد
در فرقت دوست صبر نتوانم کرد
(حکیم قطران تبریزی)

گویند بهر درد بود صابر مرد
تا کی ز فراق دوست فریاد کنم

☆☆☆

۱۰

ور ناله کنم عدو همی شاد شود
شاید که فلک در این میان راد شود
(مسعود سعد سلمان)

گر صبر کنم عمر همی باد شود
شادی عدو نجویم و صبر کنم

☆☆☆

۱۱

دل دست ز جان بشست و دامن بفشاند
آن نیز بقای عمر تو باد نماید
(انوری)

آرزو که جان نامه عشق تو بخواند
و آن صبر که خدمت بدان آسودی

☆☆☆

۱۲

در دامن صبر چنك محکم کن زود
کو معتمد صبر تو من خواهم بود!
(انوری)

با دل گفتم که عشوه چون روی نمود
دل گفت که بر حال تو باید بخشود

زان سوی عدم شنیدم آوازه صبر
پیداست که چند باشد اندازه صبر
(خلاق المعانی)

رفتم بوداع جان بدروازه صبر
تاچند مرا حواله بر صبر کنی

☆☆☆

چون خصم آمد بروبی مانستم
چون واقعه اوفتاد نتوانستم
(سعدی شیرازی)

خود را بمقام شیر میدانستم
گفتم من و صبراگر بود روز فراق

☆☆☆

بر نه ز شکیب و صبر زنجیر بدل
زلفین چو زنجیرش زنجیر گسل
(حکیم قطران تبریزی)

گویند مرا بهجر آن ماه چگل
زنجیر بدل چه سود از صبر که هست

☆☆☆

ور صبر کنم عمر نمانده است بسی
کس را ندهد خدای سودای کسی
(نظامی قمی)

گر آه کشم کجاست فریاد رسی
بر یاد تو میزنم بهردم نفسی

گلبن هشتاد و دوم

الف - غیرت عاشق

وز تیغ جفا نکرده ام افکارت
در لحظه بقر بشکنم بازارت
(حمیدالدین ناکوری)

با انده نجسته ام گهی آزارت
از رشک اگر نظر کنی سوی کسی

☆☆☆

۲

عیشم بچه دل باشد و شادی بچه کار
از ابر بجای قطره گو تیر بیار
(شمس الدین جوینی)

چون بی رخ دلبر است ایام بهار
از باغ بجای سبزه گو تیغ بروی

☆☆☆

۳

با هجر تو خوی کرده ام درد نگر
خود سوی فراق میروم مرد نگر
(عاشق اصفهانی)

از خویش کناره کرده ام فرد نگر
از کوی تو رخت بسته ام غیرت بین

☆☆☆

۴

بدعت نه دوستی و خصمی آمیز
نه روی ستادن است و نه راه گریز
(میر محمد صادق دست غیب شیرازی)

ای رهن زهد و کاروان پرهیز
در کوی تو از هجوم نظار گیان

☆☆☆

۵

بر نام و نشان دوست میداشتمش
از غایت غیرت تو نگذاشتمش
(مولوی بلخی)

آنرا که رسول دوست پنداشتمش
بگشاد دهانرا که بگوید خبری

☆☆☆

۶

پیغام تو از غیر شنیدن مشکل
آسان زنگار خود بریدن مشکل
(صحبت لاری)

دیدار تو با رقیب دیدن مشکل
باشاهد مرگ دست و گردن بودن

۷

از یم رقیب طوف کویت نکنم
لب بندم و از پای نشینم اما
وز طعنه خلق گفتگویت نکنم
این نتوانم که آرزویت نکنم
(شیخ اوحدی)

☆☆☆

۸

در هجر تو کس تاب نیارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم
در شوره کسی تخم نکارد جز من
تا هیچ کس دوست ندارد جز من
(عنصری بلخی) (مجدالدین همکرشیرازی)

☆☆☆

۹

غمهای تو در میان جان دارم من
از غایت غیرت چنان دارم من
شادی زغم تو یکجهان دارم من
کز خویششت نیز نهان دارم من
(حکیم سنائی)

☆☆☆

۱۰

منمای بغیر من رخ ای سیم دقن
خواهم که شوم مردمك دیده خلق
کز غایت غیرتم رود جان از تن
تا روی تو هیچ کس نبیند جز من
(صوفی) (پیرصدساله)

☆☆☆

۱۱

ای شاد زلطف دل شاد دگران
پیش دگران از تو شکایت نکنم
با من ستمت پی مراد دگران
تا آنکه نیارمت بیاد دگران
(صباحی بیدکلی)

☆☆☆

۱۲

دل خواست زخلق و خون شد ازغم دل من
گفتا که دل تو کو فشاندم برهش
گفتم نبود ز هیچ دل کم دل من
بکفطره خون و گفتم اینهم دل من
(لطفعلی بیک آذر)

۱۳

ز نهار بکس مده که غمخوارم ازو
گر عمر عزیز است که بیزارم ازو
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

آن لعل لب که من به تیمارم ازو
زیرا که لب گریب کس برسد

☆☆☆

۱۴

گستاخ رود بروی آن زیبا مه
گریان گریان که لیتنی کنت معه
(جامی)

در غیرتم از صبا که چون گه بیکه
او میرود و من از قفا میگویم

☆☆☆

۱۵

دیوانه با خرد بجنک آمده ای
نالیدن پای دل بسنگ آمده ای
(شکیبی اصفهانی)

من کیستم از خویش به تنگ آمده ای
دوشینه بکوی یار از رشکم کشت

☆☆☆

۱۶

دیده ز وفانشان نداد از دگری
غمناک هم از توبه که شاد از دگری
(شهاب الدین ابوالحسن طلاحه مروزی)

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری
گرچه ستم از تو دید و داد از دگری

ب - رشك عاشق

سوی سفری که بود خاطر خواست
رفتی و نگفتم که خدا همراهت
(عبدالحی تفرشی (منسوب به غنی تفرشی)

☆☆☆

وز آتش رشك جان من کاسته است
من نی تو بجائی که دلت خواسته است
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

تا من نگرم بس برخ نیکویت
تا دیدن دیگری نه بینم سویت
(عماد بخارانی معاصر سلاجقه)

☆☆☆

وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
بینند مرا و یاد روی تو کنند
(برقی استرآبادی)

☆☆☆

و آن گفتن شیرین چو شکر گوش کند
از نامه و نام من فراموش کند
(احمد بیك اختر)

☆☆☆

شاید که چو من دوری از آن بگزیند
بر خواست که تا بکام دل بنشیند
(میرزا ابوالقاسم شیرازی)

دی کز بر من برد دل آگاهت
از غایت رشك بود کز پیش نظر

۲

غیر از تو بساط عیش آراسته است
او با تو بجائی که دلش خواسته بود

۳

خواهم همه را کور ز عشق رویت
یا خود خواهم همی دو چشم خود کور

۴

نایم جایی که گفتگوی تو کنند
از خلق گریزم من ترسا که مباد

۵

قاصد چو نظر بر آن لب نوش کند
یکباره وداع خرد و هوش کند

۶

رفتم که چو غیر رفتن من بیند
از رفتن من زجای برخاست ولی

بیمار ترم ز روز اول صد بار
پرسیدن اغیار و پرسیدن یار
(رفیق اصفهانی)

هر روز به بستر جدائی من زار
این درد نگر که هر زمان میکشدم

☆☆☆

از رشك دعای بد کنم پیوستش
گر دسترسم بود ببرم دستش
(مولوی بلخی)

آنکس که نظر کند بچشم مستش
وانکس که بانگشت نماید رخ او

☆☆☆

گوئی که تو را چنان کشد در آغوش
چون زلف تو تا مرا بود سر بردوش
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

رشك آیدم از جعد توای عشوه فروش
زین پس نشوم جدا از آن چشمه نوش

☆☆☆

از رشك و حسد پیرهن خود بدرم
کو بر برتست و بربرت نیست برم
(مسعود سعد سلمان)

هر گه که بپیراهن تو در نگرم
از جامه بهرمان تو رشك برم

☆☆☆

آتش بجهان ز دیده تر زده ایم
برداشته دست از دل و بر سر زده ایم
(ملا حسین مؤمن یزدی)

از قلزم دل موج بر اختر زده ایم
بر سر زده غیر گل ز باغ تو وما

☆☆☆

تا با تو چرا رود بگرمابه فرو
وین بر کف پای تو چرا مالد رو
(مولوی بلخی)

رشك آیدم از شانه و سنگ ای دلجو
آن در سر زلف تو چرا آویزد

۱۳

چون موی شدم ز رشك پيراهن تو
كاین بوسه همی دهد قدمهای ترا
وز رشك گریبان تو و دامن تو
و آنرا شب و روز دست در گردن تو
(حكیم سنائی)

☆☆☆

۱۴

آنشوخ که عقل گشت آواره او
رشكست مرا بذات بیچون که کند
پیوسته گریبان هوس پاره او
بی همت انتظار نظاره او
(فصیحی هروی)

☆☆☆

۱۵

رشك آیدم ایدوست که هر نیم شبی
حیف است چنان لبی و الحق چه لبی
در بر گیرد قد ترا بی ادبی
آلوده شده بیومه هر جلیبی
(کمال الدین اسمعیل)

گلبن دشتاد و سوم دیده و دل عاشق

بگذشت تمام عمر در آتش و آب
این خانه خراب خانه‌ام کرد خراب
(صافی اصفهانی)

از دست دل و دیده که خلق اند بتاب
از دیده نیم بتاب چندانکه ز دل

☆☆☆

مسکین دل من هوای دیدار تو جست
یا ناز مکن یا دل من باز فرست
(حکیم قطران تبریزی)

چون دیده من دید ترا روز نخست
اکنون که تراهوای من نیست درست

☆☆☆

چشم است که آفت دل مسکین است
لیکن چکنم که چشم صورت بین است
(فخرالدین عراقی)

هر چند که دل را غم عشق آئین است
من معترفم که شاهد دل معنی است

☆☆☆

در چاه زنخدان تو ناگاه افتاد
بیچاره دلم به چشم در چاه افتاد
(خلاق الدین کمال الدین اسمعیل)

آندل که بکام دل بدخواه افتاد
از چه همه کس به چشم پرهیز کند

☆☆☆

که هر چه دیده بیند دل کند یاد
زنم بردیده تا دل گردد آزاد
(بابا طاهر عربان)

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
بسازم خنجری نیش ز پولاد

☆☆☆

وز خود را می بدو رسید آنچه رسید
دیدي کز دیدن او دیده چه دید ؟
(حکیم قطران تبریزی)

صدبار بدل پند بکردم نشنید
این دیده بیچاره بدو در نگرید

۷

ایدیده توئی معاینه دشمن دل پیوسته بیاد میدهی خرمن دل
وز دیده بروی دلبران درنگری وانگاه نهی گناه برگردن دل
(شیخ نجم الدین رازی) (معروف به کبری)

☆☆☆

۸

شد دیده بعشق رهنمون دل من تا کرد پر از غصه درون دل من
زینهار که گر دلم نماند روزی از دیده طلب کنید خون دل من
(کمال الدین اصفهانی بسال ۶۳۵ در فتنه مغول مقول مقول گردید)

☆☆☆

۹

ایکانش نکردمی نگاه از دیده بردل نزدی عشق تو راه از دیده
تقصیر زدل بود و گناه از دیده آه از دل و صد هزار آه از دیده
(سعدی)

☆☆☆

۱۰

روی تو اگر نه در مقابل بودی کارم ز غم فراق مشکل بودی
دل با تو و دیده از خجالت محروم ایکاش که دیده نیز بادل بودی
(شاه قاسم انوار)

گلبن هشتاد و چهارم ناکامی عاشق

این دیده فروغی ز عذاری نگرفت این دست شبی دامن یاری نگرفت (آذریکدلی)	این دل سر راهی بنگاری نگرفت این پا روزی بخاک کوئی نرسید
---	--

☆☆☆

دود دل ما بخویش و بیگانه رسید گویند ز راه دور دیوانه رسید (شهاب الدین سهرودی)	۲ آوازه عشق ما بهر خانه رسید از درد و غم عشق بهر جا که روم
---	--

☆☆☆

این سفلہ نواز کینه اندوز نشد یک شب بمراد دل ما روز نشد (شاه مراد خونساری - معاصر صفویه)	۳ دمساز بمن چرخ بد آموز نشد یک صبح بکام خاطر ما ندمید
---	---

☆☆☆

با دیده پر خون و دل بریان کرد هر صبح که خندید مرا گریان کرد (شیخ عراقی)	۴ عالم ز لباس شادیم عریان کرد هر شام که بگذشت مرا غمگین یافت
---	--

☆☆☆

هرگز بمراد دل غمگین نگشاد فریاد ز دست نامرادی فریاد (میرزا کافی خوشنویس معاصر صفویه)	۵ دردا که گل امیدم از باغ مراد افسوس ز هجر یار جانی افسوس
--	---

☆☆☆

کامی بمن از چشمه نوشت نرسید فریاد که ناله ام بگوشت نرسید (عاشق اصفهانی)	۶ حرفی بمن از لب خموش نرسید سهلست اگر در این تمنا مردم
---	--

۷

کس همچو من از زمانه ناکام نشد
یکشب بمراد دل من روز نکشت
ناکام کسی چو من ز ایام نشد
یکروز بکام دل من شام نشد
(رفیق اصفهانی)

☆☆☆

۸

ایام بر آنست که تا بتواند
عهدی دارد فلک که تا بتواند
یکروز بکام دل مرا نشانند
خود میگردد، مرا همی گرداند
(مهستی گنجوی - از نسوان)

☆☆☆

۹

حال نیست مرا چنانکه دشمن خواهد
گر قصه ناکامی خود شرح دهم
جان نیست که فرقت تن خواهد
دشمن ز خدا زندگی من خواهد
(لا ادری)

☆☆☆

۱۰

یکروز بکام دل نچیدیم بساط
تقدیر بهر کسی نصیبی داده است
یکشب بمراد جان نکردیم نشاط
رنجست نصیب ما در این کهنه رباط
(محسن ملک شمس آرا)

☆☆☆

۱۱

شادی نکند هیچ گذارم در دل
هرگز بغلط گلی بدستم نرسد
تا غم نکند نخست کارم در دل
تا نشیند هزار خارم در دل
()

☆☆☆

۱۲

در منزل غم فکنده مفرش مائیم
عالم چو ستم کند ستمکش مائیم
واز آب دو چشم دل پر آتش مائیم
دست خوش روزگار ناخوش مائیم
(رودکی)

۱۳

تا در ته این خمیده قد ایوانم
چون باد بروی آب سرگردانم
(میر محمد مؤمن)

تا بر سر این نبرد گه میدانم
چون آب بزیر موج در زنجیرم

۱۴

بی جان جهان جان جهان را چکنم
چون نیست امید وصل جان را چکنم
(جمال الدین اصفهانی)

بی دیدن دوست دیدگان را چکنم
جانم ز وصال وصل او می بایست

۱۵

وز گل بگیاه بو و رنك آوردن
بتوان نتوان ترا بچنك آوردن
(عبدالرحمن جامی)

سرخی زلب لعل بسنك آوردن
مقصود دل از کام نهنگ آوردن

۱۶

تن در دادیم نيك در بد نامی
نه کام دل و نه صبر بر بی کامی
(کمال الدین اسماعیل)

چون حاصل کارماست نا فرجامی
قصه چکنم بسوختم زین خامی

گلبن هشتاد و پنجم سوز عاشق

وز سوز جگر رود ز چشمم خوناب
شاید که بر آتش من افشاند آب
(مشتاق اصفهانی)

چند از ستم فلک درین باغ خراب
باشد که رهاییم دهد زین تب و تاب

خون دل و مغز استخوانم پیداست
سوز دلم از سرّ زبانم پیداست
(کمال الدین اسمعیل)

چون ساغر می راز نهانم پیداست
رازد دل من روشن از آن شد که چو شمع

بر خاك در تو عمر چون گرد برفت
وین صبر که دل تکیه براو کرد برفت
(حکیم جلال)

در عشق تو آب دل پر درد برفت
این درد که جان رنجه ازو گشت نماند

يك شمه از آن بصد زبان نتوان گفت
فریاد از آن درد کز آن نتوان گفت
(عاشقی خراسانی)

افسوس که از سوز نهان نتوان گفت
دردی که نتوان گفت که گوید ز آن درد

وز چشم ترم همیشه آذر بارد
کز ابر سرشك من سمندر بارد
(کافری شیرازی متوفی سال ۱۱۱۰)

از چهره عاشقانه ام زر بارد
در آتش عشق تو چنان سوخته ام

در کوی تو ره مردم دیوانه برد
سودای تو از کعبه به بتخانه برد
(نجم الدین خوارزمی در فتنه مغول بدست چنگیز خان مغول مقتول گردید)

عقل از ره توحید و افسانه برد
هر لحظه چو من هزار دل سوخته را

روز و شبم اندوه فزون خواهد شد
شب در غم آنکه روز چون خواهد شد
(سید محمد تخلص فکری)

تا کی جگرم ز غصه خون خواهد شد
روزم بخیال آنکه تا شب چه شود

☆☆☆

ای مقصد جان نمی توان باتو رسید
چشمی نه که بنگرم بروی خورشید
(عاشق اصفهانی)

هر چند نمی توان طمع از تو برید
صبری نه که چشم خود ببندم ز نظر

☆☆☆

وز جان چو چراغ سوز می باید دید
سوز شب و مهرک روز می باید دید
(شیخ عطار)

از دل غم دل فروز می باید دید
وین از همه سخت تر که مانده شمع

☆☆☆

جز کینه سردگر نداری افسوس
از حال شبم خبر نداری افسوس
(عاشق اصفهانی)

از لطف بمن نظر نداری افسوس
«گفتی» عاشق کسی بروز تو مباد

☆☆☆

با اهل وفا نظر نداری افسوس
وز حال دلم خبر نداری افسوس
(لاادری)

در کوی وفا گذر نداری افسوس
آهم بدلت اثر ندارد افغان

☆☆☆

جانی دارم ز سوز پروانه عشق
هشیار همه جهان و دیوانه عشق
(ایریمزی)

چشمی دارم ز اشک پیمانه عشق
هر روز منم مقیم در خانه عشق

۱۳

از وصل توهم طمع بریدن مشکل
دیدن مشکل ترا ندیدن مشکل
(اوحدی)

رویت ز هجوم غیر دیدن مشکل
خودگو چکنم کجا روم چون سازم

☆☆☆

۱۴

دل برسخن و زبان ز گفتن شده لال
من تشنه و پیش من روان آب زلال
(احمد غزالی طوسی متوفی ۵۱۷)

عشقی بکمال و دلربائی بیجمال
این نادره تر کجا بود هرگز حال

☆☆☆

۱۵

روزی کوتاه شب درازی دارم
هرچند نیم شمع گدازی دارم
(فخرالدین میرزا محمد)

از بزم زمانه سوز و سازی دارم
پروانه اگر چه نیستم می سوزم

☆☆☆

۱۶

وز اسب پیاده جفاهات شدم
رخ بر رخ تو نهادم و مات شدم
(لاادری)

فرزین صفتا اسیر غمها شدم
از بازی فیل و شاه چون درماندم

☆☆☆

۱۷

جهان را جمله سر تا پا به سوزم
چه فرمائی بسازم یا بسوزم
(روزبهان شیرازی)

اگر آهی کشم صحرا بسوزم
بسوزم عالم از کارم نسازی

☆☆☆

۱۸

باغصه و درد ورنج گشتم همدم
هم سوختم و ساختم و دم نزدم
(احمد برازجانی معاصر)

آندم که پدیدار شدم من زعدم
باعشق تو آمدم من از روز نخست

۱۹.

رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم
می پندارند که بی تو روزی دارم
(عاشق اصفهانی)

سوزی در دل زدل فروزی دارم
هر دم گویند کس بروز تو مباد

☆☆☆

۲۰

تا چند زدوری تو نالان باشم
پیوسته زفرقت تو سوزان باشم
(مستوره خانم کردستانی از نسوان)

تا کی زغمت قرین افغان باشم
یا قسمت عاشقان چنین است که من

☆☆☆

۲۱

در حسرت آن نگار جان افروزم
می گیرم و می گدازم و می سوزم
(مسعود سعد سلمان)

در آرزوی بوی گل نوروزم
از شمع سه گونه کار می آموزم

۲۲

و آن ناله که در دهان ننگبند دارم
آنغصه که در جهان ننگبند دارم
(خاقانی شیروانی)

سوزی که در آسمان ننگبند دارم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر

☆☆☆

۲۳

دارم بتو دل ترا چو جان دارم من
دستی زغمت بر آسمان دارم من
(حکیم سنائی)

بی تیر غمت پشت کمان دارم من
پیش تو اگر چه بر زمین دارم پای

☆☆☆

۲۴

در قصه من شکایتی میشنوی
من مردم و تو حکایتی میشنوی
(مشتاق شیرازی نامش ملاحمین)

هر لحظه زمن روایتی میشنوی
سوز دل من فسانه می پنداری

گلبن هشتاد و ششم حال عاشق

۱

چون شمع بیزم درد افروخت مرا
استاد تغافل تو آموخت مرا
(خاقانی)

ایدوست غم تو سر بسر سوخت مرا
گریه و سوز دل نمیدانستم

☆☆☆

۲

عیشی است چوپاسخ تو ناخوش مارا
جانیت چو روی تو پر آتش مارا
(سید عبدالواسع جبلی غرjestانی)

حالیست چو زلف تو مشوش ما را
بختی است چو مرکب تو سرکش مارا

☆☆☆

۳

جانی و چه جان زعشق رویت بی تاب
این چشمه آب و آن خرابست خراب
(صافی)

جسمی دارم بسان زلفت در تاب
از چشم و دلم حکایتی میشنوی

☆☆☆

۴

از ناله و فارغ از خروش است امشب
شب آید و بینم که چو دوش است امشب
(سحاب اصفهانی)

گویم هر روز دل خموش است امشب
روز آید و بینم که چو دی رفت امروز

☆☆☆

۵

اشك ستمش بکوه و هامون میریخت
می آمد و از چاک دلش خون میریخت
(مشتاق اصفهانی)

«مشتاق» که بر رخ اشك گلگون میریخت
چون طایر تیر خورده دیدم زان کو

☆☆☆

۶

از کوی بتی که دردش رحمی نیست
میرفتم و دل بسوی او می نگریست
(عاشق اصفهانی)

بر روی می که بی رخسار توان زیست
میدیدم و دیده اشك حسرت میریخت

در گوشه بیغمی نشستم پیوست
کوتاه شد از دامن امیدم دست
(صادق بیک افشار معاصر شاه عباس دوم)

در عشق تو ای از می خود کامی مست
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ

☆☆☆

هجر تو گران بود کشیدیم و گذشت
مقصود نمک بود چشیدیم و گذشت
(لا اداری)

عشق تو بلا بود خریدیم و گذشت
خواهی یکی نشین و خواهی بهزار

☆☆☆

دل رشته امید ز هستی بگسیخت
همچون مژه ام خون جگر خواهد ریخت
(محتشم کاشانی)

بر طرف قمر چو جعد مشکین آویخت
هر سبزه که روید از سر شکم تا حشر

☆☆☆

عنوان نیاز چهره زرد من است
درمان دل سوختگان درد منست
(سنائی غزنوی)

برهان محبت نفس سرد منست
میدان وفا دل جوان مرد منست

☆☆☆

بی نام تو ذات و صفت و نام نیست
بی روی تو صبح و هوی تو شام نیست
(غالب خوزستانی)

بی تو نفسی قرار و آرام نیست
بی چاشنی تو در جهان کام نیست

☆☆☆

روز من وزاف تو شبه رنگ شده است
همچون دل تو جان من از سنک شده است
(مسعود سعد سلمان)

آتشک من و رخسار تو هر نك شده است
کیتی بر من چون دهن تَنک شده است

۱۳

آن به که چومن بچهره گردی دارد
رنگ زرد از دم سردی دارد
پیداست ز رنگ او که دردی دارد
دردی دارد که رنگ زردی دارد
(عذری بیکدلی)

☆☆☆

۱۴

بر من همه چون نوبت غم میگذرد
شادی بیرم چو بخت کم میگذرد
آنروز که بود دولت آنروز گذشت
وامروز که محنت است هم میگذرد
(ملك عlishاه بن سلطان تكش)

☆☆☆

۱۵

گر در دل من ندانی اندازه درد
ای دوست سرشك سرخ بین ورخ زرد
ور نیستی آگه که بمن هجر چه کرد
برخیز و بیا گرم پیرس از دم سرد
(شهاب الدین ابوالحسن طلحه معاصر سلاجقه)

☆☆☆

۱۶

عاشق ز همه کار جهان فرد بود
از هر دو جهان بگذرد و مرد بود
پیوسته دلش گرم و دمش سرد بود
از ناخن پای تابسر درد بود
(شیخ عطار)

☆☆☆

۱۷

ابر گریان کزو چمن میخندد
برق خندان که بی دهن میخندد
آن بر من و حال زار من میگیرید
این بر من و روزگار من میخندد
(سحاب اصفهانی)

☆☆☆

۱۸

عاشق چو شدی تیغ بسر باید خورد
زهری که رسد هم چو شکر باید خورد
هر چند ترا در جگر آبی نبود
دریا دریا خون جگر باید خورد
(عبدالرحمن جامی)

۱۹.

نه زو خبری بسوی من میآید
شرم آید بروی او آوردن
نه یار شبی بکوی من میآید
آنچ از غم او بروی من میآید
(کاتبی مروزی)

☆☆☆

۲۰

عشق تو مرا چو خاک ره خواهد کرد
زلف تو مرا بباد برخواهد داد
خال تو مرا حال تبه خواهد کرد
چشم تو مرا خانه سیه خواهد کرد
(عبید زاکانی)

☆☆☆

۲۱

در عشق تو همچو ابر میگیرم زار
از زردی روی و گریه ای طرفه نگار
وز درد چو برک زرد دارم رخسار
در روی خزان دارم و در دیده بهار
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۲۲

هر روز مرا بی رخت ای سیمین بر
عمریست که گر عوض کنم با مرگش
از ضعف تن و درد دل و خون جگر
چیزی دگرم نهاده باید بر سر
(رشید وطواط)

☆☆☆

۲۳

ای دوست بدست دشمنم فرد نگر
حالم بتر از طالع نامرد نگر
اشک سرخم بچهره زرد نگر
روزم سیه از اختر شبگرد نگر
(میرزا نصیر همدانی)

☆☆☆

۲۴

جانم بلب است و عشق در جانم باز
میمیرم و باز در خیال یارم
پیمانه پر و بر سر پیمانه باز
جان میدهم و بفکر جانانم باز
(رفیق اصفهانی)

تنک آمده چندان دلم از جان که می‌رس.
جا کرده محبت تو چندان که می‌رس.
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

در دل در دیست از تو پنهان که می‌رس
با این همه حال در دل تنک چنین

☆☆☆

وز زرد گل ای نگار بیمار ترم.
وز نرگس نو شکفته بیمار ترم.
(مسمود سعد سلمان)

از بلبل نالنده تر و زار ترم
از شاخ شکوفه سرنگون سار ترم

☆☆☆

کوتاه شد از صحبت هر کس پایم.
چون هم‌نفسم کسی بود تنهایم.
(سحابی استرابادی)

خو کرده بخلوت دل غم فرسایم
چون تنهایم هم‌نفسم یاد کسی است

☆☆☆

عقلی نه که از عشق پیر هیزم من.
پایی نه که از میانه بگریزم من.
(کلیم همدانی)

طبعی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من

☆☆☆

ز اندازه برون بی‌سر و سامانی من.
جمع آمده اسباب پریشانی من.
(خسرو شاه یزدی معاصر صفویه)

حیرانم و از حد شده حیرانی من
هر چند بحال خویش در می‌نگرم

گلبن هشتاد و هفتم

بدبختی - بد اختری عاشق

۱

از باده عیش نشائی در سرما
چون لاله ز صاف و درد در ساغر ما
(مشتاق اصفهانی)

هرگز نبود ز شومی اختر ما
خون جگر و داغ دلست آنچه بود

☆☆☆

۲

پیوسته مخالفند اندر هرباب
تو بخت منی که بر نخیزی از خواب
(جلال الدین مولوی)

بخت من و بخت تو ایا در خوشاب
من بخت توام که هیچ خوابم نبرد

☆☆☆

۳

بیچاره دلم امید بهبود نداشت
چون بخت نبود کوششم سود نداشت
(انوری)

چون آتش سودای تو جز درد نداشت
در جستن وصل تو بسی کوشیدم

☆☆☆

۴

خاکستر گلخن بلا تخت منست
بر چهره شب سیاهی از بخت منست
(ملا طاهری نائینی)

مستوجب شعله فنا رخ منست
بر عارض روز روشنی از رخ تست

☆☆☆

۵

خوی تونه دهر است ستمکاری چیست
بخت تونه چشم ماست بیداری چیست
(نواب بیرام)

ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست
چشم تونه بخت ماست در خواب چراست

☆☆☆

۶

هفت اختر و شش جهت بجنک آمده است
این نه قفس فراخ تنک آمده است
(میرزا نصیر اصفهانی)

با من که رخم شکسته رنگ آمده است
یر مرغ دلم کز اشتیاق دگر است

۷

کامروز مرا ز دل خریدار شده است
یا بخت که خفته بودیدار شده است
(جمال الدین اصفهانی)

آن یار جفا جوی وفا دار شده است
یا چشم فلک ز جور و بیداد بخت

☆☆☆

۸

بخت من شوریده نگون سارچراست
پای من بیچاره پر از خار چراست؟
()

بر من ستم زمانه بسیار چراست
دست همه ناکسان پر از گل بینم

☆☆☆

۹

بردست فنا غارت رختم نگرید
اندر تن سست جان سختم نگرید
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

بیداری چشم و خواب بختم نگرید
نه مرده نه زنده همچو باد نوروز

☆☆☆

۱۰

من در هوس آنکه بر آرام دم سرد
بی اسب و سلاح من بمیدان شده فرد
(عاشق اصفهانی)

طالع پی آنکه از من انگیزد گرد
با ثابت و سیاره فلک مرد نبرد

☆☆☆

۱۱

از جمله بتان سرکش و بی پروا کرد
بخت بد ما بین چه بازپا کرد
(عاشق اصفهانی)

در زمره مهوشان ترا پیدا کرد
در دلبریت آفت جان ما کرد

☆☆☆

۱۲

یک پرسش گرم جز تبم کس نکند
یک قطره آب بر لبم کس نکند
(رودکی)

جز حادثه هرگز طلبم کس نکند
ورجان بلب آیدم بجز مردم چشم

۱۳

و اندر بر من بکینه جوئی آید
از بخت بدم هر آنچه کوئی آید
(باقی اصفهانی معاصرتجملی شاه)

پیش همه با مهر و نکوئی آید
بخت بدمن کند چنینش آری

۱۴

نی دل بکف و نه یار فرمان بردار
تا بر من و روزگار من گرید زار
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

نی بخت مساعد و نه دولت بر کار
باید نه یکی هزار چشم خونبار

۱۵

هر شب شب قدر و روز روز نوروز
اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز
(مشتاق اصفهانی)

زین پیش مرا بود ز بخت فیروز
افغان که زیاد روی و موی صنمی

۱۶

چون لاله ندیده ایم دزساغر خویش
دوری دو پیاله از دو چشم تر خویش
(مشتاق اصفهانی)

جز خون جگر زشومی اختر خویش
خونابه کش محفل خویشیم و زینم

۱۷

رفتیم گران شویم ارزان گشتیم
کاینه فروش شهر کوران گشتیم
(لاادری)

یک چند در این رشته پریشان گشتیم
در طالع ما کساد بازاری بود

۱۸

از تیرگی بخت بلا اندوزم
گر تیره تر از شبم نبود روزم
(میرزا ابوالحسن فراهانی)

از دوری آفتاب عالم سوزم
روز از شب و شب ز روز نشاختمی

۱۹

عطرم که بدامن نسیم افتادم
کز روز ازل سیه گلیم افتادم
(ملارضا نوعی)

گنجم که بکیسه کریم افتادم
نه این و نه آن که بخت مظلومانم

۲۰

شد کلبه منور از رخ احبابم
بیدار گهی شود که من در خوابم
(سحاب اصفهانی)

وقتی که ربود خواب و از دل تابم
اینهم اثر بخت بد من که ز خواب

۲۱

نبود بجز از ناله و افغان کارم
شب تا بسحر چو بخت او بیدارم
(محشم کاشانی)

تا دور فکند بختم از دلدارم
چون بخت من او خفته و من در غم او

۲۲

در خواب ندیده روز هرگز شامم
بر صفحه ایام نبود نامم
(محشم کاشانی)

از بسکه سیاه بخت و نا فرجامم
ای کاش که طالع ندید چون کامم

گلبن دشتاد و هشتم دل عاشق

۱

این قطره خون سیه قلب لقب
غم گفت که در خون کشمش اول بار

گفتا که منم محرم اسرار طلب
تا هر قلبی بلاف نکشاید لب
(شمس سیستانی)

☆☆☆

۲

عید است و بدست آن نگار سرمست
آن بیضه زنگین دل خونین منست

بینید اگر بیضه زنگینی هست
طفلفت و بی شکستن آورده بدست
(بهجت شیرازی)

☆☆☆

۳

در عشق توام جهان سرائی تنگ است
ای در دل من ساخته منزل که خویش

همچون چشم دلم فضائی تنگ است
معذوره می دار که جائی تنگ است
(نجم الدین رازی)

☆☆☆

۴

آنکس که بعشق بسته پیمان درست
دارد بخلاف روش بوالهوسان

در کفر نهان ساخته ایمان درست
صد پاره دلی زیر گریبان درست
(مشقی دهاوی، ماصر صفویه)

☆☆☆

۵

با دل گفتم که احوال تو چیست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی

دل دیده پر آب کرد بسیار گریست
کورا بمراد دیگری باید زیست
(ابو سعید ابوالخیر) (بابا افضل کاشانی)

☆☆☆

۶

دل نیست درون سینه ناخوشنود است
بر خاطر از بسکه نشسته است غبار

در مجمر عشق آتش پر دود است
هر قطره اشکم دل کرد آلود است
(میرزا ابوالحسن تغلص تمنای شیرازی)

۷

کارم همه بار غم کشیدن باشد
دارم زفراق تو دل خون شده ای

وصلم بمراد نارسیدن باشد
چون قطره که موقوف چکیدن باشد
(کمال الدین کوتاه پای)

۸

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید
دل از بر من رمیده از بهر خدا

هر دل که در آتش است آبش مدهید
گر آید و در زند جوابش مدهید
(عمق بخارانی)

۹

گیرم که فلك بمهر یابل گردد
این دل که شد از فراق یکقطره خون

کام دلم از وصل تو حاصل گردد
مشکل که دگر باره مرا دل گردد
(نصراله قراکوزلو)

۱۰

از شبنم عشق خاك آدم گل شد
صد نشتر عشق بر دگ روح زدند

صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
یکقطره فرو چکید و نامش دل شد
(مجدالدین بغدادی)

۱۱

تا بود همیشه خون روان بود از دل
بر هر سر خار صد نشان بود از دل

وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
با این همه عشق سرگران بود از دل
(عمق بخارانی)

۱۲

بر عشق توام نه صبر پیدا است نه دل
این غم که مراست کوه قافست نه غم

بی روی توام نه عقل بر جاست نه دل
این دل که تراست سنك خار است نه دل
(رودکی)

وز خنجر آه چاك چاكش كردم
در مشهد آرزو بچاكش كردم
(عینی فراهانی)

دل دشمن جان بود هلاكش كردم
از خون جگر شستم و پاكش كردم

☆☆☆

چون خانه زنبور شد اعضای دلم
ایوای دلم وای دلم وای دلم
(قربی شیرازی)

پر آبله شد پای تمنای دلم
آغشته درد شد سراپای دلم

☆☆☆

گه بیهده گرد و گاه پابست دلم
فریاد زخم که داد از دست دلم
(نجیب نامش لطفعلی يك)

گه بی خود و گه خراب و گه مست دلم
آنروز که هر کس زکسی داد زند

☆☆☆

از شهر نهاد خویش بیرون کردیم
و آنگاه ددای دل پر خون کردیم
(شیخ عطار)

دل را چو بدرد عشق افزون کردیم
زاری و نیاز هر دو معجون کردیم

☆☆☆

هر دم سپه غمت فزون می بینم
صحرای دل آغشته بخون می بینم
()

در دل علم صبر و سکون می بینم
از زخم سنان هجر بر سینه من

☆☆☆

در پای غمش بسر در افتاد دلم
این بار بدست کافر افتاد دلم
(سید حسن غزنوی)

در دست یکی ستمگر افتاد دلم
هر بار بدست مؤمنی افتادی

بشکافت و دید پر زخون بود درون
یعنی که نپخته است زانست چو خون
(مولوی بلخی)

دل برد زمن دوش بصد عشق و فسون
فرمود در آتش نهادن حالی

افتاد بدام عاشقی دیگر جای
تاسر ندهی زدست همنشین از پای
(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی متوفی بسال ۸۵۸۵هـ)

باز این دل سرگشته هجران پیمای
احسنت چنین ای دل شیفته رای

بیچاره تر از خویش ندیدیم کسی
از دست دل خویش نه از دست کسی
(زکی شیرازی نامش عبدالله)

در عالم ییوفا ذویدیم بسی
تا زانۀ روزگار خوردیم بدهر

از مهر بتی بمن بجنک آمده ای
کز سینۀ تنک من بتنک آمده ای
(عاشق اصفهانی)

ایدل همه ترك نام و تنک آمده ای
در آتش اگر روی نه جای سخن است

گلبن هشتاد و نهم

دل دیوانه

دیوانه دهر این دل بی حاصل ماست
وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست
(مجدالدین همکشری رازی)

افسانه شهر قصه مشکل ما است
بر ما نکند رحم اگر دل دل تست

در ده می وصلت که به پیمانه ماست
بر گردن جان و دل دیوانه ماست
()

عشقت ز ازل مقیم در خانه ماست
زنجیر سر زلف تو در کتم عدم

وزدیده خون گرفته بیرون شد و رفت
لیلی صفتی بدید مجنون شد و رفت
(«یر حسین یزدی متوفی ۸۸۴)

آندل که تو دیدیش زغم خون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد

وصلت بتضرع از خدا میخواهد
لیکن دل دیوانه ترا میخواهد
(فخرالدین عراقی)

دل دیدن رویت بدعا میخواهد
هستند شکر لبان در این شهر بسی

گرد در یار بی وفا میگردد
دیوانه چه داند که کجا میگردد
(نظامی)

تا این دل من گرد بلا میگردد
دیوانه دلی دارم شوریده و مست

در دامن درد خویش مردانه نشین
معشوق چو خانگی است در خانه نشین
(امین فارسی متوفی سال ۷۴۴)

ابدل پس زنجیر چه دیوانه نشین
زآمد شدن پیده خود را پی کن

گلبن نودم

سخت دلی معشوق

۱

سرمایه شادی اندوه دل گسست بس زود برفت نقش مهرم زدلت (فخرالدین عراقی)	ای روح و قدس خاسته از آب و گلت گویند ز سنگ نقش مشکل برود
---	---

☆☆☆

۲

با آشتی جهان بجنگی است دلت نازکتر از آبکینه سنگی است دلت (کمال الدین اسمعیل اصفهانی)	در کوی وفا چو بی درنگیست دلت من باتو بگویم که چه رنگیست دلت
---	--

☆☆☆

۳

ای آفت دل که صید دل بسمل تست جانی دارم که سخت تر از دل تست (انور زنده)	ای راحت جان که جان زدل مایل تست با این همه بیداد توام زنده هنوز
---	--

☆☆☆

۴

تدبیر وی از آه سحر می آید هر کار دگر زناله برمی آید (عاشق اصفهانی)	هر کار که صعب در نظر می آید جز آنکه دل نگار من گردد نرم
---	--

☆☆☆

۵

وز محنت و درد بیشمارم بکشد تا روز و شبی هزار بارم بکشد (سحاب اصفهانی)	میخواست فلک که خار و زارم بکشد بسپرد عنانم بکف سنگدلی
--	--

☆☆☆

۶

سنگ از سر کوهسار در میگرد گوئی که دل تو سخت تر میگرد (سعدی شیرازی)	نو روز که سیل در کمر میگرد از چشمه چشم ما برفت اینهمه سنگ
---	--

باشد که دلت نرم شود زین غم و درد
پولاد بآب نرم می باید کرد
(خلاق المعانی)

می بارم اشک سرخ بر چهره زرد
حال من دل خسته چه پرسی که مرا



تا چند خروشم چو جرس بادل تنگ
سنگ دل این سنگدلان از دل سنگ
(مشتاق اصفهانی)

در راه بتان که صلحشان باشد جنگ
لب بندم از این پس که بسی سخت تراست



از جنگ من و تو کار بر من شده تنگ
تو سنگ زنی بشیشه من شیشه بسنگ
(آذر بیکدلی)

ای بسته در صلح و گشاده در جنگ
فرقت بلی میان جنگ من و تو



ورنه ز جفایت چو جرس بادل تنگ
جوشد ز دل سنگ تو چون چشمه ز سنگ
(مشتاق اصفهانی)

با ما ز در صلح در آ تا کی جنگ
نالیم بناله ای که خون از اثرش



نزدود وفا و مهر زنگ از دل تو
موم از دل من برند و سنگ از دل تو
(عنصری بلخی)

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
تا گم نشود خوی پلنگ از دل تو



شب حلقه ای از عنبر سر چنبر تو
آن چیست دل سخت ستم پرور تو
(خواجوی کرمانی)

ای طوطی روح را غذا شگر تو
سنگی که چو آبکینه نازک باشد

گلبن نود و یکم

وفای عاشق

۱

زین کشته بجز مهر کیا نتوان یافت
زان کل بجز از بوی وفا نتوان یافت
(نثاری)

جز تخم وفا در دل ما نتوان یافت
روید چو گلی ز خاک مابعد وفات

۲

وز دل رقم الم نمی باید شست
از آب حیات هم نمی باید شست
(مشقی دهاوی)

از سینه غبار غم نمی باید شست
بائی که براه عشق شد خاک آلود

۳

کین ناله شبهای مرا خود سحری نیست
مشکل همه اینست که چون اود گری نیست
(حمام تبریزی)

از شور دل مات همانا خبری نیست
کویند رفیقان که برو یار دگر گیر

۴

جان از قبل تو در فنا خواهم کرد
تا جان دارم ترا وفا خواهم کرد
(سمود سعد سلمان)

آرام زخویشتن جدا خواهم کرد
تو پنداری ترا رها خواهم کرد

۵

دشنامم اگر دهی دعا خواهم کرد
هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد
(فتائی مشهدی)

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد
هرگز نشود کز تو بگردانم روی

۶

پیمانه یرد بر سر پیمانم باز
جان می دهم و بفکر جانانم باز
(رفیق اصفهانی)

جانم بلب است و عشق در جانم باز
می میرم و باز در خیال یارم

۷

جز محنت و درد تو نجوید هرگز
تا مهر کسی در آن نروید هرگز
(ابوسعید نیشابوری متوفی بسال ۴۰۴)

دل جز ره عشق تو نیوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

☆☆☆

۸

زهرت چو دهد بذوق شگر می نوش
هرچند نمیدهد مرادت می کوش
(عاشق اصفهانی)

ای دل زغمش چو شیر و شگر میجوش
هرچند نمی رسد بدردت می نال

☆☆☆

۹

وز شوق تو از هر دو جهانم فارغ
غمهای تو می خورم از آنم فارغ
(شیخ اوحدی)

در راه تو از سود و زیانم فارغ
خود را بتو داده ام از آنم بی غم

☆☆☆

۱۰

گویم بتو یک سخن زیاری ای دل
زهار بروی او نیاری ای دل
(شیخ ابوسعید ابوالخیر)

در عشق چه به زبردباری ای دل
هرچند رسد زیار خواری ای دل

☆☆☆

۱۱

در دایره حلقه بکوشان توئیم
در نوازی از خموشان توئیم
(نقصی خوانساری)

چون دایره مازبوست پوشان توئیم
گر بنوازی بجان خروشان توئیم

☆☆☆

۱۲

وز چشم تو که چومی کشان مدهوشم
در فکر توام گر نفسی خاموشم
(مرشد زواره می)

گامی زلب تو همچو می در جوشم
در ذکر توام اگر دمی گویایم

تا در رخ تو بنور تو می نگرم
غیر از تو کسی که آید اندر نظرم
(عریزالدین کاشانی)

ای عکس رخ تو نور بصرم
گفتی منکر بغیر ما آخر کو

☆☆☆

غمهای تو با باد صبا می گویم
یا میشنوم نام تو یا می گویم
(سیف اسفرنگ)

بادل سخن تو در ملا میگویم
باری ز تو نیستم زمانی فارغ

☆☆☆

دانم که نیوفتد حریف از تو بهم
ورزانه که دل از تو برکنم بر که نهم
(سعدی شیرازی)

من بادگری دست به پیمان ندهم
دل بر تو نهم که راحت جان منی

☆☆☆

خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی قطره اشک چشم برهم نزدیم
(شاه طاهر انجدانی)

مائیم که هرگز دم بی غم نزدیم
بی شعله آه لب زهم نکشودیم

☆☆☆

جور ستمت بادل غمدیده کشم
برزده استخوان پوسیده کشم
(امین بایانی)

من خاز غمت بمردم دیده کشم
وانکه که بمیرم رقم بندگیت

☆☆☆

وانکه کله می کنی که رفتی ز برم
گر عهد وفای تو پایان نبرم
(عبدالرحمن جامی)

صد تیغ جفا زدی و راندی ز درم
بالین همه خاک باد بر فرق و سرم

۱۹

نقش دگری نمی پذیرد چشم
ترسم که در آب تشنه میرد چشم
(شهریاری معاصر سلطان سنجر سلجوقی)

جانا زرخت نمی گریزد چشم
این تشنه دیدار تو غرقست در آب

☆☆☆

۲۰

ای موی میان ز عشق مویت مویم
ور سرو شوم به پیش رویت رویم
(امیرمعزی سمرقندی)

ای گوی دقن سخن ز کویت گویم
گر آب شوم گذر به کویت جویم

☆☆☆

۲۱

سوی تو کنم گذر چو پی برگیرم
باعشق چنین دل از تو کی برگیرم
(مسمود سعد سلمان)

نام تو کنم نقش چو نی برگیرم
یاد تو کنم نوش چو می برگیرم

☆☆☆

۲۲

یکبار نشد دل از وصال تو خوشم
این را چه کنی که با خیال تو خوشم
(غیرت اصفهانی)

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم
گیرم که بناخوشیم از آندر راندی

☆☆☆

۲۳

دشنام ودعا هر که دهد گوش کنم
آنست که من ترا فراموش کنم
(فروغی بسلامی)

تلخی جهان هر چه بود نوش کنم
اینهاشدنی است آنچه آن ناشدنی است

☆☆☆

۲۴

روی خوش ولعل جانفزائی دارم
من هیچ ندارم و وفائی دارم
(رضی آرتیمانی)

گفتی سرزلف مشک سائی دارم
داری همه چیز و یوفائی اما

دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم
برگرد سر که کردم ار برخیزم
(فسونی تبریزی)

از دست جفای تو اگر بگریزم
بر خاک ره که افتم ار بنشینم

سرخیره بیاد داده چون زلف توام
سر بر خط تو نهاده چون زلف توام
(جمال الدین اصفهانی)

بر آتش غم فتاده چون زلف توام
با آنکه ز خط برون نهادستی پای

ورسر خواهند در هوای تو دهم
آن نیز اگر بود رضای تو دهم
(صافی اصفهانی)

گر جان طلبند در وفای تو دهم
چیزی که نمی دهم بغیر تو دلست

بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران
چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران
(ارشدی سمرقندی)

بر یاد تو بی تو این جهان گذران
دست از همه شستم و نشستم بکمران

بر هم زنم از سود و زیان فرمائی
برخیزم اگر از سر جان فرمائی
(ابوسعید مهنه می)

بر دارم دل گراز جهان فرمائی
بنشینم اگر بر سر آتش گوئی

گلبن نودودوم بیطاقتی عاشق

رحم آر کنون طاقت از حد بگذشت
بخرام که اشتیاق از حد بگذشت
(لادری)

ای دوست غم فراغت از حد بگذشت
بشتاب که آرزو ز اندازه بشد

وین قصه بهر محفل و محضر بگذشت
من تشنه آب و آبم از سر بگذشت
(سید حسنی)

درد دلم از شمار دفتر بگذشت
این واقعه در جهان شنید است کسی

غارت گر کلیه گدا مهمان است
در خانه مور شبزمی طوفان است
(امیر خسرو) (ملا محمد رضا نوعی)

سودای تو دشمن سرو سامانست
چشم من و موج حسن و طاقت هیات

باز آ که مرا طاقت مشتاقی نیست
جز وصل توام چاره اطلاق نیست
(مستوره کردستانی از نسوان)

رفتی به تنم جز رمقی باقی نیست
چون يك نظری بحال خود می فکنم

ای جان بچه زنده ای که جانانان نیست
ای شب نه غم منی که پایانت نیست
(جمال الدین اصفهانی)

ای عشق چه دردی تو که درمانان نیست
ای صبح نه وصلی تو که پیدان نشوی

یا طاقت دوستی و دوری باشد
جوشیدن بلبلان ضروری باشد
(سمعی شیرازی)

ما را بچه آرو از تو صبوری باشد
جانی که درخت گل سوری باشد

یا کشتنم اختیار میباید کرد
يك كار از این دو کار میباید کرد
(ظهوری ترشیوی)

یا فکر دل فکر میباید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت

وز طاقتم این درد فزون میآید
خون دل از آن حرف برون میآید
(فخر کرگانی)

باز از نفسم بوی جنون میآید
بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی

وی بهر تو دل گسسته از جان پیوند
جور از تو کشیدم و نگفتم تا چند
(عاشق اصفهانی)

ای جان و دلم وصل تو را حاجتمند
لطف از تو ندیدم و نگفتم تا کی

جز خوردن اندوه تو کارش نبود
هم با تو و هم بی تو قرارش نبود
(شهاب الدین سهروردی)

بخشای بآنکه بخت یارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن

وی طاقت دل ز زلف مشکینت طاق
آنصبح قیامتست و این شام فراق
(عاشق اصفهانی)

ای جان ستمدیده برویت مشتاق
روی تو و زلف تو صنم پنداری

که غصه چشم پر خمار تو کشم
آخر بکدام برك بار تو کشم
(بدرالدین هروی)

که تاب کمند مشکبار تو کشم
بر دل ز نهال صبر يك شاخ نماند

۱۳

در آرزویت نشانه آفقم
وه وه که بیدار تو چون مشتاقم
(لاادری)

ای کرده فراق تو ز طاقت طاقم
هی هی که زهجران تو چون دلتنگم

☆☆☆

۱۴

بیداری شبهای درازم بینی
کی زنده گذارد که تو بازم بینی
(ندائی لاهیجی)

باز آی که با سوز و گدازم بینی
نی نی غلطم که خود فراق تو مرا

☆☆☆

۱۵

یا یار مرا سر کم آزاری ده
ای صبر اگر نمرده ای یاری ده
(مسمود)

ای چرخ مرا زعشق بیزاری ده
درفقت آن خوب بد اندیش مرا



گلبن نو دوسوم

آئین عاشق

۱

این راه و روش مذهب و آئین منست
دین من و کیش من و آئین منست
(مشتاق اصفهانی)

امروز که خدمت بتان دین منست
من عاشق و عشق و رندی و باده کشی

۲

رسم دگر است و احتساب دگرست
پیغمبر عشق را کتاب دگرست
(خواجه شعیب جوشقانی معاصر شاه عباس اول)

در عالم عاشقی حساب دگرست
در مذهب مانیاز باز شد نه نماز

۳

هم جان من است و هم جهان بین منست
این بنده بنده بودن آئین منست
(فخرالدین کرمانی نامش ملک مسعود این بهمن در کرمان سلطنت داشته است)

کافر بچه ای که عشق او دین منست
کس بنده نشد بنده خود را هرگز

۴

ترسا و طریق اهل ایمان غلط است
درد دل و آرزوی درمان غلط است
(سحابی استرآبادی)

شوریده عشق و سروسامان غلط است
زخم جگر و خیال مرحم کفر است

۵

هر دم رسد بر دل و جان قوت و قوت
عشق است و علی ذلك احیی و اموت
(مانف اصفهانی)

از عشق کزوست بر لبم مهر سکوت
من بنده عشق و مذهب و ملت من

۶

يك چند بكفر و کافری ساخته ایم
از کفر باسلام نپرداخته ایم
(حکیم سنائی)

يك چند در اسلام فرس تاخته ایم
چون قاعده عشق تو بشناخته ایم

من عشق و نبرد خوردن آمین دارم
من مهر تو کیش و عشق تو دین دارم
(حکیم قطران تبریزی)

روی تو کل و بوی تو سرین دارم
من تا بزم همیشه کار این دارم

کیش سر زلف مشک رنگش داریم
و آن نیز برای صلح و جنگش داریم
(عضائی راضی)

ما مذهب چشم شوخ و شنکش داریم
مائیم ودلی و نیم جانی زغمش

کیش سر زلف بت پرستش داریم
از دین درست ما شکستش داریم
(مولوی بلخی)

ما مذهب چشم شوخ مستش داریم
گویند جز این هر دو بود دین درست

گلبن نودو چارم شب عاشق

۱

یکدم نرود بخواب این چشم بر آب
نه دیده ز بخت خفته آموزد خواب
(سحاب اصفهانی)

شبها که زهجران توام در تب و تاب
نه بیداری ز دیده آموزد بخت

۲

وز بستر عافیت برون خواهم خفت
تادرنگرد که بی تو چون خواهم خفت
(حافظ)

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست

۳

مجنونم و درد دشت جنون خواهم خفت
کامشب بمیان خاک و خون خواهم خفت
(شهریار معاصر)

امشب دگر از شهر برون خواهم خفت
ای دیده بیالای بخون بستر خاک

۴

وز گریه من چشم زمین تر نرود
تا سر نرود شور تو از سر نرود
(خواجوی کرمانی)

شب نیست که آهم بفلک بر نرود
گفتم که ز سر برون کنم شور تولیک

۵

واختر همه همچو خفتگان سرمستند
وی چرخ بگرد چنبرت بشکستند
(جمال الدین عبدالرزاق)

شبهای جهان مگر بهم پیوستند
ایصبح بزن نفس، دمت بر بستند؟

۶

بر من ز غمت بتاب و تب میکذرد
تا صبح ندانی که چه شب میکذرد
(هانف اصفهانی)

هر شب بتو با عیش و طرب میکذرد
تو خفته باستراحت وی تو مرا

نزدیک سحر روی بیالین آرم
در خواب رود خیال می پندارم
(سمعی شیرازی)

شبهای دراز بیشتر بیدارم
می پندارم که دیده بی دیدن دوست



تا روز زدست شب دو آتش بودم
با او بخیال زلف تو خوش بودم
(کمال اسمعیل اصفهانی)

دوش از غم تو نیک مشوش بودم
لیک از چه سیاه بود و دلگیر و دراز



در دیده بجای خواب آبی بینم
آشفته تر از زلف تو خوابی بینم
(مهرستی کنجوی از نسوان)

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد



آنرا که نباشد خبر از زاری من
آیا داری خبر ز بیداری من
(حافظ رازی)

ای باد بگو ز راه دلداری من
تو خفته بمهد ناز شبهای دراز



تا روز بدی بهر شبی غمخور من
تا باز خیال تو نیاید بر من
(عطاء شیرازی)

اندر خوابم خیالت ای دلبر من
بیداری را گماشتی بر سر من



یا صبح ندارد ز قنای امشب من
یارب برسان بگوش او یارب من
(دولتشاه)

افکند پی امشب بفلک کوکب من
کردم ز غمش هزار یارب امشب

ای شب چکنم چاره من از بهر خدای
تنهایی و بیکسی و بندی بر پای
گر عمر منی ای شب از این یش میای
ور جان منی ای نفس صبح بر آی
(مجیرالدین بیلقانی)

ای تیره شب آخر بسحر مینایی
غمهای منی که خود بسر می نایی
ای صبح گران رکاب گوئی که تونیز
مقصود دل منی که بر می نایی
(نجم الدین خوارزمی در حمله مغول سال ۶۰۰ هجری تهمینه شده است)

یار از غم من خبر ندارد گوئی
یا خواب بمن گذر ندارد گوئی
تاریک تراست هر زمانی شب من
یارب شب من سحر ندارد گوئی
(امیر معزی)

گلبن نود و پنجم یادآوری

۱

امروز چو عارت آید از صحبت ما وز تنگ نباشدت سرالفت ما
فردا چو نشینی بسر تربت ما شکرانه آن یاد کن از حسرت ما
(آذر یکه‌لی)

۲

از بسکه شب و روز کشم بیدادت چون موم شدم ز آن دل چون پولادت
ای از در آنکه دل نیارد یادت چندانکه مرا غمست شادی بادت
(ابوحنیفه اسکافی)

۳

با آنکه زبان شیرست یکسر قلمت هم می‌نکند یاد ز چاکر قلمت
هرچند که بر خطا قلم می‌نرود نامم بخطا نمی‌رود بر قلمت
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

۴

روزی گفתי شبی کنم دلشادت وز بند غمان خود کنم آزادت
دیدم که از آن روز چه شبها بگذشت وز گفته خود هیچ نیامد یادت؟
(سمعی شیرازی)

۵

گرچه کرم‌ت ز من عنان باز گرفت دل دوستی مرا بجان باز گرفت
دیربست که یاد می‌نیاری ز رهی کز من قلمت چرا زبان باز گرفت
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

۶

آنکو بسلامی ز تو قانع باشد یکباره رها مکن که ضایع باشد
دیربست که یاد می‌نیاری ز رهی انشاء الله خیر مانع باشد
(کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی)

۷

نگذشت به بیدالی که مدهوش نشد
از دیده من رفت و فراموش نشد
(عاشق اصفهانی)

آنمه که چه او کس آفت هوش نشد
رفتم ز دل وی و نیامد یادش

۸

اندیشه ات از خاطر محزون نرود
هرغم که در آن نشست بیرون نرود
(جانی فسائی)

یاد تو مرا از دل پر خون نرود
ویران شده خاک دل چه دام نگیر است

۹

بگذاشتم ای ماه و تو از بی خبران
چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران
(رشید وطواط)

بر یاد تو بی تو این جهان گذران
دست از همه شستم و نشستم بگران

۱۰

با یاد تو خوش بود قدح نوشی من
ای کاش از آن بود فراموشی من
(ادیب مراغه ای)

ای گشته چو می مایه بیهوشی من
جز یاد تو هر چه در جهانست نشاط

گلبن نود و ششم

اشتیاق عاشق

وز هر چه قلم شرح کند بیرونست
در خدمت تست دل ندانم چونست
(شیخ عطار)

بر من ز شیبخون غمت حال بگشت
چندانکه خیالت بسلامت بگذشت
(زین الدین سنجری)

با دو لب نوشین تو رازی دگر است
جنگی دگر و عتاب و نازی دگر است
(حکیم سنائی)

شوریده دلم نه کعبه داند نه کنشت
مشتاق توام چنانکه عاصی به بهشت
(واله اصفهانی)

در عالم بی نشان رسیدن چه خوش است
هر دم بهزار شیوه دیدن چه خوش است
(جمالی اردستانی)

شوقم بتو از حد و بیان افزونست
از حال دل خویش خبر می‌ندهم

۲

چون کرد فلک دوش پر از غالیه طشت
از خواب خوش آب دیده را پل بستم

۳

هر روز مرا بتو نیازی دگر است
هر روز ترا طریق و سازی دگر است

۴

در عشق توای نگار پا کیزه شرست
فارغ ز منی بسان مؤمن از جحیم

۵

از قید خودی بدر و دیدن چه خوش است
آن روی که رشک زهره و مهر و مه است

آزشوق رخس چورفت کارم از دست
گفتا نظری کن و فدا کن جانرا

رفتم بسرکوی کسی ییغود و مست
پنداشت که غیراز و مرا کاری هست
(عاشق اصفهانی)

می رفتم و خون دل براهم میریخت
می آمدم و زشوق آن گلشن روی

دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
صحرا صحرا گل از نگاهم میریخت
(میرزا یحیی رازی) - (عبداله)

در دوزخم ارزلف تودر چنگ آید
گربی تو بصحرای بهشتم آرند

از حال بهشتیان مرا تنگ آید
صحرای بهشت در دلم تنگ آید
(لادری)

گفتم ز غمش مگر بزم گل و می
چون نیک بیانک دف و نی کردم گوش

مشغول شوم بیانک رود و دف و نی
نقل غم من بود وحدیث رخ وی
(صافی اصفهانی)

گلبن نود و هفتم نامه عاشق

یا از پی قاصدی کمر بندم چست
ای باد چه مرغی که پرت باد در دست
(خاقانی شیروانی)

چون سوی تو نامه ای نویسم ز نخست
باد سحری نامه رسان من و تست

۲

گفتم که بنامه در از آن شرح دهم
نه رنگ دوات ماند و نه آب قلم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

از حد چو برفت ماجرای من و غم
خود ز آب سرشک و آتش سینه بهم

۳

بروین سرشک دیده برخامه نهم
خواهم که دل اندر شکن نامه نهم
(مسمود سعد سلطان)

چون پیش دل از هجرتو هنگامه نهم
بر نامه تو چو دست برخامه نهم

۴

بی مهری آن مهر گسل میگویم
با نامه و خامه درد دل میگویم
(جامی)

هر دم غم آن ماه چگل میگویم
چون محرم رازی بجهان یافت نشد

۵

کلك از مرّه آور و سیاهی از خون
بسیار سخن مگو که نبود میمون
(خواجوی کرمانی)

ایدل چو بنامه میدهی شرح جنون
بیا خامه از آن رو که زبانش سیه است

گلبن نود و هشتم

سازگاری عاشق

لیکن نبود جفات هرگز چو وفا
از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا
(ظہیرالدین فاد یابی)

☆☆☆

ای بی سروسامان سروسامان آنست
آن درد نگهدار که درمان آن است
(رضی آرتیمانی)

☆☆☆

تن در همه شیوه هات در خواهم داد
روزی که ترا بینم آن روز مباد
(شاه سنجان)

☆☆☆

و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با مهر تو سر ز خاک برخوام کرد
(سلطان ابایز بدسطامی)

☆☆☆

خاموش شدم گفت خروشت خواهم
ساکن گشتم گفت بچوشت خواهم
(مولوی بلخی)

☆☆☆

در دیده توئی اگر نه بر دو ختمی
در پیش تو چون سپند بر سو ختمی
(روزبهان شیرازی)

با آنکه خوش آمد از تو ای یار جفا
با این همه راضیم بدشنام از تو

۲

در عشق اگر جان بدهی جان آنست
گر در ره او دل تو دردی دارد

۳

ای دوست اگر داد کنی و ر بیداد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد

۴

از واقعه ای ترا خبر خواهم کرد
باعتش تو در خاک نهان خواهم شد

۵

بخروشیدم گفت خموشت خواهم
برچوشیدم گفت که نی ساکن باش

۶

دل داغ تو دارد ار نه بفرو ختمی
جان منزل تست ورنه روزی صدبار

گلبن نود و نهم

انتظار عاشق

بیچاره بکام اولین گمره شد
گردید بلند و دست او کوتاه شد
(عاشق اصفهانی)

عاشق که براه وعده آن مه شد
نخلی که بر وفا از او می‌طلبد

۲

وز آمدنت بگلستان داد نوید
و ندر ره انتظار کردند سفید
(شیخ زاده لاهیجی) (مجیرالدین ییلقانی)

در موسم نوروز زبان شد همه بید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم

۳

ز نهار چنان کنی که یارت بکشد
کاری نکنی که انتظارت بکشد
(صالحی مشهدی)

زان پیش دلاکه هجر زارت بکشد
بر وعده او ز سادگی دل نهی

۴

آخر تو نیامدی و گشتم نومید
تا از چشم سفیده صبح دمید
(طالب آملی)

امشب بره تو داشتم چشم امید
بنشستم و ریختم بسی کوکب اشک

۵

بگذشت و گذاشت در غم خوار و خجل
در بند تو بنشسته و برخواسته دل
(انوری)

آخر شب دوش بیتو ای شمع چکل
تو فارغ و من بوعده تاروز سپید

۶

در کوچۀ انتظار کردیم وطن
شرمنده شدم من از دل و دل از من
(لاادری)

دیشب من و دل بقول آن عهد شکن
چون مرغ سحر آیه نومیدی خواند

گلین صدم دلخواه عاشق - معشوق

۱

گویند آن را که چون گل آراسته است
کانرا که هلاکش از جفا خواسته بود

وانرا که قدش چو سرو نو خواسته است
او بی تو چنان شد که دلت خواسته است
(سحاب اصفهانی)

۲

سروی ورخ تو ماه آراسته است
چندانکه ز پای تا سرت می بینم

ماهی وقد تو سرو نو خواسته است
آنی که دل من از خدا خواسته است
(عاشق اصفهانی)

۳

قدت سرو است و سرو نو خواسته است
گر ز آنکه خدا نیز وفایت دهد

رویت ماه است و ماه ناگسته است
آنی که دل من از خدا خواسته است
(هانف اصفهانی)

۴

نقاش رخت ز طعنه ها آسودست
سر تا پایت چنانکه باید بودست

کز صنعت خویش آنچه توان بنمودست
گوئی که کسی بآرزو فرمودست
(عبدالواسع جلی)

۵

ای قد تو معتدل نه بالاونه پست
بالجمله چنانی که چنان می باید

وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
کس را چه تو محبوب نه بوده است و نه هست
(شیخ سعدالدین)

۶

صد باره وجود را فرو بیخته اند
سبحان الله ز فرق سر تا قدمت

تا هر چه تو صورتی برانگیخته اند
در قالب آرزوی ما ریخته اند
(انیرالدین اخسیکنی) (خاقانی شیروانی)

صد حسن و ملاححت بهم آمیخته اند
در قالب آرووی ما ریخته اند
(هلالی جغتائی)

چون صورت زیبای تو انگیخته اند
القصه که حسن عالم آرای تو را

☆☆☆

امروز بر آنی که دلم میخواهد
دانم که تو دانی که دلم میخواهد
(عماد فقیه کرمانی)

ای آنکه چنانی که دلم میخواهد
وصل از تو نمیکنم تمنا لیکن

☆☆☆

ذرات وجودت ز نمک بیخته اند
تا همچو تو صورتی بر انگیخته اند
(هلالی جغتائی)

آنی که تمام از نمکت ریخته اند
باشیره جانها نمک آمیخته اند

☆☆☆

خوشر ز دو صد معنی رنگینی تو
گوئی غزل بدیع گلچینی تو
(احمد کلچین ممائی معاصر)

از بسکه لطیف و نغز و شیرینی تو
یکسر همه حسنی و سراپا همه لطف

☆☆☆

وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی
(سید حسن غزنوی)

از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی
از دیده که نقش تو نمودم تو بهی

☆☆☆

گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه
عاشق نبود زعیب معشوق آگاه
(فرخی سیستانی)

گویند که معشوق تو زشتست و سیاه
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه

گلبن صد و یکم گرفتاری عاشق

۱

عیشی است چو پاسخ تو ناخوش مارا
بختی است چو مرکب تو سرکش مارا
(عبدالواسع جبلی غرjestانی)

حالیست چو زلف تو مشوش ما را
جاییست چو روی تو پر آتش ما را

۲

☆☆☆

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب
جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
(اشراق اصفهانی میر محمد باقر داماد)

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد

☆☆☆

۳

در چنبر زلف ماه روئی ماندست
و امروز چنین بسته بموئی ماندست
(نظام اصفهانی معاصر اتابکان فارس)

سر گشته دلم در آرزوئی ماندست
این شیر همیشه بود زنجیر کسل

☆☆☆

۴

تیر ستمت زجان و دل بر بگذشت
چون پای در آن نهادم از سر بگذشت
(مهستی کنجوی از نسوان)

کار از آب خشك و دیده تر بگذشت
آیم نهود بس تنك آتش عشق

☆☆☆

۵

بر خاست چو اندرو هوای تو نشست
بند سر زلف تو بیک موی بیست
(شهاب الدین ابوالحسن طلاحه معاصر سلاجقه)

آن دل که بدی فارغ و ساکن پیوست
آن دست که بند چرخ را بگشادی

☆☆☆

۶

وز برق بلا بخرمم اخگر ریخت
کز دیده بجای اشك خاکستر ریخت
(قبری بغدادی)

عشق آمد و خاك محنتم بر سر ریخت
خون در درك و ریشه دلم سوخت چنان

با ناله ما سموم را سودائیمست در آتش ما جحیم را مأوائیمست
بر سینه ماست هر کجا کوه غم نیست در آتش ما دیده ماست هر کجا دریائیمست
(علی قزوینی متوفی بسال ۱۰۲۰)

۸
سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
(ابوسعید ابوالخیر)

۹
حالیست مرا چنانکه دشمن خواهد
گر قصه ناکامی خود شرح دهم
کز خون دل و دیده بر آن زندگی است
کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
(ابوسعید ابوالخیر)

۱۰
روزی که به تیر عشق جانم خستند
تعویذ وفا به پیرهن چون بستند
دشمن ز خدا زندگی من خواهد
وز غیر هوای مهر او بگستند
از بهر سکون برم بهم پیوستند
(عاشق اصفهانی)

۱۱
با آتش و شعله و آتش و آتش
با آتش و شعله و آتش و آتش
وز غیر هوای مهر او بگستند
از بهر سکون برم بهم پیوستند
دشمن ز خدا زندگی من خواهد
(عاشق اصفهانی)

۱۲
با آتش و شعله و آتش و آتش
با آتش و شعله و آتش و آتش
وز غیر هوای مهر او بگستند
از بهر سکون برم بهم پیوستند
دشمن ز خدا زندگی من خواهد
(عاشق اصفهانی)

گلبن صد و دوم در آتش و آب

۱

در کشور جان گشت فراغت نایاب
هم معدن آتش است وهم منبع آب
(محشم کاشانی)

تاریخت بگوش دست پیری سیماب
چشم ودلم از حسرت ایام شباب

☆☆☆

۲

يك چند در آتشیم و يك چند در آب
آخر دلی آباد كن ای خانه خراب
(فقیر شیرازی)

از چشم خراب و مستت ای مست شراب
دل های خراب در رهت خاك نشین

☆☆☆

۳

نه در روزم قرار و نه در شب خواب
صحرای پر آتش است دریای پر آب
(ابوالفرج رونی)

از درد فراق ای بلب شگر ناب
دور از تودل و دیده ام ای در خوشاب

☆☆☆

۴

و آن دیده که بدرخ تو اورا محراب
پروانه آتش است و پیمانه آب
(مجیرالدین بیلقانی)

آن دل که همیشه در طرب داشت شتاب
در هجر تو ای نوش لب تلخ جواب

☆☆☆

۵

وز دیده و دل ریخته ام آتش و آب
در یکدگر آمیخته ام آتش و آب
(ظهیرالدین فاریابی)

چندان زغم انگیخته ام آتش و آب
در آرزوی لبش چو رخساره او

☆☆☆

۶

که سرگردان بحر غم همچو حباب
که بر سر آتشم گهی بر سر آب
(شیخ ابوسعید ابوالغیر)

که می کردم بر آتش هجر کباب
القصه چو خار و خس درین دیر خراب

وزهر دو زمانه دستخیز انگیزد
کز آتش و آب هر کسی بگریزد
(حکیم قطران تبریزی)

از چشم و دل من آب و آذر خیزد
نه شکفت گر آن حور ز من پرهیزد

☆☆☆

وز اشك دودیده غرقه اندر آبم
ترسم چو چراغ مرگ باشد خوابم
(مسعود سعد سلمان)

در آتش دل همیشه اندر تابم
در آتش و آب خواب شب کی یابم

☆☆☆

پیوسته در آب و آتشم گاه بگاه
از سرتا پا در آتشم از تف آه
(رفیق اصفهانی)

دور از رخ تو بدیده و دل ای ماه
از پا تا سر در آبم از سیل سرشك

گلبن صدو سوم تصادف عاشق با معشوق

از نشاء عشق اونه از باده ناب
این کیست کجائست چرا خورده شراب
(قاآنی)

دوشینه فتادم بوهش مست و خراب
دانست که عاشقم ولی می پرسید

آنمائه عیش و شادمانی بگذشت
بگذشت چنانکه زندگانی بگذشت
(غزالی مشهدی)

از پیش من آن دلیر جانی بگذشت
گفتی که چه سان گذشت یار از بر تو

چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
بگذشت بمن وه که چه برمن بگذشت
(شجاعی مشهدی)

بر من بت دل فریب پرفن بگذشت
شورید و سر زلف پریشان در دست

وز غمزه شوخ شوخ فتنه هر دوزنست
آن آب روان هنوز در چشم من است
(مهستی از نسوان)

۴

آن بت که رخ رشک گل و یاسمن است
دیدم برهش لطیف چون آن روان

گفتم که چنین ز بیم اغیار گذشت
کین بار هم از برم چو هر بار گذشت
(آذر بیکدلی)

۵

هر بار که سرگران بمن یار گذشت
بگذشت و نبود غیر با او افغان

بر من همه روز، روز بلبل گذرد
چون آب که در سایه سنبل گذرد
(فقور لامیجی)

۶

بر تو همه شب هم چو شب گل گذرد
ز آن طره باشفتیم عمر گذشت

صد بار مرا دیده و گویا که ندیده
نی با تو سخن گفته و نی از توشنیده
(سام میرزا صفوی)

ای همچو پری از من دیوانه رمیده
ای وای بر آن عاشق محروم که هرگز

برش ننمود و نیز بدورد نکرد
از عشق بتان هیچکسی ننمودنکرده
(عطاردی خراسانی)

شد یار و مرا ببوسه خوشنود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد

سروی که رخسار چون گلستان افروز
گفتم فدات کی شوم گفت امروز
(عاشق اصفهانی)

ماهی که بچهره همچو روز نوروز
بگذشت بمن ز تاب می عالم سوز

ماهی که جهان خراب چشم هستش
زخمی که قضا گفت بنایم شستش
(عاشق اصفهانی)

سروی که دل جهانیان پابستش
بگذشت و دل رمیده خورد از دستش

نتوانستم گرفت (در) آغوشش
یعنی که حدیث میکنم در گوشش
(عین القضات همدانی)

بر انجمنی نشسته دیدم دوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر پوشش

در پای افتادم و کز فتم دستش
یعنی خبرم نیست و لیکن هستش
(مهستی از نسوان)

ز رهگذری فتاده دیدم مستش
روز از آن هیچ نمی آرد یاد

۱۳

بگذشت بر آب چشم همچون جویم
من قصه خویشان بدو چون گویم

پنداشت کزو مرحمتی میجویم
ترکست و بچوگان بزند چون گویم
(سمعی شیرازی)

۱۴

از پیش برفت آنمه خورشید جمال
دراورسم آندم که رسد شام فراق

من سایه مثالش اوفتادن از دنبال
دور ازویم آنکه که شود روز وصال
(محمد خان دشتی)

۱۵

مستش دیدم گرفته راه خانه
خود را بستم بدوزدم مردانه

خلقی با اوز خویش و از بیگانه
ز آن گونه که با شمع کند پروانه
(علاق المانی)

۱۶

پیوسته میان جان و تن میگذری
چون برق که برخشک گیاهی گذرد

وز دیده خونابه فشان میگذری
می آئی و بر من آنچنان میگذری
(همدهی شیرازی)

۱۷

می آئی و در بروی من می بندی
پشتم چو کمان کردی و چون تیر مرا

میگیرم و برگریه من میخندی
در خویش کشیدی و بدور افکندی
(خواجوی کرمانی)

۱۸

خورشیدی و بر طرف چمن میگذری
جانی وز من مفارقت خواهی کرد

پر لاله و نسرین و سمن میگذری
عمری و نه بر مراد من میگذری
(شیخ فخرالدین عراقی)

گلبن صد و چهارم دل و دلبر

يك دلبر ما به از دو صد دل بر ما
يادل بر ما فرست يا دلبر ما
(ابوسعید ابوالخیر)

ای دل بر ما مباش بی دلبر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما

۲

هان در بر ماست دل که با دلبر ماست
وانگاه دلی که اندرو دلبر ماست
(مدهوش)

دلبر بدل اندرست و دلبر بر ماست
دل از بر ما که میتواند بردن

۳

افسانه عشق دلبر از بر دارد
دل از دلبر چگونه دل بردارد
(قاآنی)

تا دل بیرم هوای دلبر دارد
دل رفت زبر چو رفت دلبر، آری

۴

رسوای زمانه بعد از این خواهم بود
دل داده اگر منم چنین خواهم بود
(میرزا قاسم قاسی معاصر صفویه)

در عشق اگر چنین حزین خواهم بود
دل داده اگر تو می چنان خواهم شد

۶

یا دل ز دل دلبر بی دل بر گیر
سر بر سر دل نه و دل از دلبر گیر
(غازی قلندر اصفهانی)

ای دل شیر دل که دل از دلبر گیر
چون دل بدل دلبر بیدل دادی

گلبن صد و پنجم عشاق و ناصحین

یکبار پیا بین در آن سرو بلند
مق نیز دل از غمش توانم بر کند
(میررضی معاصر صفویه)

ناصر که شود زبانت ازیندم بند
گرچشم زروی او توانی برداشت

انگشت نمای خلق بودن تاچند
من چون نروم که میبرندم بکمند
(سعدی شیرازی)

۲
گویند مرو در پی آن سرو بلند
بی فایده بندم مده ای دانشمند

پندار وجود خود زسر بنهادیم
در وادی بی نهایتی افتادیم
(شیخ عطار نیشابوری)

۳
بستیم میان و خون دل بگشادیم
مارا چکنی ملامت ای دوست که ما

کس یاد نکرد از دل آواره من
حق نمکی برجگر پاره من
(ملا مومن)

۴
یک لطف نکرد یار درباره من
شرمنده ناصر که دارد گاهی

گلبن صد و ششم رقیب

پنهان ز رقیب سفله هستیز و بیا
بشنو ز من ای نگار بر خیز و بیا
(حافظ شیرازی)

برگیر شراب طرب انگیز و بیا
مشنو سخن خصم که بنشین و مرو

ای داروی درد و مرهم ریش رقیب
ورجان منی چه میکنی پیش رقیب؟
(شیدای اصفهانی)

ای کینه وری رسم تو و کیش رقیب
گر جان رقیبی بتوانم زنده چرا

وز جام رقیب تاشدی مست و خراب
زهر است مرا ز غصه در جام شراب
(صافی اصفهانی)

از ساغر غیرتا کشیدی می ناب
خونست مرا زغم بساغر باده

وز آتش رشك جان من کاسته است
من بی تو بجایی که دلت خواسته است
(سحاب اصفهانی)

غیر از تو بساط عیش آراسته است
او بانو بجایی که دلش خواسته بود

آید که و ییکاه چو خواهد ببرت
در خواب مشو ورنه رود گرد سرت
(کوکب مازندرانی در تهدید معشوق گفته)

ای آنکه گرفته مدعی جا بدرت
کا کل مفشان شب و مخور با اومی

در جرگ رقیبان دل آزار گذشت
آن نیز بکام دل اغیار گذشت
(مشتاق اصفهانی)

دیشب که مرا بصحبت یار گذشت
وصلی که مرا در پس عمری رو داد

یار تو و بار دل محزون منست
می نیست که باتو میخورد خون منست
(مشتاق اصفهانی)

دشمن که برغم بخت و آرون منست
می در قدحش ز اشك گلگون منست

☆☆☆

انصاف تو خود دیده که این شیوه نکوست؟
از وصل تو غنچه سان نکنجد در پوست!
(صدرالدین محمد اصفهانی)

ای یار بدوست دشمن و دشمن دوست
من زار چو عندلیب از هجر و رقیب

☆☆☆

ناسازی روزگار دیدی که چکرد
دیدی که چکرد یار دیدی که چکرد؟
(مشتاق اصفهانی)

گردون ستیزه کار دیدی که چکرد
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت!

☆☆☆

جان نیز ز دوری تو چون دل گردید
میخواست دلش چگونه حاصل گردید!
(سرخوش تفرشی)

دل بی تو بخون چو مرغ بسمل گردید
دیدی که ز جور چرخ کامیکه رقیب

☆☆☆

وصل صنمی پیشنهاد دل خویش
کشتیم و رسیدیم بداد دل خویش
(صحبت لاری)

کردیم با امید گناه دل خویش
نکذاشت رقیب و شب به آهی او را

☆☆☆

خواهم من ازین دو يك ز گردون دورنگ
یا شیشه هستی تو آید بر سنگ
(مشتاق اصفهانی)

تا چند رقیب در برش گیری تنگ
یا سنگ آید بشیشه هستی من

ای در چمن حسن رخت خرمن گل
افسوس که بر دامن پاک تو رقیب

خط گرد رخت چوسبزه پیرامن گل
آویخته همچو خار بر دامن گل!
(سحاب اسمہانی)

عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم
احوال دل خویشتن از یم رقیب

از دور چو درہم نگریدیم بچشم
گفتیم بابر و شنیدیم بچشم
()

گلبن صد و هفتم یکدلی

پر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا
(عبدالرحمن جامی متوفی بسال ۸۹۸)

ای آنکه بقبله وفا دوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا

☆☆☆

۲

کوی بت تازه ایست مقصود مرا
یا آنکه هزار دل فرون بود مرا
(سحاب اصفهانی فرزند هاتف اصفهانی)

هر لحظه دل از یکی است خوشنود مرا
ایکاش فرون نبود دلبر زیکی

☆☆☆

۳

مهرد گران را ز دل خود یله کن
برنامد اگر کام تو از ما گله کن
(لاادری)

ای یکدله ده دله دل بکدله کن
یک صبح بیا بر در ما از سر صدق

☆☆☆

۴

مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
دل را بیکسی سپاره و بکسل ز همه
(عبدالرحمن جامی)

ای در دل تو هزار مشکل ز همه
چون تفرقه دلست حاصل ز همه

☆☆☆

۵

یکدل داری هزار غوغا دروی
کنجایش لاله الا دروی
(وفائی شوشتری)

بکسر داری هزار سودا دروی
چندان شده جانت بک درین خانه که نیست

گلبن صد و هشتم شرمندگی

۱

گرفاش شود عیوب پنهانی ما
ما غره بدین داری و شاد از اسلام

ای وای بخجالت و پریشانی ما
گبران متنفّر از مسلمانی ما
(هاتف اصفهانی)

۲

☆☆☆

آنکس که بود شام و سحر ساقی ما
در خلوت روزگار گشتیم و نبود

داند بشراب ناب مشتاقی ما
يك شيخ بسالوسی و زراقی ما
(محتشم کاشانی)

☆☆☆

۳

امروز بشهر دل پریشان مائیم
رندان و مقامران رسوا شده را

ننگ همه دوستان و خویشان مائیم
گرمی طلبی بیا که ایشان مائیم
(فخرالدین عرافی)

☆☆☆

۴

عاشق من و دیوانه من و شیدا من
کافر من و بت پرست من ترسا من

شهره من و افسانه من و رسوا من
اینها من و صد بار بتر زینها من
(مدانی لاهیجی)

☆☆☆

۵

رهبان کلیسای حرمان شده ام
نه معصیتی نه طاعتی وای بمن

ناقوس نواز دیر هجران شده ام
شرمنده کافر و مسلمان شده ام
(مرشد بروجردی معاصر صفویه)

گلبن صد و نهم توبه

۱

یارم زدر آمد و بتی باده بدست
او توبه ز بوسه داشت من توبه زمی

دربست و کمر گشاد و آسوده نشست
پیمان من و او بدو پیمانه شکست
(محمد باقر نقاش شیرازی)

☆☆☆

۲

کردم توبه شکستیش روزنخست
القصه زمام توبه ام در کف تست

چون بشکستم بتوبه ام خواندی چست
يك دم نه شکسته اش گذاری نه درست
(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۳

چون دید مرا مست بهم برزد دست
چون شیشه گریست توبه ما پیوست

گفتا که شکست توبه باز آمده مست
دشوار توان کردن و آسان بشکست
(مولوی بلخی)

☆☆☆

۴

وقتی که صبا طره سنبل شکند
بر گل شکند عاقلان توبت خویش

ساز طرب از نوای بلبل شکند
ابله باشد که توبه بر گل شکند
(خلاق المعانی)

☆☆☆

۵

ای فضل تو دستگیر من دستم گیر
تا چند کنم توبه و تاکی شکم

سیر آمده ام زخویشتن دستم گیر
ای توبه ده و توبه شکن دستم گیر
(عبدالرحمن جامی)

☆☆☆

۶

از توبه چو تازه گشت ایمانم باز
پیمان بستم بترك پیمانه کشی

دل کرده از آن توبه پشیمانم باز
پیمانه می شکست پیمانم باز
(سحاب اصفهانی پسر هاتف اصفهانی)

می درده و توبه بشکن و چنگ بساز
میگوید رفتم که دگر نایم باز
(شیخ عطار)

بر آب روان و سبزه ای شمع طراز
خوش باش که نعره میزند آب روان

☆☆☆

۸

داری رنگی ز صدق و بوئی ز صدق
ای دختر رز دادمت اینک سر طلاق
(میرزا ابراهیم ادهم)

نامردم اگر ای زنك شیوه نقاق
توبه ز شراب توبه یارب توبه

☆☆☆

۹

مستی همه وا گذاشت من هستم و دل
من نیز بتو به جام بشکستم و دل
(شهریار معاصر)

امشب زمیان جمع من مستم و دل
دل باز بمستی بتو پیوست و گله

☆☆☆

۱۰

فریاد همی کند ز دستم توبه
و امروز بساغری شکستم توبه
(سلیمان ساوجی)

از بسکه شکستم و باز به بستم توبه
دیروز بتوبه ای شکستم ساغر

☆☆☆

۱۱

وز نفس مباحی به تباهی توبه
زین توبه که میکنم الهی توبه
(عبدالرحمن جامی)

از میل ملاحی و مناهی توبه
در توبه چو هست اضافه فعل بخویش

☆☆☆

۱۲

بی ذکر تو هر جای نشستم توبه
زین توبه که صد بار شکستم توبه
(حکیم سنائی)

جز یاد تو دل بهر چه بستم توبه
در حضرت تو توبه شکستم صد بار

۱۳

وزجام پیامی و لبالب توبه
در موسم گل ز توبه یارب توبه
(شیخ عطار)

هر روز بر آنم که کنم شب توبه
واکنون که شکفت برگ گل برگم نیست

☆☆☆

۱۴

وز عشق بتان سیم غبغب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه
(عبدالرحمن جامی)

از شرب مدام ولاف مشرب توبه
در دل هوس گناه وبر اب توبه

☆☆☆

۱۵

هرگز ناید زجان مستم توبه
خون می گرید زدست دستم توبه
(مولوی بلخی)

تو توبه مکن که من شکستم توبه
صد بار و هزار بار بستم توبه

گلبن صد و دهم بینش عارف

هر لحظه وجود دگر و حکم بقا
و آن حکم بقا رابطه فعل خدا
(فانی دهمدار)

منظور یقین دو حالت است از اشیا
تجدید وجود از عدم ذاتی ماست



۲

گیتی همه هجران و وصال من و تست
و آنرا که تو بینش خیال من و تست
(وصال شیرازی)

عالم همه شادی و ملال من و تست
آنرا که تو جوئی زخیال است برون



۳

واجب ظاهر بصورت امکان است
پیدائی ما از نفس رحمان است
(فقیر دهلوی)

در چشم کسی که صاحب عرفان است
زانگونه که حرف و صوت خیزد ز نفس



۴

راهی است ز خلق سوی حق بی کم و کاست
هر کس که در بن رهش فکندند بخواست
(جامی جامی)

راهی است ز حق بخلق بس روشن و راست
هر کس که از آن رهش رسانند رسید



۵

وین وجد که میکنیم بازی نبود
بیهوده سخن باین درازی نبود
(علاءالدوله سمنانی ۷۳۶ سال)

این ذوق و سماع ما مجازی نبود
با بی خبران بگو که ای بی خبران



۶

از پای طلب می نشینم هرگز
این ایشانند من چنینم هرگز
(عبداله بایانی کارزونی)

تاحق بدو چشم سر نینم هرگز
گویند که حق بچشم سر نتوان دید

گلبن صد و یازدهم فقر

۱

جز تنگی و پاره‌ای نمد چیزی نیست
وز آنچه خوردند جز لکد چیزی نیست
(عبید زاکانی)

درخانه ما زینک و بد چیزی نیست
چیزی که پزند نیست غیر از سودا

☆☆☆

۲

سرمایه نکار تر در آغوشم بود
چیزیکه بزیر سر نهم گوشم بود
()

دوشینه که بُرد بُرد بر دوشم بود
پوشیدنئی نبود غیر از چشمم

☆☆☆

۳

عریان بدنیم و وقت تنهائی ماست
شد فصل بهار و وقت رسوائی ماست
(ملاحاجی)

عید است و مجال حسرت افزائی ماست
ما شاخ شکسته‌ایم در گُلشن دهر

☆☆☆

۴

بر تارك افلاس و فلاکت تاجم
چندانکه خداغنی است من محتاجم
(سغی کرمانی)

عمریست که تیر فقر را آماجم
يك شمه ز حال خویش ظاهر سازم

☆☆☆

۵

چون کوزه ز حرص آتش ناب خورم
چون تیغ همی ز آشنا آب خورم
(خلاق المغانی)

از بسکه ز باد نیستی تاب خورم
چون چنگ ز معده تهی می‌نالم

☆☆☆

۶

باهم بکرسنگی بسر می بردیم
ایکاش در آن کرسنگی می بردیم
(عتابی چرفاد قانی)

جمعی که بهم کرسنگی می‌خوردیم
چون سیر شدیم دور گشتیم ز هم

گلبن صد و از دهم

و ارستگی

هر لحظه کند کعبه طواف دل ما
رحمت عوض سبزه بروید گل ما
(محتشم کاشانی)

مائیم که تا بتکده شد منزل ما
ما کافر عشقیم و اگر خاک شویم

☆☆☆

ره نیست بوادی سلامت مارا
اینست طریق تا قیامت سارا
(میر عبدالباقی معاصر صفویه)

مسکن شده کوچۀ ملامت مارا
درویشانیم ترك عالم کرده

☆☆☆

با يك دوسه اهل ولعبتی حور سرشت
آسوده ز مسجدند و فارغ ز کنشت
(خیام)

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبح

☆☆☆

يك عیب که در ما بود او صد بیند
هر نيك و بدی که بیند از خود بیند
(عمادی شهر یاری از شعرای قرن ششم) (منسوب بعمرخام)

ما را چه غم از این که کسی بد بیند
ما آینه ایم و هر که بیند رخ ما

☆☆☆

وز خلق بریدن و بحق پیوستن
دل بستن و از بند علایق جستن
(کوثر همدانی)

ممکن نبود ز قید هستی رستن
الا بارادت حقیقی با دوست

☆☆☆

یکچند بامید جنان جان خستیم
رستیم ز خویش و از دو عالم رستیم
(صغیر اصفهانی)

يك چند بدنای دنی دل بستیم
دیدیم دو عالم شده بار دل ما

گلبن صد و سیزدهم
وصف الاصناف

دروصف پسر خاك بيز

۱

وين نادره را بهر کسی چون گويم
زر در كف و خاك بيز را ميجويم
(مهستی از نسوان)

زرد است ز عشق خاك بيزی رويم
اين طرفه كه خاك بيز زرجويد و من

☆☆☆

دروصف پسر كلاه دوز

۲

ميدوخت كلاهی ز نسيج و اطلس
با آنكه هزار ترك را يك ره بس
(مهستی از نسوان)

دلدار كله دوز من از روی هوس
بر ترکی هزار ره میگفتم

☆☆☆

دروصف پسر كفشگر

۳

هر لحظه لب لعل بر آن می ساید
تاج سر خورشید فلك را شاید
(مهستی از نسوان)

زیبا بت كفشگر چو كفش آراید
كفشی كه ز لعل شكرش آراید

☆☆☆

دروصف پسر پاره دوز

۴

رخساره گل چون رخ گلرنكت نی
میدوز و ز پاره دوختن ننگت نی
(مهستی از نسوان)

ای تنگ شکر چون دهن تنگت نی
از تیر مژه این دل صد پاره من

☆☆☆

دروصف پسر خیاط

۵

با مرکب بادهم عنانی کردی
نه غسل بآب زندگانی کردی
(مهستی از نسوان)

ای رشته چو قصد لعل کانی کردی
ورسوزن او عمر تو کوتاه چراست

ایضاً

۶

دی گفتمش آن خوش پسر درزی را
گفتا که قبای وصل ما می نخری

کز بهر خدا خوش بسرا درزی را
گفتم که بجان همی خرم درزی را
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

دروصف پسر قصاب

۷

آن دلبر قصاب دکان می آراست
دستی بکفل زد و خوش خوش میگفت

استاده بدند مردمان از چپ و راست
احسنت زهی دنبۀ فربه که مراست
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

ایضاً

۸

قصاب چنانکه عادت اوست مرا
سرباز بغدر می نهد برپایم

بفکد و بکشت کاین چنین خوست مرا
دم میدمدم تا بکند پوست مرا
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

ایضاً

۹

هر کارد که از کشته خود برگیرد
گرباز نهد بر گلوی کشته خود

و ندر لب و دندان چو شگر گیرد
از ذوق لبش زندگی از سر گیرد
(مهستی از نسوان)

☆☆☆

ایضاً

۱۰

چون پوست کشد کارد بدندان گیرد
او کارد بدست خویش میزان گیرد

آهن زلبش قیمت مرجان گیرد
تا جان گیرد هر آنچه با جان گیرد
(حکیم سنائی)

در وصف پسر نجار

۱۱

نچار که در پسته او خنده بود
باز از سر تیشه گر کند کننده گری

عکس رخ او چو مهر تابنده بود
حقا که اگر نظیر آن کنده بود
(مهستی از نسوان)

پسر خباز

۱۲

سهمی که مرا دلبر خباز دهد
در چنگ غمش نمانده ام چه چو خمیر

نه از سر کینه از سر ناز دهد
ترسم که بدست آتشم باز دهد
(مهستی از نسوان)

۱۴

خباز پسر که در کفش قرص کماج
شاهان چو گدایان بدر دکانش

چون قرص مه و مهر گرفتست رواج
از عشق رخس بقرص نانی محتاج
(صهبا)

نعل

۱۳

آن کودک نعل بند و داس اندر دست
زین نادره تر که دید در عالم پست

چون نعل بر اسب بست از پای نشست
بدری بسم اسب هلالی بر بست
(مهستی از نسوان)

پسر نساج

۱۵

جوله بچه ای که جان و دل خسته اوست
بی بود چو تار زلف در شانه کند

از تار دو زلفش تن من بسته اوست
زان این تن زار کشته پیوسته اوست
(مهستی از نسوان)

پسر اراز

۱۶

وزسوزغم عشق تو جان در خطرند
از دست تو عاشقان به روزی بدرند
(مہستی از نسوان)

شہری زن و مرد در رخت می نگرند
ہر جامہ کہ سالی پدرت بفروشد

☆☆☆

پسر سراج

۱۷

شایستہ و بایستہ تر از سرا جان
در عشق رخس ہمیشہ در سرا جان
(مہستی از نسوان)

دی خوش پسری بدیدم از سرا جان
از دست غمش ہمیشہ در سرا انس

☆☆☆

پسر قصار (۳۴ازر)

۱۸

جویندہ نور آفتابش بینم
ہر گہ کہ طلب کنم در آبش بینم
(مہستی از نسوان)

با ابر ہمیشہ در عتابش بینم
گر مردمک دیدہ من نیست چرا

☆☆☆

پسر مؤذن

۱۹

رنگ رخس آب بردہ از خون تذرو
در حال بیباغ در نماز آمد سرو
(مہستی از نسوان)

مؤذن پسری تازہ تر از لالہ مرو
آوازہ قامت و رخس چون برخاست

☆☆☆

پسر کبوتر باز

۲۰

در شہر تو را رسد کبوتر بازی
تا تو نی وصل در کدام اندازی
(مہستی از نسوان)

مضرب ز زلف و نی ز قامت سازی
دلہا چو کبوترند در سینہ طیان

پسر تیر انداز

۲۱

هر تیر که آن ترک سبک سایه زند
ترکی است که از غایت چابک دستی
بر سینه عاشقان بی مایه زند
اندر شب تیره جفته برخایه زند
(مهرستی از نسوان)

پسر شاعر

۲۲

شاعر بچه می مطلع ابرو بنمود
گفتم دهنش حکم معما دارد
انگیزد و مصرعش دل از من بر بود
خندید و معمای غریبی بگشود
(مهرستی از نسوان)

پسر صباغ

۲۳

صباغ پسر که هر که رخسارش دید
بر طرف خم نیل رخس گر بیند
در ماتم خویش جامه در نیل کشید
سر بر نژد زین خم نیلی خورشید
(صبا)

۲۴

آن رهن دین که دین موسی دارد
ز اعجاز کلیم حجتش در دستست
کی میل دلش بذهب ما دارد
کز ساعد سیمین یدو بیضا دارد
(صبا)

دلاک

۲۵

دلاک پسر گرفته تیغی در دست
گفتم صنما تیر و کمات هم هست
زان تیغ بسی لشکر دلها بشکست
مژگانش بهم برزد و ابر پیوست
(ناظم برازجانی)

ایضا

۲۶

دلاک پسر بشغل سر تراشی بر من
من دست طمع کشیده ام از سر خویش

دهقان

۲۷

دهقان پیری که چون شود گرم درو
در پیش جوی ز حسن گندم کونش

وز خون سر آغشته بود پیکر من
اودست نمی کشد هنوز از سر من
(سحاب اصفهانی)

عکسی بود از هلال داسش مه نو
صد خرمن جان عاشقان است گرو
()

دیبا دوز

۲۸

گشتم زفراق یار دیبا دوزی
باشد که مرا بقول نیک آموزی

چون سوزن و درسینه سوزن سوزی
چون سوزن خود بدست گیرد روزی
(حکیم سنائی)

گلبن صد و چهاردهم
اختیارات قمر

برج حمل (فروردین)

مه در حمل اردست دهد نو در پوش
پرهیز کن از نکاح و دارو خوردن

☆☆☆

مه در برج ثور (اردیبهشت)

ماه اندر ثور نیک بدان انبازی
نیکو آید عمارت و بستن عهد

☆☆☆

مه در جوزا (خرداد)

مه در جوزا شرکت و تزویج و سفر
جامه برو از اهل قلم حاجت خواه

☆☆☆

مه در سرطان (تیر)

مه در سرطان جامه بریدن شاید
جوهر خرد در آب سفر کن که نکوست

☆☆☆

مه در اسد (هرداد)

مه در اسد است کار آتش نیکو
بنیاد نه قصد کن و عهد به بند

☆☆☆

مه در سنبله (شهریور)

در سنبله مه نکوست خط و تعلیم
فصد و سفر و بنا نهادن نیکوست

در قصد و شکار و شادی و حرب بکوش
با اهل سلاح جام شادی می نوش

دیدار زنان نیک بود کغازی
تزویج کنی و میهمانی سازی

نیکوست اگر کنی تو ایکان هنر
دارو مخور و همی کن از فصد حذر

و در داروی مسهل نخوری نغز آید
بفرست رسول هر که جاکت باید

در نزد ملوک حاجت خویش بجو
وز پدوختن و پوشش نو شو یکسو

دیدار دیران حساب تنجیم
تزویج کن و پیوش نو گفت حکیم

مه در میزان (مهر)

مه در میزان نکوست تزویج و سفر
دیدار زنان و خادمان سرور
پوشیدن جامه طرب نیست نکو
از بستن عهد دور بستن بهتر

☆☆☆

مه در عقرب (آبان)

مه در عقرب نکوست دارو خوردن
بادشمن خویش جنگ و دستان کردن
خانه به نشین سفر مکن جامه مپوش
نیکو باشد درخت نو بنشانند

☆☆☆

مه در قوس (آذر)

هرگاه که سوی قوس آید ماه
برده خر و تزویج کن و رو حمام
حاجت زقضاة اهل علم اندر خواه
دارو مخور و شخص خود از رنج معخواه

☆☆☆

مه در جدی (دی)

چون ماه بجدی شد بکن مهمانی
بنده خر و چارپا اگر زر داری
کاریز کن و جوی اگر بتوانی
در علم ببر رنج مکن نادانی

☆☆☆

مه در دلو (بهمن)

ماه اندر دلو اگر ترا باشد زر
دیدار کهیلان و مشایخ نکوست
اسباب و متاع و بنده و هندو خر
منع است ز فصد و صید و تزویج و سفر

☆☆

مه در حوت (اسفند)

ماه اندر حوت علم آموز و کلام
وز فصد پرهیز سخن گشت تمام
حاجت در خواه از صدور و حکام
در پوش هر آنچه داری از جامه نو

گلبن صد و پانزدهم

رباعیات مصنوع بدیعی

یار باعیاتی که دارای صنایع بدیع اند

تجنیس تام

هستم ز هوای رخ تو باز آری
باشد بشکار کبک دل باز آری
(بدرالدین جاجرمی)

ای گشته ز سودای تو دل باز آری
کبک دل من شکار بازی چون شد

☆☆☆

طغرای خط تو برزده چین بر چین
زیور همه بر تو ریخت بر چین بر چین
()

ای زلف تو حلقه حلقه و چین بر چین
حور از بر تو گریخت بر چین بر چین

☆☆☆

سی مستانند خفته در سیمستان
زاین سیمستان بوسه کم از سیستان
(مہستی از نسوان)

زلفین توسی زنکی و هرسی مستان
عاجست بنا گوش تو یا سیم است آن

☆☆☆

مژگان من از سرشك رود آور شد
تا مادر روزگار رود آور شد
()

رویم ز غمت چو دشت رود آور شد
مانند تو فرزند نیاید بجهان

☆☆☆

از نخل امید خویشتن بر چینی
هر تخم که کشته ای همان بر چینی
()

گر دامن همت ز جهان بر چینی
بر روم اگر امیر و گر بر چینی

☆☆☆

بر برگ گل سرخ چکیده نمکی
من بوسه زنم لب بمکم تو نمکی
(مسجدی)

ای آنکه سراپا همه لطف و نمکی
پیغمبر مصری بملاحت نه مکی

چون برگل تازه بر چکیده نمکی
پیغمبری ایدوست ولیکن نه مکی
()

آنی که بلطف تو سراپا نمکی
جز شیر زیستان لطافت نمکی

☆☆☆

بیم است کزو تازه شود ترسائی
چون است که نزد بنده باترس آئی
()

هر که که بزلف عنبر ترسائی
تو پای زهفت چرخ بر ترسائی

☆☆☆

تجنیس مکرر

تابو که کند بمن نگاهی گاهی
شب تا بسحر برسر راهی راهی
(بدرالدین جاجرمی)

خون میگیرم ز عشق ماهی ماهی
در پرده عشاق زعشقتش بزخم

☆☆☆

ورپیش رخس به دیده ترس آئی
در دیده حق به دیده ترسائی
(ابوالحسن وحی)

گر خاک درش به دیده ترسائی
گر غیر خیال او در آئی به نظر

☆☆☆

خواهم که به پیش من تویی ترس آئی
که بر لب خشک من لب ترسائی
(مسیحی ارمنی)

ایدلبر عیسی نفس ترسائی
که چشم ترم باستین خشک کنی

☆☆☆

تجنیس مرکب

سبحان الله سرشتشان از چه گل است
یارب که چنین آب حیات از چه گل است
()

این خوش پسران که اصلشان از چگل است
شیرین سخن و شکر لب و سیم برند

۱۳

تابنده آن رخان تابنده شدم
در پیش تو ای نگار تابنده شدم
همچون سر زلفین تو تابنده شدم
چون مهر فروزنده و تابنده شدم
(حکیم قطران تبریزی)

☆☆☆

۱۴

ایشمع رخت را دل من پروانه
مستوفی عشقت بقلم خواهد داد
وی لطف ترا بهیچ کس پروانه
از خط لبست بعارضت پروانه
()

☆☆☆

۱۵

امروز که روز عید قربان باشد
من جان خود امروز نمایم قربان
جان وتن من ترا بقربان باشد
اندر قدمت که عین قرب آن باشد
(وصال شیرازی)

☆☆☆

۱۶

یا دلبر من باید و یا دل بر من
ای دل بر من مباحث بی دلبر من
نی دل بر من باشد و نی دلبر من
یکدلبر من به از دوصد دل بر من
(مولوی بلخی)

☆☆☆

تجنیس ذوقافیتین

۱۷

بر هر دو طرف مرن تو بر یکسوزن
گر آتش عشق تو وزد یکسوزن
و آن زلف شکسته را زرخ یکسوزن
یکسوهمه مرد سوزد و یکسوزن
(مهرستی از نسوان)

☆☆☆

۱۸

دی خوش پسری بدیدم اندر روزن
او بر دل من رحم نکرد و زن کرد
گر لاف زنی ز خوب رویان روزن
مخود دود دل منش ستاند روزن
(مهرستی از نسوان معاصر سلطان سنجر سلجوقی)

عاشق همه با ناله و با زاری به
گفتم که تو برده‌ای تو باز آری به
(مهرستی از نسوان)

معمشوقه لطیف و چست و بازاری به
گفتا که دلت بیرده‌ام باز ببر

تجنیس مردف

۲۰

وز چین و خط و خلخ از بربر به
بر بربر بنده نه که بر بربر به
(مهرستی از نسوان)

ای روی تو از تازه گل بربر به
صد بنده بربری ترا بنده شده

۲۱

بر روی تو انگشت نما شد ریشت
ورز آنکه نکرده‌ای کجا شد ریشت
()

تا بر زنج تو آشنا شد ریشت
ریش آوردی و کنده‌ای میدانم

۲۲

وزشومی شوم نیمه‌ای روم بسوخت
آتش ز سر شمع همه موم بسوخت
()

آتش بوزید و جامه شوم بسوخت
بر پای بدم که شمع را بنشانم

۲۳

صد نکته به از لولو لالا می گفت
لالاش که لال باد لالا می گفت
()

نوشین لب او دوش بلالا می گفت
گفتا ندم کام فلان بیچاره

تجنیس با ایهام

۲۴

بس درد کزان قامت رعنائ کشید
آخر روزی بخانه مات کشید
()

بس جور کزان غمزه زیبای کشید (۱)
بر نطع وفا ییار شطرنج مراد

۱ - قاعدتاً بایستی ردیف کشند باشد

والله که هر یکی بصد می ارزد خورشید بچهرشان حسد میورزد
از هیبت حسن و رشک این گله غزال در برج حمل قلب اسد میلرزد
(اسمهیل فردوسی فراهانی متولد سال ۱۲۸۳ خورشیدی معاصر)

۲۶

☆☆☆

ای بسکه کشد ز روی تو خواری خور تابوکه بیاریش فرود آری سر
چون خط توهر که یافت پیوند رخت روزش زشب زلف کنی تاری تر
(بدالدین جاجرمی معاصر اتابکان فارس بوده)

☆☆☆

۲۷

بر آتش اگر بی تو نخفتم خفتم با اندوه اگر بی تو نه جفتم جفتم
صبری که زدل همی نرفتم رفتم اینک همه هر چه می نگفتم کفتم
(مسعود سعد سلمان)

☆☆☆

۲۸

در وقت بهار جز لب جوی مجوی جز وصف رخ یار سمن (۱) بوی مکوی
جز باده گلرنگ بشبگیر مگیر جز زلف بتان عنبرین موی موی

☆☆☆

استدراک و مدح شبیه بدم (زشت و زیبا)

()

۲۹

اندر کنم ای نگار اگر بگذاری در گردن و گوش تو بسی مرواری
میرون کنم آنکهی بخواری خواری جان از تن دشمنت بزاری زاری
()

☆☆☆

۳۰

ای کرده بکودکی ترا صد کس بیش خدمت بدر سرای بیکانه و خویش
وی داده بکودکی هزار و دوهزار دینار و درم به بینوا و درویش
()

۱- ظاهر آدقن گوی بوده و مصرع چهارم «مسلمان» عنبرین بوی بوده است.

وی خورده زدست دوستداران همه قند
وی سوخته از بهر تومن لیک سپند
(بدرالدین جاجرمی)

ای داده بمهر عاشقان را همه پند
ای کرده ترا هزار کس مهمانی

☆☆☆

خدمت که مگر رحم کنی بر چاکر
بای از خط بندگی و از عهد توسر
(مہستی از نسوان)

چندان بکنم ترا من ایطرفه پسر
هرگز نکنم برون من ایجان جهان

سئوال و جواب

گفتا که دلت چون دهنم تنگ چراست؟
گفتا که ز عاشقی تراننگ چراست؟
(بدرالدین جاجرمی)

گفتم که درخ خوب تو گلرنگ چراست؟
گفتم که همیشه با منت جنگ چراست؟

☆☆☆

گفتا بخط مشک زمن باید خواست
گفتا که چنین کمان بزه ناید راست
(شیخ عطار نیشابوری)

گفتم خط مشکین تو بر ماه خطاست
گفتم زه ازین کمان ابرو که تراست

☆☆☆

☆☆☆

تشبیه مشروط

سروی تو اگر سرو خرامان باشد
شمعی تو اگر شمع سخندان باشد
(بدرالدین جاجرمی)

خندی تو اگر چوپسته (۱) خندان باشد
ماهی تو اگر ماه سخن گو باشد

تشبیه واستفهام

نه نه زحنا نیست بگویم چون شد؟
ناخن بدلم زد و کفش پر خون شد
(حاج معتمدخان دشتی)

گویند که دستش زحنا کلگون شد
چون شانه بزلف خویش دستی میکرد

☆☆☆

از دیدن هر دو طرب دل بفزود
از ماه سما ماه زمین خوشتر بود
(بدرالدین جاجرمی)

چون ماه رخ و ماه رخ بنمود
هم ماه زمین دیدم و هم ماه سما

☆☆☆

تشبیه ملفوف - مراعات النظیر (تناسب)

۳۸

خطت چو زره زلف تو هم چون زنجیر
ابروی تو چون کمان و مژگان تو تیر
(بدرالدین جاجرمی)

ای زلف تو چون شب و رخت بدر منیر
خال تو چو مشک و عارضت چون کافور

ترصیع

۳۹

گوهر داری ز لعل نوشین هموار
عنبر آری ز زلف پرچین ای یار
(بدرالدین جاجرمی)

شکر داری در لب شیرین بسیار
هر کس که ز تو عنبر چین جست او را

☆☆☆

☆☆☆

تجاهل العارف

۴۰

قند است ندانم آن دولب یا شکر است
حور است ندانم آن پسریا بشر است
(بدرالدین جاجرمی)

مهر است ندانم آن دورخ یا قمر است
سرو نیست چنان لطیف یا قامت اوست

تضمین

۴۱

عهدم چو سردو زلف خود بشکستی
فردات کند خمار کامشب مستی
(بدرالدین جاجرمی)

ای دوست تو تا بادگری پیوستی
چشم تو مرا براند با چشم بگوی

☆☆☆

تعجب

۴۲

باراه آید بنور آن روی چو ماه
گمراه شدم در شب آنزلف سیاه
(بدرالدین جاجرمی)

هر کس که شب تیره ییفتند از راه
آن طرفه که من روی چو ماهش دیدم

☆☆☆

۴۳

چون شیشه شکسته شد بهر صورت هست
وین طرفه که شیشه‌های دل را باهم

پیوستن او بیکدگر ندهد دست
تا نیست شکستگی نشاید پیوست
(میرزا ابوالحسن فراهانی)

۴۴

تعجب با استعاره

ای سنبل تو رهن دل فتنه هوش
برخیز و بین که در نشاط بلبل

تا چند نشسته‌ای چو غنچه خاموش
ز کس همه چشم گشته و گل همه گوش
(جلال‌الدین همامی متخلص به سنا معاصر)

۴۵

ضدین و تعجب

دارم که ویکه ز که و مه کم و بیش
ین طرفه که آن دوست چو دشمن مه و سال

نفع و ضر و خیر و شر زیگانه و خویش
گوید بد و نیکم شب و روز از پس و پیش
(مهستی از نسوان)

۴۶

مقطع مرکب

ای آرزوی روان و وی داروی دل
نقش صنم چین برتست خجل

با گونه تو گونه کل شد باطل
بتکر نکند پیکر نقشت بچکل
(مهستی از نسوان)

تضاد

۴۷

ای کرده دلم ز آتش آه کباب
بر بستر و بالین شب هجرت تا چند

وی برده ز سیل اشک ارچشم خواب
ریزد ز دل و دیده من آتش و آب
(صبا)

۴۸

دیشب بمن آن گل ز طرب می‌خندید
میگفتمش ار گریه من داری خوش

بر گریه من شب همه شب می‌خندید
میگفت نه و بزیر لب می‌خندید
(صباحی کاشانی)

بر دیده اشکبار من میخندند
امروز بروزگار من میخندند
(هجری تفرشی)

مردم بمن وبکار من میخندند
دیروز بروزگارشان خندیدم

(تضاد و تناسب)

۵۰

روز و شب من بتاب و تب میگذرد
روزی عجب و شبی عجب میگذرد
(عدری)

اورا شب و روز در طرب میگذرد
القصه بروزگار او را و مرا

۵۱

بر من ز غمت بتاب و تب میگذرد
تا صبح چه دانی که چه شب میگذرد
(هاتف اصفهانی)

هر شب بتو باعیش و طرب میگذرد
تو خفته باستراحت و بی تو بمن

مراعات نظیر (تناسب)

۵۲

شاهین به تهوری و طوطی بخطاب
چون چشم خروس در شب همچو غراب
(قمری آملی)

ای در حرکت چو باز و در کینه عقاب
از باده بطنی فرست مر «قمری» را

۵۳

و آن زلف لطیف همه بر کف خواهم
ناقض دادی کنون مضاعف خواهم
(وصال شیرازی)

من می صنما ز جام اجوف خواهم
دوشینه می صحیح یا قوت مثال

۵۴

بادام ترا آب رزان داده خمار
رنگم چوبه است و اشک چون دانه نار
()

ای لعل تو تا لانه (۱) بستان بهار
در حسرت شفتالویت ای سیب زنج

۵۵

آنانکه چومه نقره فشانی کردند
مانند خورشید زر افشانی کن

مردم همه مهرشان بجان پروردند
تا همچه ستارگان بگرفت کردند
(پیمان بختیاری متولد سال ۱۲۷۹ معاصر)

☆☆☆

۵۶

در عشق تو تیره حال چون خال توام
باریک و دوتا وزرد و نالان و نکون

وز پشت خمیده زلف چون دال توام
در پای تو افتاده چون خلخال توام
(جمال الدین اصفهانی)

☆☆☆

عکس یا مغلوب

۵۷

چون کرد بخشم در من آن شوخ نگاه
جست آتشم از چشم گره شد گریه

بر آتش و آب تن من کم شد راه
آهم ره اشک رفت و اشکم ره آم
(شیخ علی نقی کمره ای)

☆☆☆

ایهام

۵۸

گریار مرا کشد چو جیحون گرید
آری چه عجب وی آه نین دل تر نیست

نه نه غلطم خود چو کشد چون گرید
از تیغ که بر کشته خود خون گرید
(شهاب الدین ساوجی)

☆☆☆

۵۹

ای یافته ماه و مشتری نور از تو
تا دور شدی بناگاه از نزدیکم

در خون غرق است این دل رنجور از تو
نزدیک شدم بدرد دل دور از تو
(بدرالدین جاجرمی)

☆☆☆

۶۰

در کنجه دو در زن گر استاد جوان
فرمود ملک بدر زنانه اران

رفتند تظلم ببر شاه جهان
که در زن این برید گه در زن آن
(مهرستی از نسوان)

۶۱

گر کس بدهان مار انگشت کند به تا ز مهر خلق در مشت کند
جز سایه نیایدت کسی در دنبال آنهم چو کنی روی بر او پشت کند
(جلال الدین همایی متخلص بسنا متولد سال ۱۲۷۸ شمسی معاصر)

۶۲

رفتی رفتی از دل پر خون رفتی وز غمکده سینه محزون رفتی
نیکو کردی که در دلم ننشستی این خانه شکسته بود بیرون رفتی
(میرزا ابوالحسن وحی معاصر صفویه)

مبالغه

۶۳

وصل تو نظاره را تماشای گل است در روی تو هر نگاه یغمای دل است
هر جام شکفته تر ز جام دگری دردست تو باده آب در پای گل است
(شهیدی قمی)

مناجات

۶۴

یارب بدر تو آدمم شرمنده از بارگناه سر بزیر افکنده
با این همه از فضل تو نومید نیم یارب نظر لطف مگیر از بنده
(جلال الدین همایی متخلص به سنا معاصر)

دعا

۶۵

یارب خواهم که روزگارم ندهی وضعی که دهد جلوه بکارم ندهی
چون همت من نفس کشی نتواند در معرض امتحان قرارم ندهی
(پژمان بغضاری متولد سال ۱۲۷۹ شمسی معاصر)

۶۶

بودت هوس یار اگر ورزیدن
من روی تو کنده چون توام دیدن
(مهستی از نسوان)

دفتی بسرا دوش بمی نوشیدن
روی تو بکنده اند معلوم شد

۶۷

بر روی تو انگشت نما شد ریش
ورزانکه نکنده ای کجاشد ریش
(مهستی از نسوان)

تا بر زنج تو آشنا شد ریش
ریش آوردی وکنده ای میدانم

توریه وایهام

۶۸

کردیم بکنج بوستانی منزل
شرمنده چنان شد که فرورفت بگل
(سنا معاصر)

گشتیم روان دوش بهرجا من و دل
وصف قد موزون تو گفتیم بسرو

تقسیم یالف ونشر

۶۹

پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
عشق و غم و درد و محنت و رنج و محن
(امیر قابوس و شمگیر)

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن
شش چیز دیگر (۱) در دل من کرده وطن

۷۰

ماهست یکی بسته یکی دیگر قند
یکی (۲) زره و یکی سنان دیگر بند
(بدرالدین جاجرمی)

رخسار و دهان و لب آن سرو بلند
زلف و مژه و کیسوی آن دلبر هست

۷۱

مطرب که ز زخمه درمکنون میریخت
این نبض همی گرفت و آن خون میریخت
(مجهول الدین شیروانی)

ساقی که ز مینا می گلگون میریخت
فصّاد و طیب گشته بودند بهم

جمع و تقسیم

۷۲

با دیده جدل قرعه زند اهل صواب
شد قسمت بخت جاویدان قرعه خواب
(بنمای جندقی)

میکرد ز قسمت ازل بخت خراب
افتاد بدیده روز و شب بیداری

سیاقه الاعداد

۷۳

روز و شب و گاه و بیکه و شام و سحر
لب خشک و جود دیده تر و شخص (۱) لاغر
(بدرالدین جاجرمی)

دارم ز هوای رویت ای رشک قمر
دل خون و جگر سوخته و سینه فکار

سیاقه الاعداد - جمع و تفریق - لغو و نشر - مراعات النظیر

۷۴

خد را خط و زلف را گل و عارض حال
دل ز آتش و چشم از آب و دیده از خال
(حکیم قطران تبریزی)

سه چیز ترا سه چیز داده است جمال
سه چیز من از سه چیز برده است مثال

متضاد

۷۵

با ما بوصول گل ، بهر آن خلدی
در مهر جو آبی و بکین چون ناری
(بدرالدین جاجرمی)

ایروی تو روشن و دو زلفت تازی
زلف تو زده دود و چشم تو ستان

۳ - ظاهر آ (شخص) باشد

متحمل ضدین

۷۶

با چنین سر زلف تو شد داد ستم
در راه هوای تو شود درمان درد

با وصلی لب لعل تو شد شادی غم
در کوی غم تو نوش میکردم سم
(بدرالدین جاجرمی)

محدوف الف

۷۷

دل شد بغم عشق تو خرسند نگر
در بند سر زلف تو دل گشت مقیم

نشید ز کس خسته دلم پند نگر
مجنونست دلم که هست در بند نگر
(بدرالدین جاجرمی)

خفی و جلی

۷۸

مربود و شکست و بست و از دست نداد
مربود دل و شکست عهدم ناگاه

تا از من خسته دل بر آید فریاد
در بست زمان و مهرم از دست بداد
(بدرالدین جاجرمی)

موشح - و صور کم فاحسن صور کم

۷۹

لایوصل تو کرده روز هجران را کم
حسن تو نمود صورت قدرت حسن

فارغ چو مه رخت ز نور انجم
کم دیده بود بحسن رویت مردم
(بدرالدین جاجرمی)

بوسه

۸۰

بنشین که تیرابه بر چو جان میخوام
صافم بخت که بر سر هر مصرع

وز لعل تو عمر چاودان میخوام
هر چیز که گفته‌ام همان میخوام
()

شیراز پری رخان مهوش دارد	رنا پسران شوخ و دلکش دارد
از هر سر مصرعی تو حرفی بردار	بنگر که دلم از توجه خواهش دارد

جانا ز تو من زیور و زر میخوام	مہتاب شبی تو را بیر میخوام
از هر سر مصرعی تو حرفی بر گیر	عیبم نکنی همین قدر میخوام

چهار وقت - تشبیه و تضاد - مراعات النظیر

ای غنچه سحر بلبل یارم مانی	در چاشت بعارض نکارم مانی
پیشین چو رسد بجسم زارم مانی	چون شام آید بجان خوارم مانی

(واله اصفهانی)

چهار عنصر

نی آب دو چشم داری ای حوراوش	ز آن روی درین دلست چندین آتش
بی باد تکبر تو ای دلبر کش	با خاک سرکوی تو دل دارم خوش

(حکیم سنائی)

مقاطع

ای روی تو قبله روانها چو حرم	وی لعل لب حیات جانها چو ارم
ای زلف تو پای بند دلها گشته	دادست مرا غمت زیانها (۱) مردم

(بدرالدین جاجرمی)

درین بیت شش شین لازم است
شش شش بخشد زاشتری يك بخشش
شکرش شکری گشت شفا بخش چو شهد

یش است ز شیر شرزه اندر کوشش
شکرش بادا شفای اهل دانش
(بدرالدین جاجرمی)

حسن تعلیل

۸۷

آنرا که غم عشق تو آواره کند
پیش دهنّت پسته زتنکی زده لاف

چیزیش بجز وصل تو کی چاره کند
زانست که هر کس دهنش پاره کند
(جلال الدین همایی منخلص به سنا مامصر)

مُصرع

۸۸

از ماه رخت گل سمن میخیزد
از لعل لبّت درُ عدن میخیزد

وز طره تو مشک ختن میخیزد
درکوی تو سر گشته چومن میخیزد
(بدرالدین جاجرمی)

اغراق

۸۹

در آرزوی روی توای نیکو روی
يك موی مرا اگر به بینی گوئی

وز دست جفا و ستمت ای دلجوی
این هست تن تو و توئی او را موی
(بدرالدین جاجرمی)

تضمینات

۹۰

بگذاخت در آتش فراقت دل من
عمرم بامید وصل رویت بگذشت

بر یاد آمد ز هجرت آب و گل من
مسکین من و سعیهای بی حاصل من
()

۹۱

واندوه دراز و آرزوی دل من
مسکین من و سعیهای یی حاصل من
()

فریاد ز حال وقصه مشکل من
بریاد آمد هر آنچه کردم با تو

۹۲

یا از تو بر آید آرزوی دل من
مسکین من و سعیهای یی حاصل من
()

گفتم که مکر تو حل کنی مشکل من
عمرم بشد و نشد مرادم حاصل

معما

۹۳

روشن بتو نور دیده عالمیان
هر گاه که عشقت آورد سر بستان
معما باسم معبود که مراد از سر خودشید شین شمس است و مراد از دل گل و دلاست

ای قاصر از ادراک تو تقریر و بیان
خورشید سر اندازد و گل دل باز

و مراد از سر عشق عین است و باقی معلوم است :

۹۴

از جور رخس درید پیراهن دل
جان بر سر دست نه از او بر کن دل
معما باسم جنید که مراد از دست ید است و چون لفظ جان بر سر او نهی و دل جان

آئمه کد بدلبری ربود از من دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی
را که الف باشد بر کنی جنید میشود

معما بصورت سؤال و جواب

۹۵

گفتم که ز من سیر شدی گفت آری
گفتم که دگر چیست بمن گفت آری
(مستی از نسوان)

افتاد مرا بابت خود گفتاری
گفتا که بیا آنچه را اول دوست

رباعیات بدیعی

عبدالالدین جاجرمی در امتحان بدیهه کفش و کنجد و آسمان و سیر گفته است

۹۶

ای کفش تو تاج سر هر شاه و وزیر
با قدر تو کنجی بود چرخ اثیر
گر خصم تو خود بر آسمان دارد پای
کوبند ستارگان سرش را چون سیر

☆☆☆

عمادالدین بوسفار در امتحان بدیهه اصل السوس گشنیز و جبرئیل و پشما کند گفته

۹۷

ای لطف تو اصل سوس را کرده چو قند
گشنیز صفت پیش و قارت الوند
بد خواه تو گر بفرض جبرئیل شود
ایام چو خر بر نهدش پشما کند

☆☆☆

همستی در امتحان بدیهه انگشتر و سریش و نردبان و پشما کند گوید

۹۸

انگشتری عدل تو ای دشمن بند
شد پره نردبان برین چرخ بلند
عالم بسریش حکم در هم پیوند
کایشان چو خرنده حکم تو پشما کند

☆☆☆

۹۹

ملمع

ای علت حرقت هوا را تو طیب
مالی بالله سواك ظل و حبيب
از تو نكنم وصل طمع كان دور است
ياليت لنا تحية كان نصيب
(عبدالالدین جاجرمی)

☆☆☆

۱۰۰

ای از تو مرا غصه سودا حاصل
هجرانك قاتلی ونعم القتائل
در وصف مصور جمال تو سزد
سبحانك ما خلقت هذا باطل
()

☆☆☆

۱۰۱

بگذرد بديار يارم ای پيك شمال
بر خاك رهش بجای من دیده بمال
ورقصه حال من کند از تو سؤال
قل مات من الهجر علي اصعب حال
(عبدالرحمن جامی)

۱۰۲

يامن ملكوت كل شيتي بيده
اين بس كه دلم جز تو نخواهد كامی

طوبى لمن ارتضاك ذخراً لغده
تو خواه بده كام دلم خواه مدم
(عبدالرحمن جامی)

۱۰۳

ناديت حمامة تحاكى حالى
او ناله همی كرد و منش می گفتم

تبكى و تنوخ فوق غصن عالى
مينال درين پرده كه خوش می نالى
(قاضى نظام)

۱۰۴

بالورد يتم راحة العشاق
مهتاب و شراب ناب و معشوقه خراب

بالورد يسوغ جرعة الفساق
بر گوشه زنده رودهان ايساقى
(قاضى نظام)

۱۰۵

يهواك فوادى و فوادى يهواك
افديك عشيقى و عشيقى افديك

زيراك توجانى و تو جانى زيراك
چالاک لطيفى و لطيفى چالاک
(بدرالدين جاجرمی)

فهرست اسما

الف

ابوبکر خواجه نظام الملك وزير سلطان جلال
الدين ملكشاه سلجوقی ۲۲۱
ابوبکر کرمانی ۳۳۳
ابوالفتح میرزا صفوی معاصر شاه طهماسب
صفوی ۲۵۶
ابوالحرت حرب بن محمد الحقوری هروی
معاصر غزنویان ۲۳۶
ابراهیم میرزا صفوی ۳۲۳
ابوحفص خوزی متوفی بسال ۴۷۲ هجری ۱۸۶
اثیرالدین اومانی متوفی بسال ۶۰۶ هجری
۱۱۶ - ۱۸۹ - ۳۰۲ - ۳۲۶ - ۳۴۷
اثیرالدین اخسیکتی متوفی بسال ۵۶۲ هجری
۲۰۳ - ۲۵۶ - ۳۳۱ - ۴۱۴
احمد جامی متوفی بسال ۵۳۲ هجری ۶۰ -
۱۷۴ - ۳۴۷
احمد جاجرمی ۲۷
احمد غزالی طوسی متوفی ۵۱۷ هجری ۳۷۶
احمد برازجانی معاصر ۳۷۶
احمد بیک اختر ۳۶۶
ادائی یزدی ۳۵
ادیب صابر شهاب الدین در سال ۵۴۶ مقتول
گردید . ۱۷۸ - ۱۸۸ - ۲۱۷ - ۲۵۵
ادیب شیرازی میرزا هاشم ۲۴۱
ادیب محمد باقر گلپایگانی ۵۳
ادیب مراغه‌ای ۴۰۸
ادهم کاشانی معاصر صفویه ۸۶
ادهم بیک معاصر شاه اسمعیل صفوی ۹۱
ادهم میرزا ابراهیم ۴۳۱
آذر شاملو ۱۵۳ - ۲۲۶ - ۳۲۹
آذریگدلی لطف علی بیک متوفی بسال ۱۱۹۵
هجری ۲۲ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۴۳ - ۱۶۱
۱۷۹ - ۱۸۹ - ۲۰۳ - ۲۰۷ - ۲۲۵ - ۲۲۶

ابوسعید فضل الدین ابوالخیر مهنه‌ای نیشابوری
متوفی بسال ۴۴۰ هجری
۱ - ۲ - ۹ - ۲۲ - ۲۳ - ۳۲ - ۳۹ - ۴۲ - ۴۸ - ۵۴
۶۴ - ۷۳ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۹ - ۱۵۴ -
۱۵۷ - ۱۶۰ - ۱۸۳ - ۱۸۵ - ۲۵۵ - ۲۶۰ -
۲۶۲ - ۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۸۲ -
۲۸۵ - ۳۱۵ - ۳۲۹ - ۳۳۲ - ۳۴۹ - ۳۵۰ -
۳۸۲ - ۳۸۵ - ۳۸۷ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۱۷
۴۱۸ - ۴۲۳
ابوسعید برغش شیرازی قرن هفتم از اصحاب
شیخ شهاب الدین سهروردی بوده است ۲۶۹
ابوعلی سینا متوفی بسال ۴۴۸ هجری ۱۴
۱۵ - ۵۹ - ۱۳۷
ابونصر فارابی معاصر با سامانیان ۱۵
ابوالوفای خوارزمی متوفی بسال ۸۳۵ هجری
۶ - ۱۴۲
ابن یمین امیر محمود بن طغرانی . متوفی
۷۶۳ یا ۷۳۴ هجری ۲۲ - ۳۴ - ۵۴ - ۸۴
۹۰ - ۹۱
ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید ۵۸
ابوحنیفه اسکافی ۴۰۷
ابوالفضل هروی ۲۰۴
ابوالمنصور عبدالرشید احمد بن ابی یوسف
هروی معاصر غزنویان ۱۹۸
ابوالفرج رونی معاصر غزنویان ۹۷ - ۱۲۶
۱۴۸ - ۱۵۲ - ۱۸۰ - ۱۹۷ - ۲۰۹ - ۲۲۰ -
۲۲۶ - ۳۱۲ - ۳۱۶ - ۴۱۸
ابوالقاسم طهرانی معاصر صفویه ۵۴
ابوالقاسم میرزا صفوی ۸۴
ابوالعلاء بن یعقوب کاتب ۲۱۹

٢٥٨-٢٧١-٢٧٧-٣٦٤-٣٩٤-٤٠٧-٤٢٠
ارشدی سمرقندی معاصر ملک‌شاه سلجوقی
٩٥ - ٩٧ - ٣٩٨
آرزو سراج الدین علیخان ٢٣٠
ازرقی هروی معاصر سلطان طغان‌شاه متوفی
٥٢٦ هجری ٧٥ - ٨٢ - ٨٣ - ١٤٣ -
١٨٣ - ٢٦٨ - ٣٠٠ - ٣٢٠ - ٣٢٣
استاد دوست محمد متوفی سال ٩٤٩ هجری
٢٥٣
اسماعیل هنر فرزند ارشد یغماي جندقی معاصر
ناصرالدین شاه ٣٣٤
اشراق اصفهانی میر محمد داماد معاصر شاه
عباس صفوی ١٦ - ٢٥ - ٥٠ - ١٥٥ - ٢٧٦
٣١٢ - ٣٥٣ - ٤١٦
اشرف سمرقندی ١٥
آقا حسن معاصر صفویه ٢٠٠
افسر سبزواری ١٧٢
افضل نابقی ٤
افشار رضاقلی میرزا فرزند نادر شاه ١٩٦
آگاهی خراسانی معاصر صفویه ٢٠٧
الهی میرعمادالدین ٢٣٠
امامی هروی ٢٣٥
امامی خلخالی ٣٠
امیر بیدین الدین طفرائی فریوندی خراسانی
پدر این بیدین است ٥٤
امیر خسرو دهلوی متوفی سال ٧٢٥ هجری
١٧ - ١٧٨ - ١٧٤ - ١٩١ - ٢١٢
امیر معزی محمد بن عبدالملک نیشابوری
معروف سمرقندی متوفی ٥٤٢ هجری ٨٧ -
١٤٤ - ١٩٠ - ٢٠٣ - ٢٤١ - ٢٦٢ -
٢٨٦ - ٣٣٥ - ٣٣٦ - ٣٧٥ - ٣٩٧ - ٤٠٦
امری شیرازی در سال ٩٩٩ مقتول گردیده
است ٨٧
اعیدی طهرانی معاصر صفویه ١٦٠ - ١٨٨
امیر خسرو ٣٩٩
امیر همنوی ١٧٦
امین فارسی متوفی سال ٧٤٤ هجری ٣٩١

امین بلیانی ٣٩٦
اهلی شیرازی معاصر صفویه ٢٠٣
انوری ایبوردی حکیم اوحدالدین علی بر
اسحق متوفی سال ٥٧٥ هجری ٦٧ - ٨٠ -
١٠٦ - ١٥٨ - ١٧٣ - ٢٠٢ - ٢٢١ - ٢٢٢
٢٣٤ - ٢٣٥ - ٢٣٦ - ٢٥٣ - ٢٩٩ - ٢٩٥
٣١٠ - ٣١٥ - ٣٢٩ - ٣٣٠ - ٣٣٥ - ٣٥٦
٣٦١ - ٣٨٣ - ٤١٣
انصاری هروی ابو اسمعیل عبدالله بن ابو
منصور متوفی سال ٤٨١ هجری ٢٣ - ٢٤ -
انوارشاه قاسم ٣٧٠
انورزند ٣٩٢
اوحدی مراغه‌ای متوفی سال ٥٥٤ هجری
٤ - ٣٦ - ٢٠١ - ٢١٤ - ٢٥٣ - ٢٥٥ -
٢٨٢ - ٢٨٧ - ٣٠٥ - ٣٠٨ - ٣١١ - ٣٥٥
٣٦٤ - ٣٦٦ - ٣٩٥
اوحدالدین کرمانی متوفی سال ٥٣٦ هجری
٢١ - ٢٨ - ٣٠ - ٨٦ - ١٩٨ - ٢٨٣
ایرج تبریزی معاصر شاه طهماسب صفوی ٣٠٨

ب

بابا افضل کاشانی افضل الدین محمد
معاصر خواجه نصیرالدین طوسی و در حدود
سال ٦٧٠ هجری وفات یافته است . ١ - ٣ -
٦ - ٧ - ٩ - ١٣ - ١٤ - ١٥ - ٢٦ - ٢٧ -
٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣١ - ٣٢ - ٣٣ - ٣٦ -
٣٧ - ٣٨ - ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ -
٥٠ - ٥١ - ٥٢ - ٥٧ - ٦٠ - ٦٢ - ٦٣ -
٧٥ - ٩١ - ١١١ - ١١٢ - ١١٥ - ١١٦ -
١١٨ - ١١٩ - ١٢٠ - ١٢١ - ١٣١ - ١٤٤ -
١٤٩ - ١٧٦ - ١٧٨ - ٢٥٤ - ٣٨٧
بابا افضل کوهی ١٢٠
بابا قانی شیرازی متوفی سال ٩٢٥ هجری ٧١ -
بابا طاهر عربان متوفی سال ٤١٠ هجری ٣٦٩ -
با یزید بسطامی متوفی سال ٢٣٤ هجری
٢٩ - ٣٧ - ٤٢ - ١٥٤ - ٤١٢
باقی تبریزی میرعبدالباقی معاصر شاه عباس

تکلو مصیب خان ٢٤٣

تکش خان ٨١

تمنای شیرازی میرزا ابوالحسن ٣٨٧



ثنائی میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی بسال
١٢٥٣ مقتول گردید ٩٥ - ٢٥٠ - ٢٩٧



جامی جامی نورالدین عبدالرحمن متوفی
بسال ٨٩٨ هجری

١ - ٢٠ - ٢١ - ٢٤ - ٦٥ - ١٦٠ - ١٦٩
١٧٠ - ٢٣١ - ٢٤٧ - ٢٦٨ - ٢٩٥ - ٢٧٦
٣٠٩ - ٣٣٥ - ٣٣٨ - ٣٣٩ - ٣٤٠ - ٣٤١
٣٥٠ - ٣٦٠ - ٣٦٥ - ٣٧٣ - ٣٨٠ - ٢٩٦
٤١١ - ٤٢٨ - ٤٣٠ - ٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٣٣
٤٦١ - ٤٦٢

جامه باف مشهدی ٥٨

جانی فسانی ٤٠٨

جدائی افشار فرزند نادرشاه افشار ٣٤٩

جعفر معاصر صفویه ٢٤

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (پدر کمال
الدین اسمعیل اصفهانی) معاصر جلال الدین
محمد خوارزمشاه بوده ٩٧ - ١٧٥ - ١٨١
١٨٩ - ١٩٢ - ٢٠٢ - ٢١٤ - ٢٢٨ - ٢٥١
٣٠٠ - ٣٠٨ - ٣١٤ - ٣١٨ - ٣١٩ - ٣٢٠
٣٢٢ - ٣٢٦ - ٣٢٧ - ٣٢٨ - ٣٧٣ - ٣٨٤
٣٩٠ - ٣٩٨ - ٣٩٩ - ٤٠٤ - ٤٥٣

جمال الدین محمد بن نصر ٢٦٧

جمالی اردستانی متوفی سال ٨٧٩ هجری
٤٢ - ١٤٣ - ٣٣٢ - ٤٠٩

جمیله خانم خراسانی ١٧٦

جوهری مستوفی حمدالدین ٦٣



حاجت شیرازی متوفی بسال ١١٨٥ هجری
قمری ٣٥١

حاج شاه باقر کاشانی معاصر صفویه ١٧

صفوی بوده است ٤٥ - ٤٦

باقی اصفهانی معاصر فتحعلیشاه قاجار ٣٨٥

بدرالدین جاجرمی معاصر خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و مجده مگر شیرازی بوده است

٥ - ٦٣ - ٦٤ - ٨٤ - ١٩٦ - ١٩٨ - ١٩٩
٢٠١ - ٢٢٧ - ٢٣٧ - ٢٤٠ - ٢٤٢ - ٢٤٣
٣١١ - ٣٢٠ - ٣٥٤ - ٣٥٩ - ٤٤٢ - ٤٤٣
٤٤٤ - ٤٤٥ - ٤٤٨ - ٤٤٩ - ٤٥٠ - ٤٥٣ - ٤٥٥
٤٥٦ - ٤٥٧ - ٤٥٨ - ٤٥٩ - ٤٦١ - ٤٦٢

بدرالدین هروی ٤٠٠

برهان ١٦٣

برهان الدین اردلانی ٣٢٣

برهان الدین محمد کوفی معاصر ملک طغان شاه

سلجوقی ٨٩

برقمی قمی ١٢٤

برقی استرآبادی ٣٦٦

بساطی سمرقندی معاصر امیر تیمور گورگانی ١٨٧

بهجت شیرازی ٣٨٧

بهجت اصفهانی ٢٤٠

بهار خراسانی محمد تقی ملک الشعراء اخیراً

فوت شده است ١٠٠ - ٢٢٢

بناتی هراتی معاصر صفویه ١٥٣

بیضای کاشانی ٢٢٥

بینش حق جوهر معاصر ١٠٩ - ٢١٨ - ٣١٠

بینوای بدخشانی شاه خلیل الله ٢١



باکی غلام هراتی معاصر صفویه ١٠

برتو جمال الدین ٢٩٧

پژمان بختیاری (حسین) متولد سال ١٢٧٩

خورشیدی معاصر ٤٥٣ - ٤٥٤



تاراج اصفهانی معاصر ناصرالدین شاه ٣١٤

تاج الدین اسمعیل باختری ٥٥ - ٣٥٦ - ٣٦٠

تجرید اصفهانی معاصر صفویه ٧٤

تسلی شیرازی ٢٥٥

تشبیهی کاشانی ٢١ - ٢٧٨

خاقان فتعلیشاه قاجار ٢٧٦
 خالد شمس الدین معاصر سلاجقه ٢٧٥
 خان احمد گیلانی معاصر صفویه ٨٨ - ٢٩٣
 خاوری ٣١٠
 خسرو ٢٤٦ - ٣٥٢
 خسرو شاه یزدی معاصر صفویه ٣٨٢
 خلیفه سلطان معاصر صفویه ٦٦
 خلیل معاصر صفویه ١٧٠ - ١٩٥ - ٣١٦
 خلیل بک لاهیجانی معاصر صفویه ٢٩
 خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ٤٨١
 هجری ١٢ - ٢٩ - ٣٤ - ٣٧ - ٥٧ - ١٥١
 ١٥٤ - ١٥٦ - ١٨٦ - ٢٥٦
 خواجه نصیرالدین طوسی متوفی بسال ٦٧٢
 هجری ٤٣ - ٤٧ - ١١٨
 خواجه نظام الملک وزیر سلطان جلال الدین
 ملکشاہ ١٩٢
 خواجوی کرمانی متوفی سال ٨٤٢ هجری ١٠٨
 ١٢٢ - ١٦٠ - ١٦٤ - ١٨٦ - ١٨٩
 ٢٠٨ - ٢٣٢ - ٢٣٣ - ٢٣٧ - ٢٦٤ - ٢٧٠
 ٢٧١ - ٢٨٢ - ٢٨٥ - ٢٨٦ - ٢٨٩ - ٢٩٩
 ٣٠٥ - ٣٣٠ - ٣٤٦ - ٣٩٣ - ٤٠٤
 ٤١١ - ٤٢٢
 خواجه شعب جوشقانی معاصر شاه عباس اول
 ٤٠٢
 خواجه شعب ١٠٤
 خواجه سلمان ١٠٤
 خواجه علی استرآبادی ١٧١
 خواجه آقا همدانی ١٧٧
 خواجه حبیب الله ١٩٠
 خواجه عبدالله کرمانی ٢٨
 خواجه محمد رضا قزوینی ٣٥٩
 خواجه رشید الدین منصف جامع رشیدی ٢٨٥

س

دانشمند تبریزی ٣٠
 درویش ناصر بخاری ٢٩
 درویش کاهن تبریزی معاصر صفویه ١١٥

حافظ شیرازی خواجه شمس الدین محمد متوفی
 ٧٩١ هجری قمری ٢٩ - ٣٥ - ٤٤ - ٥٧
 ٦٢ - ٦٨ - ١١١ - ١١٥ - ١١٦ - ١١٩
 ١٢٧ - ١٢٩ - ١٣٠ - ١٣٣ - ١٣٦
 ١٣٧ - ١٤٢ - ١٦٥ - ١٧١ - ١٧٤ - ٢٣٠
 ٢٣٨ - ٢٦٣ - ٢٨٧ - ٢٩٠ - ٢٩٩ - ٣٢٥
 ٣٤٨ - ٤٠٤ - ٤٢٥
 حافظ رازی ٤٠٥
 حالتی ترکان متوفی سال ١٠٧٧ هجری
 ٢٤٨ - ٢٧٤ - ٢٧٧ - ٣٤٥
 حامدی شوشتری ٢٦٧
 حبیب یغمائی معاصر ٣٢٩
 حسنی کاشانی معاصر صفویه ٢٥٥
 حسینی سید شمس الدین ٢٤٩
 حقی خوانساری متوفی سال ١٠٧٧ هجری
 قمری ١٩٣
 حکیم شفائی اصفهانی متوفی سال ١٠٣٧ هجری
 ٢٤٨ - ٢٤٩
 حکیم جلال ٣٧٤
 حکیم یوسفی ١٥٩
 حکیم رکن الدین مسیح کاشانی معاصر صفویه
 ١٨٢ - ٣٣٨
 حلبی ملا مقیم کاشی معاصر صفویه ١٨ - ٢٣٤
 حمد الله اردبیلی متوفی سال ١٠١٥ هجری
 ١٧٦
 حموی جوینی سعد الدین متوفی ٦٥٠ هجری
 ٤٤ - ١٤٤ - ٢١١
 حمام تبریزی ٣٩٤
 حمید الدین ناکوری ٣٦٣

خ

خاطری کاشانی ١٥٣
 خاقانی شیروانی متوفی بسال ٥٢٩ هجری
 قمری ٣٠ - ٣١ - ٥٦ - ٦٢ - ٦٧ - ٩٨
 ١٠٤ - ١٠٨ - ١٤٦ - ١٧٥ - ٢١٣ - ٢٢١
 ٢٣١ - ٢٧٥ - ٢٧٦ - ٢٧٧ - ٢٨٨
 ٣١٠ - ٣٢٦ - ٣٦٠ - ٣٧٧ - ٣٧٨ - ٤١١ - ٤١٤

روز بہان شیرازی متوفی سال ۶۶۰ ہجری
۲۶ - ۳۴ - ۳۶ - ۲۴۴ - ۳۵۶ - ۳۷۶ -
۴۱۲
رہی معیری معاصر ۱۱۳ - ۱۳۶ - ۱۹۹ -
۲۱۵ - ۲۵۸ - ۲۷۰ - ۲۷۹ -

ز

زرگر متوفی سال ۱۰۸۵ ہجری ۳
زکی مراغہ ای معاصر ظہیر فارابی ۳۴۵
زکی ہمدانی معاصر شاہ طہماسب صفوی ۱۸۲
زکی کاشغری معاصر ابوالفرج رونی ۲۸۷
زکی شیرازی نامش عبداللہ متوفی سال ۷۷۶
ہجری ۳۹۰
زیاد اصفہانی (کمال الدین) ۱۸۱ - ۳۴۴
زیانی اصفہانی ۳۵۲
زین الدین سنجر ۵۰ - ۲۶۱ - ۴۰۹

س

ساحری ترک ۲۶۲
سام میرزا صفوی فرزند شاہ طہماسب صفوی
ونویسنده تحفہ سامی ۲۲۹ - ۲۸۲ - ۴۲۱
سائل دماوندی معاصر صفویہ ۲۴۳ - ۳۴۲
سالک کاشی معاصر صفویہ ۱۵۴ - ۲۶۸
ساکت شیرازی ۱۲۱
سحاب اصفہانی فرزند ہاتف اصفہانی متوفی
بسال ۱۲۲۲ ہجری قمری ۷۵ - ۱۴۲ - ۱۶۷
۱۸۰ - ۱۹۰ - ۲۰۷ - ۲۳۳ - ۲۶۳ -
۳۲۵ - ۳۳۳ - ۳۴۹ - ۳۶۶ - ۳۷۸
۳۸۰ - ۳۸۶ - ۳۹۲ - ۴۰۴ - ۴۱۴ -
۴۲۵ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۳۰ - ۴۴۱ -
سبحانی استرآبادی معاصر شاہ عباس صفوی
متوفی بسال ۱۰۷۱ ہجری ۲ - ۴ - ۳۷ -
۴۰ - ۴۱ - ۵۰ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۱۵۴ -
۱۹۷ - ۲۶۵ - ۲۹۴ - ۳۲۸ - ۳۸۲ -
۴۰۲

سحاب تبریزی سیدنعیم ۴۳
سخی کرمانی معاصر صفویہ ۴۳۴
سدید الدین اعور معاصر اثیر الدین اخسیکتی

حرویش مجید طالقانی متوفی سال ۱۱۸۵
ہجری معاصر صفویہ ۱۶۲ - ۲۶۱ - ۳۴۸
درویش یوسف کشمیری معاصر صفویہ ۱۴۶
درویش مقصود ۲۳۱ - ۲۶۳
دست غیب شیرازی میرزا نظام معاصر صفویہ
۲۷۸ - ۳۶۳
دشتی حاج محمدخان ۱۳۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ -
۲۷۵ - ۳۰۸ - ۴۲۲ - ۴۴۹
دفتری بختیاری ۱۱۴
دولت شاہ فرزند فتحعل شاہ قاجار ۱۶۲ - ۱۶۳ -
۱۸۴ - ۲۱۶ - ۲۷۴ - ۳۳۱ - ۴۰۵
دولت آبادی حاج میرزا یحیی ۱۰۷ - ۱۰۸ -
۱۱۰ - ۱۱۰
دولت معظم السلطنہ معاصر ۲۲۶
دوائی ۱۴۹
دھقان سامانی ۱۷۱ - ۳۰۵

ذ

ذوقی اردستانی معاصر صفویہ ۱۸

ر

راہب اصفہانی معاصر صفویہ ۱۱۳
رافعی نیشابوری متوفی سال ۶۳۳ ہجری ۷۶
رساخرانی معاصر ۶۷ - ۱۲۴
رسوائی ہمدانی معاصر صفویہ ۹۰
رشید الدین وطواط متوفی ۵۷۸ ہجری ۸۰
۲۰۹ - ۳۸۱ - ۴۰۸
رضاشیرازی ۵۵
رضی الدین نیشابوری معاصر سلاجقہ ۱۵ - ۲۷۷
رضوان قاجار معاصر ناصر الدین شاہ ۸۲ - ۸۵
رضی غزنوی ۱۴۶ - ۳۱۶
رضی آرتیمانی معاصر شاہ عباس صفوی ۱۴۲
۳۹۷ - ۴۱۲
رفیقای یزدی معاصر صفویہ ۷۶
رودکی متوفی سال ۴۰۴ ہجری ۱۸۵ - ۱۸۰
۱۹۲ - ۲۰۳ - ۲۳۹ - ۳۷۲ - ۳۸۸ - ۳۸۴
رفیق اصفہانی معاصر زندیہ و افشاریہ ۲۴۱
۲۴۲ - ۲۶۵ - ۲۷۹ - ۳۵۳ - ۳۶۷ - ۳۷۲
۳۸۱ - ۳۹۴ - ۴۹۱

بوده ۳۲۲

سرمداکاشانی از شاگردان میر فندرسکی و
صدرالمتألهین معاصر شاه عباس صفوی بوده

است ۲۰-۱۴۸-۱۵۷

سرخوش تفرشی معاصر ناصرالدین شاه قاجار
۱۰۵-۱۳۲-۳۵۲-۴۲۶

سرباز سیدمهدی بصیری معاصر ۱۲۴

سراجی محمد قاسم ۲۴۵

سعدی شیرازی متوفی بسال ۶۹۱ هجری قمری

۳۵-۱۶۹-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۸-

۲۰۹-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۷-

۲۶۴-۲۷۲-۲۹۱-۳۰۵-۳۳۶-۳۴۶-

۳۶۱-۳۶۲-۳۷۰-۳۹۲-۳۹۶-۳۹۹-

۴۰۵-۴۰۷-۴۲۲-۴۲۴-

سعيد حکيم ميرزا محمد ۴۸

سلطان اويس جلاير متوفی سال ۷۷۶ هجری

قمری ۸۵

سلجوقشاه سلفری از اتابکان فارس بود ۸۰

سلطان شاه خوارزمی ۸۱-۷۹

سلطان قاجار سلطان محمد میرزا سیف الدوله

فرزند فتحعلیشاه قاجار ۱۴۰

سلطان حسن صفوی برادر شاه عباس صفوی ۲۷۰

سلطان ملکشاه سلجوقی ۲۱۵

سلطان تکش خان خوارزمشاه ۲۵۰-۳۸۰

سلطان محمد غزنوی فرزند سلطان محمود

غزنوی ۳۴۰

سلیمان ساوچی متوفی بسال ۶۶۹ هجری قمری

۴۶-۹۳-۱۲۷-۱۳۸-۱۶۴-۲۳۶-۲۶۸-

۲۸۵-۲۸۸-۲۹۲-۲۹۶-۳۰۹-۳۱۳-۴۳۱-

سمائی مروی نامش محمود معاصر غزنویان و

سلجوقیان ۱۶۲

سنا جلال الدین همائی متولد سال ۱۲۷۸

خورشیدی ۲۹۰-۲۹۱-۴۵۱-۴۵۴-

۴۵۵-۴۵۹

سنائی حکیم ابوالمجد متوفی بسال پانصد و

چهل و پنج هجری قمری ۹۳-۹۵-۹۶-۹۷-

۹۸-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۵-۱۶۸-۱۷۴-

۱۹۷-۲۰۴-۲۲۰-۲۳۳-۲۵۹-۲۷۳-

۲۸۰-۲۸۷-۲۹۰-۳۶۰-۳۶۴-۳۶۸-

۳۷۷-۳۷۹-۴۰۲-۴۰۹-۴۳۱-۴۳۷-

سلطان محمود غزنوی ۷۹-۸۰

سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه ۷۹

۴۴۱-۴۵۸

سنجری خراسانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی

۲۴۶

سهیلی خوانساری معاصر ۱۶۲-۲۱۷-۲۱۹-

۲۶۲

سهیلی تبریزی ۲۹۲

سید علاء الدین حسین وزیر شاه صفی وشاه

عباس ثانی ۴۰

سید حسن غزنوی متوفی سال ۵۶۵ هجری قمری

۹۳-۱۷۳-۲۱۷-۲۴۰-۲۲۳-۳۵۱-۳۸۹-

۴۱۵

سید حسنی ۳۹۹

سیف اسفرنک متوفی بسال ۶۷۲ هجری قمری

۶۱-۳۱۵-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۳-۳۹۶-

سیف باختری متوفی سال ۶۵۸ هجری قمری ۱۲

ش

شاه نعمت الله ولی کرمانی متوفای سال ۸۳۲

هجری ۱۹-۲۲۴

شاه سنجان خوافی متوفی سال ۵۹۰ هجری

۳۶-۴۱۲

شاه طاهر انجدانی ۳۹۶

شاه شجاع آل مظفر ۸۵

شاهی سبزواری ۱۰۷-۳۳۸

شاه عبدالواحد ۲۲۹

شانی تکلو ۲۱۶-۲۱۸-۲۶۴-۲۸۰-

۲۹۲-۲۹۹-۳۵۱-۳۵۸-

شاه مراد خوانساری معاصر صفویه ۳۷۱

شاهدخت ملایری از نسوان ۲۵۲

شجاعی مشهدی ۴۲۰

شحنة خراسانی ۱۱-۷۷

شرف طوسی ۱۶۶

شرف الدین محمد فراخی ۳۲۵

شعوری مشهدی ۱۲۵

شعوری کاشانی ۲۶۶

شکویی اصفهانی ۳۶۵

شمس الدین کرمانی ۲۰

شمس الدین طبسی متوفی بسال ۶۲۴ هجری ۷۱

شمس الکرجی ۱۰۳

شمس ملک آرا (محسن) ۱۲۶-۱۳۲-۱۸۸

۱۹۰-۱۹۱-۳۲۶-۳۷۲

شمس الدین تبریزی متوفی بسال ۶۴۵ هجری

۱۴۷ - ۲۵۴

شمس شیستانی صاحب کتاب مجمع البحرين

۳۸۷

شمس شیرازی متوفی بسال ۷۷۲ هجری ۱۲۲

شمس الدین جوینی در سال ۶۸۳ مقتول گردید

۱۷۲-۳۳۷-۳۶۳

شهاب الدین ابوالحسن طلحه معاصر سلاجقه

۴۱۶

شهریار معاصر ۴۰۴ - ۴۳۱

شهاب الدین سهروردی متوفی بسال ۶۳۲

هجری ۱۵۱ - ۳۷۱ - ۴۰۰

شهاب الدین ساوجی ۲۱۵ - ۴۵۳

شهریاری معاصر سلطان سنجر سلجوقی ۳۹۷

شوقی تبریزی ۲۰۵ - ۳۵۸-۳۵۷

شهید بلخی (ابوالحسن) معاصر سامانیان بوده

است ۱۱۵

شهیدی (محمود) ۲

شهیدی قمی ۴۵۴

شهودی اصفهانی معاصر صفویه ۳۲۶

شیدای اصفهانی ۳۵۴ - ۴۲۵

شیخ بهائی عاملی متوفی سال ۱۰۳۲ هجری

قمری ۷-۲۴-۷۲-۷۷-۱۱۳-۱۱۸-۱۳۸

۳۴۸

شیخ الرئیس قاجار معاصر ناصرالدین شاه ۸۵

۱۲۲ - ۱۶۱ - ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۷۸

شیخ ابوالحسن خرقانی متوفی سال ۴۲۵

هجری ۱۵

شیخ ذوالنون ۵۴

شیخ رباعی مشهدی معاصر صفویه ۲۲۳-۲۸۷

شیخ جام ۳۵۵

شیخ جلال آذری ۳۵۹

شیخ علینقی کمره ای معاصر صفویه ۱۰۷-۱۵۱

۱۵۲ - ۱۷۳ - ۱۸۱ - ۱۹۶ - ۲۶۷ - ۳۱۱

۳۳۰-۳۴۴-۳۴۷-۴۵۳

شیخ زاده لاهیجی ۴۱۳

شیخ سعدالدین ۴۱۴

شیخ فیضی معاصر صفویه ۱۰۵



صابر شیرازی (محمد مهدی) ۱۶۶

صادق بیك افشار معاصر شاه عباس ثانی ۳۷۹

صادق تفرشی ۶۵

صافی اصفهانی متوفی سال ۱۲۱۹ هجری ۱۰

۱۳۱-۲۶۲-۲۷۹-۲۸۵-۳۴۶-۳۶۹

۳۷۸-۳۹۸-۴۱۰-۴۲۵

صالحی مشهدی ۴۱۳

صباحی کاشانی ۴۵۱

صباحی بیگلری (سلیمان) متوفی سال ۱۲۰۶

هجری ۱۰۲ - ۱۷۱ - ۱۹۸ - ۲۷۶ - ۳۶۴

صحبت لاری معاصر فتحعلیشاه ۶۰-۱۲-۷۷

۱۱۰ - ۱۴۴ - ۱۵۱ - ۲۱۱ - ۲۳۰

۲۵۷ - ۲۶۰ - ۲۸۰ - ۳۳۱ - ۳۴۳

۳۶۳ - ۴۲۶

صدر شیرازی (اخوند ملا صدر المتالین صاحب

کتاب اسفار در فلسفه معاصر صفویه ۱۵۷

صدقی (سلطان محمد) ۵۳

صدرالدین محمد اصفهانی ۴۲۶

صغیر اصفهانی معاصر ۱۵۸ - ۳۵۳ - ۴۳۵

صفی اصفهانی ۱۵۶

صفی علیشاه معاصر ناصرالدین شاه ۱۷۵

صورتگر ۲۱۱

صوفی معاصر صفویه ۴۴ - ۳۶۴

صهبای قمی متوفی سال ۱۱۹۱ هجری ۱۱۳

۱۳۲ - ۲۱۰ - ۲۶۹ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۴۵۱



ضیاء الدین محمد کاشانی متوفی سال ۱۰۲۴

هجری ۸۴

ضیائی آرانى کاشانی ۲۹۸

ظهيرالدين شيرازي معاصر ناصر الدين شاه
۱۰۳
ضيای کرمانی متوفای سال ۹۸۸ هجری ۱۴۸
ضياء قزوینی معاصر صفویه ۱۳۵ - ۲۸۳
ظهوري ترشیزی ۲۰۰

ط

طالب آملی معاصر صفویه ۹۰ - ۱۸۱
۴۱۳
طالب جاجرمی متوفی بسال ۸۸۴ هجری
۳۳۲
طایرچربادقانی معاصر فتحملیشاه ۲۱۴
طایر شیرازی ۳۳۹
طاهر انجدانی متوفی سال ۹۵۶ هجری ۴۹
۶۷ - ۳۵۴
طیب شیرازی معاصر محمدشاه قاجار ۲۵
طیب اصفهانی متوفی سال ۱۱۶۸ هجری
قمری ۶۳ - ۱۰۸

طلعت اصفهانی معاصر فتحملیشاه قاجار ۲۱۲
طلحه مروزی شهاب الدین ابوالحسن ۱۷۸
۱۸۲ - ۲۴۴ - ۳۶۵ - ۳۸۰
طلوع سید ابوالقاسم طباطبائی متوفی سال ۱۳۲۵
خورشیدی ۹ - ۵۷
طغرل سلجوقی (سلطان طغرل سلجوقی
۸۸ - ۱۸۷
طغرل ابراهیم خان معاصر فتحملیشاه قاجار
۲۰۰
طوفان مازندرانی متوفی سال ۱۱۹۰ هجری
۱۵۶

ظ

ظهيرالدين فاريايی معاصر سلاجقه متوفی
سال ۵۹۸ هجری ۲۸ - ۳۳ - ۴۱ - ۶۱
۸۹ - ۹۹ - ۱۰۵ - ۱۵۵ - ۱۸۰
۲۱۲ - ۲۳۱ - ۲۳۹ - ۲۸۶ - ۲۹۴
۳۰۹ - ۳۲۱ - ۳۳۲ - ۳۳۴ - ۳۴۷
۴۱۲ - ۴۱۸
ظهيرالدين بهرام فرزند شاه اسماعیل ۴۹

ع

عاشق اصفهانی متوفی سال ۱۲۸۱ هجری
۱۰ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶
۱۰۰ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۳۲
۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۵۸
۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۸۰ - ۱۸۸ - ۱۸۹
۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۴۱ - ۲۴۴
۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۰
۲۹۶ - ۳۰۳ - ۳۲۷ - ۳۳۴ - ۳۴۲
۳۵۱ - ۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۷۵ - ۳۷۷
۳۷۸ - ۳۸۴ - ۳۹۰ - ۳۹۲ - ۳۹۵
۴۰۰ - ۴۰۸ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۷ - ۴۲۱
عالی معاصر شاه عباس ثانی ۱۰۴ - ۱۰۶
۱۰۷
عاصی سرخسی معاصر سلاجقه ۲۸۳ - ۲۸۶
عاشقی خراسانی ۳۷۴
عایشه سمرقندی از نسوان ۱۹۱ - ۲۱۰
۳۴۲

عبدالحق خونی ۱۸
عبدالله سلطان معاصر صفویه ۹۲
عبدالخالق بخارائی ۳۶ - ۳۸
عبدالباقی گنابادی ۲۰۴
عبدالحی تفرشی ۲۱۷ - ۳۶۶
عبدالله بلیانی کازرونی متوفی سال ۶۸۳
هجری ۴۳۳
عبدالله ۴۱۰
عبدالواسع جبلی غرjestانی ۱۱ - ۹۰ - ۹۵
۹۶ - ۱۶۳ - ۱۷۲ - ۱۸۷ - ۳۳۲ - ۳۷۸
۴۱۴ - ۴۱۶
عبیدزاکانی ۱۹۵ - ۲۲۹ - ۲۸۲ - ۳۸۱

۴۳۴

عتابی چرفادقانی ۴۳۴

عتیقی سمرقندی ۲۸۱

عذری بیکدلی برادر لطفعلی یک آذر معاصر

زندیه ۱۵۹ - ۲۶۱ - ۳۸۰ - ۴۵۲

عراقی شیخ فخرالدین همدانی متوفی سال ۱۱۸۸

هجری ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۱۱ - ۱۱۹

۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۹۵ - ۲۱۱ - ۲۱۳

۲۶۹ - ۲۹۷ - ۳۶۹ - ۳۷۱ - ۳۹۱ - ۳۹۲

۴۲۲ - ۴۲۹

عرفی شیرازی معاصر صفویه ۱۱ - ۹۱

عزیزالدین کاشی ۳۸۹

عزی کاشی و یامشهدی ۳۴۷

عزمی لاهیجی ۱۷۴

عسجدی مروزی متوفی سال ۴۳۲ هجری ۸۶

۱۱۵ - ۱۳۶ - ۳۲۱ - ۴۴۴

عضدیزدی (جلال عضد) ۱۱۰

عطاء شیرازی ۴۰۵

عطاردی (عبدالرحمن) ۲۱۳

عطاردی مشهدی معاصر سلطان محمود غزنوی

۴۲۱

عطارخر اسانی ۲۸۷

عطار نیشابوری شیخ فریدالدین در سال ۶۲۷

هجری بدست لشکر مغول شهید گردیده است

۲ - ۴ - ۵ - ۶ - ۱۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸

۲۶ - ۴۴ - ۵۸ - ۶۸ - ۹۰ - ۱۰۰ - ۱۰۱

۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸

۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸

۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۵۷ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۵

۱۹۶ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۵

۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۵۸ - ۲۶۶ - ۲۸۴ - ۲۸۹

۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰

۳۰۴ - ۳۰۷ - ۳۱۳ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱

۳۲۲ - ۳۲۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱

۳۴۲ - ۳۴۵ - ۳۴۷ - ۳۷۵ - ۳۸۰ - ۳۸۹

۴۰۹ - ۴۲۴ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۹

عتیقی (جلال الدین) ۱۰۳

علامه دوانی ۲۲۹

علاءالدین اوجندی ۲۷۱

علاءالدوله سمنانی متوفی سال ۶۶۹ هجری

۳۸ - ۳۹ - ۲۳۰ - ۲۵۸ - ۴۳۳

علی باخزری معاصر سلطان ظفر سلجوقی

۱۲۹

علی شهاب ترشیزی ۲۷۲ - ۳۴۶

عماد فقیه کرمانی متوفای سال ۶۹۳ هجری

۲۹ - ۲۲۴ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۸ - ۲۶۱

۲۸۰ - ۲۹۴ - ۳۳۲

عمر خیام نیشابوری متوفی سال ۵۱۷ هجری

۵ - ۹ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۹

۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۷ - ۴۰

۴۲ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۴

۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷

۷۲ - ۷۵ - ۷۷ - ۹۱ - ۱۰۴ - ۱۰۵

۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵

۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱

۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹

۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۷ - ۱۳۸

۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۷ - ۱۶۵ - ۲۰۴

۲۳۰ - ۲۵۸ - ۴۳۵

عمادی شهریار معاصر عمادالدوله دیلمی

بوده ۲۵۷ - ۲۶۹ - ۳۲۷ - ۴۳۵

عماد اکرم ۲۹۵

عماد لر ۴۹۱

عمادالدین ۱۹۹

علی قزوینی متوفی سال ۱۰۲۰ هجری ۴۱۷

علیرضا تبریزی ۳۴۸

عمق بخارانی معاصر سلاجقه ۱۶۰ - ۲۲۱

۳۶۶ - ۲۸۸

عنصری بلخی متوفی سال ۳۴۱ هجری ۷۹

۸۰ - ۸۶ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۶۸ - ۱۹۱

۱۹۴ - ۲۰۰ - ۲۳۲ - ۲۳۹ - ۲۴۳ -

۲۴۴ - ۲۵۹ - ۲۶۶ - ۳۶۴ - ۳۹۳

عندلیب کاشانی فرزند فتحعلیخان صبا معاصر

فتح‌الملک قاجار ۲۵۷
عین‌القضات همدانی در سال ۵۳۳ مقتول گردید
۸۱ - ۱۵۵ - ۲۶۹ - ۴۲۱

غ

غافل (ملک حمزه) معاصر صفویه ۴۲-۳۵۳
غازی قلندر اصفهانی معاصر صفویه ۲۵۷-۴۲۳
غارت (امام‌قلی خان) ۱۳۹
غالب خوزی ۱۷۱-۳۹۷
غزالی (محمد) ۴۵
غزالی مشهدی متوفای سال ۹۵۷ هجری ۵۷
۴۲۰
غضائری رازی متوفای سال ۴۲۶ هجری ۴۰۳
غنی تفرشی ۲۱۷-۲۵۵-۳۰۱-۳۶۶
غیاث شیرازی ۲۰۵
غیرت اصفهانی ۴۸-۱۲۶-۱۵۸-۱۶۶ -
۱۸۵-۳۹۷

ف

فارغی شیرازی معاصر صفویه ۱۶۸
فاطمه خانم ۱۱۷
فانی دهدار ۴۳۳
فانی معاصر صفویه ۳۱۷
فخرالدین رازی متوفای سال ۶۰۶ هجری ۳
۱۵ - ۱۱۹ - ۲۶۲
فخرالدین (میرزا محمد) ۳۷۶
فخرالدین گرگانی معاصر سلاجقه ۳۵۳-۴۰۰
فخرالدین ایرانی (ملک مسعود بهمن‌در کرمان
سلطنت داشته) ۲۸۸-۴۰۲
فخرالدین کرمانی ۳۰۱
فخرالدوله گیلانی ۱۶۴
فخر عادل از نسوان معاصر ۲۸۸
فخرالدوله مسعود ابی‌الیمین ۳۵۶
فدائی لاهیجی معاصر شاه اسمعیل صفوی ۱۲۷
۱۶۱-۱۷۷-۳۱۵-۴۱۰-۴۲۹
فرات (عباس فرات معاصر) ۲۵۹ - ۳۲۴
فرخی یزدی مدیر روز نامه طوفان متوفی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی ۳۶-۵۹-۷۲
فردوسی طوسی متوفای سال ۴۱۶ هجری
۵۲ - - ۸۶ - ۲۹۵ - ۳۵۲
فرست شیرازی معاصر ناصرالدین شاه ۴۷
۱۲۱ - ۲۲۲ - ۳۰۱ - ۳۳۶
فروغی بسطامی متوفی سال ۱۲۳۴ هجری
۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۷۶ - ۲۴۲ - ۳۹۷
فرید خراسانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی
۲۲ - ۸۰
فرج‌الله شوشتری ۶۴
فرخی سیستانی متوفی سال ۴۲۹ هجری ۸۶
۱۹۵ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۵۹ - ۳۲۳ - ۴۱۵
فردوسی فراهانی (اسمعیل متولد سال ۱۲۸۳
خورشیدی معاصر) ۴۴۸
فرسی تهرانی ۱۸۲
فریب اصفهانی ۲۸۴ - ۳۱۴
فرید دهلوی ۳۴۱
فسونی تبریزی ۳۹۸
فصیحی هروی ۳۶۸
فقیه شیرازی ۲۴۰
فضولی ۱۷
فقیر شیرازی ۷۶ - ۲۳۸ - ۲۵۴ - ۲۸۳ - ۲۹۵
۴۱۸
فقیر دهلوی ۴۳۳
فغفور لاهیجی معاصر صفویه ۴۲۰
فغانی مشهدی ۲۶۶
فکری خراسانی ۵۹ - ۲۷۹
فکری اصفهانی (محمد رضا) ۹۱ - ۳۷۵
فنائی مشهدی ۳۹۴
فلکی شیرازی ۲۲۵
فیاض لاهیجی معاصر صفویه ۴۹ - ۱۶۷
فیضی دکنی متوفای سال ۱۰۴۰ هجری ۲۲-۴۶
فیضی تربتی ۷۴

ق

قآنی شیرازی معاصر محمدشاه و ناصرالدین
شاه قاجار متوفی بسال ۱۲۷۰ هجری ۵۲ -

۳۷۴-۱۵۶
کامل خراسانی ۲۵۲-۲۶۰
کامل خلخالی ۱۲-۱۹
کامی ۲۳۸
کاوس جرجانی دیلمی معاصر غزنویان ۵۵-
۱۴۸
کاهلی (احمد) ۵۱
کبود جامه (نصرت الدین) در سال ۶۸۹
مقتول گردید ۸۲
کلیم همدانی معاصر صفویه ۳۹-۲۱۸-۲۴۵
۲۷۵-۳۱۴-۳۸۲
کلب علی نادر تبریزی معاصر شاه عباس صفوی
۵۵
کمال الدین اسمعیل اصفهانی خلاق المعانی
در حمله مغول بسال ۶۳۵ هجری شهید شده
است ۵۵-۸۱-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۵-۱۰۶
۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۷
۱۳۱-۱۳۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۸۲-۱۸۳
۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۲-
۲۱۳-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶
۲۲۸-۲۳۵-۲۴۰-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹
۲۵۰-۲۵۱-۲۶۶-۲۶۷-۲۷۱-۲۸۱
۲۸۲-۲۸۴-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۲
۲۹۳-۲۹۶-۲۹۸-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۴
۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۳
۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۱-۳۲۳-۳۲۵
۳۲۷-۳۲۹-۳۳۵-۳۴۱-۳۴۶-۳۴۹
۳۵۱-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۷-۳۶۲
۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۳-۳۷۴
۳۸۴-۳۹۲-۳۹۳-۴۰۵-۴۰۷-۴۱۱
۴۲۲-۴۳۰-۴۳۴
کمال الدین خجندی متوفای سال ۷۹۲ یا
۸۰۳ هجری ۲۸۳
کمال الدین کوتاه پای ۳۸۸
کوکب مازندرانی ۴۲۵
کوثر همدانی ۵-۴۳۵

۱۰۹-۱۹۳-۲۸۳-۲۹۴-۳۰۴-۴۲۰
۴۲۳
قابوس و شمگیر متوفی بسال ۴۰۳ هجری
۱۶۸-۲۲۴-۴۵۵
قاضی نظام ۱۳۳-۲۸۵-۴۶۲
قاضی نور اصفهانی ۲۷۷-۳۵۷
قاضی شمس الدرونی ۱۹۷
قاضی یحیی لاهیجی معاصر صفویه ۲۱۸-۲۵۳
قاضی حسین ۲۱۴
قاضی شمس الدین محمد ذابی ۲۹۸
قانونی میرزا ابراهیم معاصر صفویه ۲۹۵
قانع ۲۹۵
قتالی خوارزمی متوفی سال ۷۲۲ هجری ۲۷
۳۳-۸۶-۹۲-۱۴۹
قدرت منصور خراسانی ۴۶
قدوسی طوسی ۱۸۵
قریب میرزا عبدالمعظم خان معاصر ۱۲۵
قربی شیرازی ۳۸۹
قزلباش خان امید ۱۱
قطران تبریزی متوفی سال ۴۶۵ هجری ۱۶۸
۱۶۹-۱۷۳-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۷-۲۰۶
۲۰۹-۲۱۵-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۸-۲۵۹
۲۶۴-۲۶۵-۲۹۸-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳
۳۴۱-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۹-۴۰۳
۴۱۹-۴۴۶-۴۵۶
قطب الدین شیرازی ۱۰۳
قمری جرجانی و یا آملی (سراج الدین) معاصر
خوارزمشاهیان بوده ۱۰۴-۱۲۸-۱۳۲-۴۵۲
قوامی یزدی معاصر ۷۳
قیری بغدادی معاصر صفویه ۱۵۵-۴۱۶
قیدی شیرازی معاصر شاه طهماسب صفوی ۲۸۰
قیدی کرمانی معاصر صفویه ۳۰۲



کاتبی مروزی ۳۸۱
کافری شیرازی متوفی سال ۱۱۰۰ هجری

گ

گوهری معاصر ۱۲۴

گوثر هندوستانی ۱۶۴

گلچین معانی احمد معاصر ۲۰۲-۲۰۴-۲۵۲

۲۵۶-۴۱۵

(گویا) سعیدای سرمد ۲۳۴

ل

لطیفای معاصر صفویه ۱۱۲

لاغر سیستانی قاضی احمد معاصر صفویه ۲۰۵

لسانی شیرازی ۳۶۰

م

مانی مشهدی معاصر صفویه ۲۷۳

مجدالدین همگر شیرازی معاصر اتابکان فارس

۲۹-۵۸-۱۷۱-۱۸۶-۲۰۹-۲۵۴-۲۷۹

۳۵۲-۳۵۶-۳۶۴-۳۹۱

مجدالدین بغدادی متوفی سال ۶۰۶ هجری

۱۵۷-۳۸۸

مجدلی کردستانی ۱۷۹

مجدالدین محمد باهر النسوی ۳۴۴

مجیرالدین بیلقانی متوفی سال ۵۷۷ هجری

۱۷۸-۱۹۱-۳۵۱-۴۰۶-۴۱۳-۴۱۸

مجیرالدین شیروانی ۴۵۶

مجتشم کاشانی معاصر شاه طهماسب صفوی ۱۱

۱۴-۲۳-۴۴-۵۶-۶۱-۶۲-۶۴-۹۱

۱۴۷-۱۵۸-۲۰۲-۲۰۴-۲۱۷-۲۱۹

۲۷۰-۲۷۱-۲۸۵-۳۲۹-۳۴۵-۳۸۶-۳۷۹

۴۱۸-۴۲۹-۴۳۵

محبی الدین یحیی نیشابوری ۴۹-۳۵۵

محسن قزوینی معاصر غزنویان ۱۲۸

محمد امین کاشانی ۳۲۸

محیط اصفهانی ۳۴۴

محمد حسن صفائی زرنندی معاصر ۳۳۵

مجمر اصفهانی متوفی سال ۱۲۲۵ هجری

۱۴۷-۲۰۲-۲۴۹-۳۴۷-۳۵۸

مختاری غزنوی متوفی سال ۵۴۴ هجری قمری

۱۶۴-۳۵۶

مدهوش ۴۲۳

مرعشی شوشتری (علاءالملک) ۲۳۳-۲۹۴

مرشد زواره ای متوفای سال ۱۰۳۰ هجری

۱۴۲-۲۲۴-۲۶۲-۳۹۵

مروارید (عبدالله نباتی) ۱۶۱

مرشد بروجردی معاصر صفویه ۴۲۹

مسعود سعد سلمان جرجانی معاصر غزنویان

۴۱-۵۳-۹۰-۹۷-۹۸-۱۰۹-۱۳۹

۱۶۱-۱۷۲-۱۷۵-۱۷۸-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۳

۲۱۴-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۸-۲۴۳-۲۴۴

۲۴۶-۲۴۸-۲۶۳-۲۶۶-۲۷۴-۲۸۱-۳۰۲

۳۰۳-۳۱۵-۳۲۰-۳۵۷-۳۵۸-۳۶۱

۳۶۷-۳۷۷-۳۷۹-۳۸۱-۳۸۲-۳۹۴

۳۹۷-۴۱۱-۴۱۹-۴۴۸

مسیحی شبستری ۲۷۲

مسیحی ارمنی ۱۶۴-۴۴۵

مستوره کردستانی از نسوان متوفی سال ۹۲۶۳

هجری ۱۷۵-۳۷۷-۳۹۹

مسعود رازی معاصر غزنویان ۲۳۹

مسعود ۴۰۱-۴۵۹

مسعود کمال الدین ۳۲۵

مشتاق اصفهانی میر سید علی ۳-۵-۹-۴۵-۵۸

۵۹-۶۰-۶۶-۶۹-۷۰-۷۱-۷۳-۱۱۲-۱۱۹

۱۲۱-۱۳۴-۱۴۰-۱۴۷-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲

۱۷۶-۱۹۷-۲۲۶-۲۳۷-۲۵۲-۲۵۷-۲۶۰

۲۸۰-۲۸۴-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۵-۳۲۴-۳۴۳

۳۵۰-۳۶۱-۳۷۴-۳۷۸-۳۸۳-۳۸۵-۳۹۳

۴۰۲-۴۲۵-۴۲۶

مشفق دهلوی معاصر صفویه ۱۴۲-۱۵۳

۳۸۷-۳۹۴

مشکور (محمد جواد معاصر) ۲۷۷

مشهور اصفهانی ۱۶۴-۲۵۷

مهری خونی معاصر ناصرالدین شاه ۱۲۰
 مهدی چرباد قانی ۲۶۵
 مهدی گیلانی معاصر شاه طهماسب صفوی ۴۶
 موالی تونی معاصر صفویه ۶۸-۷۶
 مونس اصفهانی ۲۷۳-۲۸۴
 مؤید الملك ابو بکر بن نظام الملك ۱۶۶
 مولوی بلخی (جلال الدین محمد بلخی) متوفی
 ۶۷۲ هجری ۴- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۱۵۳- ۱۷۰
 ۱۹۳- ۱۹۹- ۳۰۷- ۳۰۹- ۳۱۷- ۳۱۸
 ۳۶۳- ۳۸۳- ۳۹۰- ۴۰۳- ۴۱۲- ۴۳۰
 ۴۲۲- ۴۴۶
 میرزا ادهم ۱۷
 میرزا امین نصر آبادی معاصر صفویه ۹۶
 میرزا حسن معاصر صفویه ۱۰
 میرزا ابراهیم معاصر صفویه ۹۴- ۱۲۹- ۲۲۰
 میرزا ابوالحسن فرهانی معاصر صفویه ۲۱۲
 ۳۸۵- ۴۵۱
 میرزا ابوالقاسم شیرازی ۲۲۰- ۳۶۶
 میرزا ابراهیم جاهی ۲۹۷
 میرزا خلیل ممیز ۶۱- ۶۲
 میرزا رضی معاصر صفویه ۴۲۴
 میرزا جعفر معاصر صفویه ۲۷۰- ۲۷۶
 میرزا نصیر اصفهانی ۱۰۵- ۳۸۳
 میرزا نظام مستوفی متوفی سال ۱۰۳۹ هجری
 ۱۳۵
 میرزا نصیر همدانی ۳۸۱
 میرزا عزت ۲۴۷
 میرزا قاسم قاسمی معاصر صفویه ۴۲۳
 میرزا یحیی رازی ۴۱۰
 میرزا بیدل ۳۰۵
 میرزا محمد ۱۹۷
 میرزا غیاث الدین ۱۶
 میرزا محمد ابواوغلی ۲۸۷
 میرزا نورالله معاصر صفویه ۱۶
 میرزا معصوم معاصر صفویه ۲۹۳- ۳۴۴
 میرزا عبدالله یزدی ۲۷
 میرزا محمد حسن ابهری معاصر صفویه ۳۵۲
 میرزا محمد رضا معاصر شاه عباس صفوی ۶۹

مشتاق شیرازی (ملاحسین) ۳۷۷
 مشرب عامری ۵۳
 مظفر ۲۴۲
 معین الدین شیرازی ۴۸- ۶۵
 معین الدین محمد تبریزی ۱۷۸
 مغربی تبریزی معاصر تیموریان ۱۴- ۷۵
 مقصود بیک تبریزی و یا شیرازی ۳۳
 مقصود هروی ۱۶۷- ۲۶۷
 ملک شمس الدین ۷۹
 ملک شاه خوارزمی ۸۱
 ملک مظفر الدین فارسی ۸۱
 ملا اوجی نظری معاصر صفویه ۱۳
 ملاحسنعلی ۴۰
 ملارشده معاصر صفویه ۵۰
 ملا مؤمن یزدی (حسین) معاصر صفویه ۳۲
 ۶۴- ۷۴- ۷۵- ۷۷- ۲۵۶- ۳۴۵- ۳۶۷
 ۴۲۴
 ملا غوری معاصر صفویه ۱۹
 ملا نظر اصفهانی ۱۱۲
 ملا عبدالرزاق لاهیجی متوفی سال ۶۰۶
 هجری ۱۵۹- ۱۶۲- ۱۷۱- ۱۸۶- ۲۰۹
 ۲۳۴- ۲۶۹- ۲۷۵- ۳۱۴- ۳۴۲
 ملارضا نوعی ۳۸۶- ۳۹۹
 ملا طاهر نائینی ۳۸۳
 ملا منیر ۲۴۵
 ملا حاتم کاشی ۳۵۸
 ملا ولی ۳۵۰
 ملا ملهمی تبریزی معاصر صفویه ۲۵۲
 ملا حاجی ۴۳۴
 منصف قاجار ۱۰۹- ۲۹۳
 مهستی گنجوی از نسوان معاصر سلطان سنجر
 سلجوقی بوده ۵۲- ۸۳- ۹۴- ۹۵- ۹۶- ۹۸
 ۱۰۸- ۱۷۰- ۱۸۱- ۲۱۱- ۲۳۴- ۲۶۰
 ۲۹۷- ۳۴۳- ۳۵۸- ۳۷۲- ۴۰۵- ۴۱۶
 ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۳۶- ۴۳۷- ۴۳۸- ۴۳۹
 ۴۴۰- ۴۴۴- ۴۴۶- ۴۴۷- ۴۴۹- ۴۵۱
 ۴۵۳- ۴۵۵- ۴۵۹- ۴۶۱

میرمفتی ۱ - ۳۹

میرمختوم نیشابوری ۲۳ - ۳

میر محمد مؤمن ۱۹ - ۳۷۳

میرمحمود اسدآبادی ۲۵ - ۱۴۶ - ۱۸۱

میررضی ۱۹۵ - ۲۲۲

میرمزدالدین محمد اصفهانی ۱۶۷

میرخان ماوراءالنهری ۱۸۴

میراحسنی ۲۰۵

میرعبدالباقی معاصر صفویه ۴۳۵

میرمحمد گیلانی معاصر صفویه ۳۲۸

میرحسن یزدی متوفی سال ۸۸۴ هجری ۳۹۱

میرعزی ۳۴۳

میرمسلمه هراتی معاصر صفویه ۳۰۶

میرفندرسکی (ابوالقاسم) معاصر شاه عباس

صفوی ۱۵۶

میرفصیح الدین معاصر صفویه ۲۵۴

ن

نادری لاهوری ۱۸۷

ناصر تبریزی ۲۹ - ۱۶۳

ناظم بختیاری معاصر ۲۲۵

ناظم برازجانی (ملاحسن) ۲۴۴ - ۴۴۰

نباتی قراچه داغی ۱۸

نشاری ۳۹۳

نشار میرزا محمد ۱۳۵

نجیب چرپادفانی معاصر سلاجقه بود ۱۰۲

نجیب لطف علی بیك ۸۹

نرگس مراغه ای معاصر سلطان سنجر سلجوقی

۳۴۳

نجم الدین خوارزمی معروف به کبری در

حمله مغول سال ۶۱۸ هجری شهید شده است

۲۱ - ۲۴ - ۴۸ - ۲۶۴ - ۳۷۰ - ۳۷۴

نجم الدین رازی متوفی سال ۶۵۴ هجری ۴۳

۱۱۳ - ۲۵۹ - ۳۸۷ - ۴۰۶

ندیم میرزا زکی معاصر شاه سلطان حسین

صفوی ۱۷

نسقی عزیز الدین ۲۰۳

نشاط (میرزا عبدالوهاب) متوفی سال ۱۲۴۴

هجری ۱۳۹ - ۱۴۵ - ۳۵۰

نصیر میرزا محمد ۲۲

نصیرالدین اصفهانی معاصر کریم خان زند

۱۳۳ - ۳۰۱

نصیراله قراگوزلو ۳۸۸

نظامی قمی متوفی سال ۵۹۶ هجری ۳۴۸ - ۳۴

۳۶۲ - ۳۹۱

نظامی جمال الدین ۹۳ - ۲۴۰ - ۲۵۰

نظام شیرازی ۲۷۴

نظام الدین محمد بن عمر ۳۴۲

نظام اصفهانی معاصر اتابکان فارس ۴۱۶

نظیری نیشابوری معاصر صفویه ۱۷۳ - ۳۱۲

نقیب قزوینی ۳۲۴

نقاش شیرازی (محمد باقر) ۴۳۰

نقصی خوانساری ۳۹۵

نقی همدانی ۳۴۳ - ۳۴۶

نواب بیرام ۳۸۳

نواب دولت معاصر ناصرالدین شاه ۲۹۶

نوری اصفهانی ۱۵۲

نیازی ۲۱۱ - ۳۳۵ - ۳۵۴

و

واحد تبریزی متوفی سال ۱۸۰۸ هجری ۹۵

واعظ قزوینی میرزا رفیع معاصر صفویه ۲۶ -

۶۰ - ۶۱ - ۶۲

واقف طوسی ۲

واله اصفهانی محمد کاظم متوفی سال ۱۲۲۹

هجری ۹۳ - ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۸ - ۲۲۹ - ۲۳۲

۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۷۲ - ۲۹۳ - ۲۹۷ - ۳۳۰

۴۰۹ - ۴۵۸

واله داغستانی متوفی سال ۱۱۶۵ هجری ۷۶

۱۴۶

واله بروجردی حسن بیك ۵۷

والهی قمی ۱۹۳

وحشت بختیاری ۳۳

وحشی باققی معاصر شاه طهماسب صفوی ۹۰۶

۲۲۰ - ۲۴۶ - ۲۷۸ - ۳۱۲ - ۳۱۶

هاتف اصفهانی معاصر زندیه ۱۵۹-۱۶۷
 ۱۷۴-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۸-۲۶۰-۲۶۶-۴۰۲
 ۴۰۴-۴۱۴-۴۲۹-۴۵۲
 هجری تفرشی ۱۶۷-۱۸۵-۲۰۷-۳۰۲-۴۵۲
 همگریز دی مجدالدین ۱۷۴
 همایون انصراینی ۲۷۱
 هادی رنجی معاصر ۳۳۱
 همدی شیرازی ۴۲۲

ی

یقینی لاهیجی ۲۳
 یعقوب بن حسن ازتر کمانان آق قوینلو ۵۰
 یارالکافی احمدایزد ۶۱
 یغمای جندقی ۱۲۷-۱۳۷-۲۳۷-۴۴۲
 ۲۷۳-۲۸۶-۳۲۲-۴۵۶
 یعقوب میرزا معاصر صفویه ۲۲۸

وحی میرزا ابوالحسن معاصر صفویه ۱-۴۴۵
 ۴۵۴
 وجدی خراسانی ۲۵۲
 وجهی کرد ۳۰۱
 وجهی اصفهانی ۱۴۸
 وصال شیرازی میرزا شفیع متوفی سال ۱۲۶۲
 هجری ۱۱۱-۱۱۲-۱۶۹-۱۷۶-۲۴۷-۲۷۶
 ۳۰۷-۴۳۳-۴۴۶-۴۵۲
 وصال مازندرانی ۲۸۸
 وفائی شوشتری ۷۶-۱۳۴-۴۲۸
 ولی دشت بیاضی معاصر صفویه ۲۱۰-۲۵۶-۲۶۸

ه

هلالی جغتائی ۳۲-۶۸-۱۲۰-۱۴۹-۱۸۴
 ۲۴۱-۲۸۱-۳۴۹-۴۱۵-۳۵۰
 هماشیرازی ۴۱-۱۲۷

